

أَوْلِيَاءِ اللَّهِ خَيْرٌ عَلَىٰ وَهْمِكُمْ إِنَّ  
الْآيَاتِ لِلَّهِ لَا تَعْلَمُونَ

الحمد لله الذي جعل في ملك المشايخ سلطان المساكين منهاج المهتمين قطب الاوليا  
شمس الفقرا ختم المهتمين خواجة معين الملة والدين حسن بنجرى نور الله في ربه مواسم

الْعَمَامَةُ

جمع كروه حضرت مقدار العارفين مرشد المومنين قطب الاقطار والمسلمين  
قطب الدين نختيار كاكي اوشى قدس الله تعالى سره العزيز

مَطْبَعُ مَشِي نُوكَشُو وَابْتَدَأَ مَطْبَعُهُ بِشَدِيدِ  
دَرَنِ مَشِي نُوكَشُو وَابْتَدَأَ مَطْبَعُهُ بِشَدِيدِ



Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ







39207



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این صحیفه علوم ربانی و این نفیسه فقر بیانی از کلمات جان پرور ملک المشائخ  
سلطان المساکین منهاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا خسته المبتدین  
مبعین الملة والدين حسن سنجری نور المذمر قدو شینده سنی آید جمع کرده مش  
درین مجموعه که نام اوست دلیل العارفین نیشته آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول  
در فقر و صواب قسم دوم در مکتوبات و تبیح قسم سوم در اوراد و جزان قسم چهارم  
در سلوک و فوائد آن بتوفیق اللہ تعالی الحمد لله علی ذلک تبایخ نیم ماه رجب و ام قدر  
عاشوراء اربع عشر و خمسایه قسم اول روز شنبه مجلس اول در روشنی کشف ضعیف  
یکه از سالکان او سائندگان ملک المشائخ سلطان المساکین الملقب قطب الدین  
بختیار راوشی چون دولت پایوس آن فلک شاه دستگاه در بغداد و سجده امام  
ابواللیث سمرقندی جافرشید بهمان زمان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاه جهان  
ترکی از ناصر اصفیا ز پیر سمرقند ضعیف ز نیت یافت الحمد لله علی ذلک و آن روز  
شیخ شهاب الدین محمد بن زودی و شیخ داود کرمانی و شیخ برهان الدین محمد حشتی



و شیخ تاج الدین محمد صفایانی یکجا حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک  
 راند که مردم در منبر نگاه عورت نزدیکی نشود مگر در نماز زیرا که معراج مؤمنین  
 نماز است چنانچه در حدیث مسطور است الصلوة معراج المؤمنین نماز است  
 پس با و انوار جملہ مقام و پیوستن بحق اولین نماز است آنگاه فرمود که مساز  
 رازی است که بنده با پروردگار خویش میگوید و در راز گفتن کسی قریب باشد که  
 لایق آن راز است در راز گفتن نشود مگر به نماز و این در حدیث مسطور است اصلی  
 بیاجبی ربه یعنی نماز کننده راز می گوید با پروردگار خویش بعد از آن روی سوی  
 دعا گو کرد و فرمود در آنچه من بخدمت شیخ الاسلام سلطان المشائخ خواجہ شہان  
 ہارونی نور اللہ مرتبہ ہجرت و بار اوت بیت قبول آفتا و مدت ہشت سال  
 در خدمت کردن ایشان یک زمان نفس را آسودگی ندا و چنانچہ روز دہم  
 و شب ہر جا کہ خدمت خواجہ سنا فرمیدند دعا گو برآمد بود سے و بامہ خواب  
 و توشہ خواجہ بر سر کردہ ہستہ چون پیر خدمت این درویش بدیالیمت بن روان  
 دید کہ آن نعمت را حدی و نہایتی نبود آنگاہ فرمود ہر کہ یافت بخدمت یافت  
 پس مرید را باید کہ ذرہ از فرمان پیر تجاوز نکند و ہر چہ اورا از نماز و تسبیح و اوراد  
 و جز آن ترغیب کند ہوش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را بنفاذ رسانا  
 تا بقائے ہر سہ کہ ہر مشاطہ مرید است زیرا چہ ہر چہ پیر مرید را ترغیب خواہد کرد  
 از ہر اسے کمالیت حال مرید را بعد از آن فرمود کہ بزا درم شیخ شہاب الدین  
 سہروردی را نیز معلوم بود تادہ سال برابر پیر خود توشہ بر سر کردہ در حج رفتہ  
 و بانامد سے آنگاہ نعمت یافت کہ آنرا حد و نہایت نبود کہ در فہم دیگران نہ بخند  
 از نعمت کہ در شیخ شہاب الدین بود بعد از آن فرمود کہ در تنبیا امام خواجہ ابوالمہیت  
 سمرقندی کہ در فقیہ امامانست می نویسد در آن کہ ہر روز از آسمان دو فرشتہ



فرود می آیند کی بر بام گفته باشد و با او بلند نما کنند که آدمیان و پریان بشنوند  
 و بد آیند هر که فریضه خدا عزوجل نگذارد از زهار خدا عزوجل بیرون آید  
 فرشته دویم بر بام خیطره رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با بسند و ندا  
 کند که آدمیان بدانید و بشنوید که سنتهای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 نگذارد و سجا و ترکند از شفاعت بی بهره ماند آنگاه فرمود که در مسجد گم می بر ابرو لیا می  
 بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود  
 که یکی از سنتهاست زیرا چه در حدیث آمده است از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم که ترغیب کردم صحابه را رضی در خلال کردن انگشتان هر که انگشتان را  
 بوقت ابدست خلال کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند  
 آنگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی رجیجا بودم وقت نماز شام بود  
 خدمت خواجه ره تجدید وضوی کرد خلال انگشتان از ایشان سهواً فراموش  
 شد با آنف غیب آواز داد و در سر می فرو خواندند که اجل دعوی دوستی محمد ما  
 میکنی و از امت او باشی سنت او را ترک دهی پس از آن خواجه اجل سوگند  
 خورد که از آن روز باز که ملا شیندم تا وقت موت سنتی از سنتهای رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترک نشد آنگاه فرمود که وقتی خواجه اجل شیرازی  
 را از حد خاطر مترود دیدم پرسیدم که حال ما چرا چسبیت فرمود که از آن روز  
 بآنکه از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روی خود را  
 بر آن خواجه کائنات چگونه خواهم نمود آنگاه فرمود که در صلوة مسعودی  
 به طریق ترغیب بروایت ابو هریره رضی در فقه سنت نبشته است که هر اندامی  
 را شش بار شستن سنت است چنانچه در حدیث مسطور است از رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم که سه بار شستن هر اندامی سنت است و سنت پنجا پیران



پیشین کہ پیش ازین بودند پس فرمود از ان زیادہ کردن کستم باشد بعد از ان  
 ہمدین محل فرمود خواجہ فضل عیاض زہ در وقت وضو در دست شستن دو بار  
 فراموش کرد چون نماز بگذارد ہمد را آن شب حضرت رسالت صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم در خواب دید گفت کہ عجب آمد کہ در وضو تو نقصانی باشد خواب  
 از ہمت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد بر اسے کفارت آن  
 و بر نفس خویش پانصد رکعت نماز وظیفہ کرد تا یکسال انگاہ فرمود کہ طائفہ عارفان  
 اہل فضل اند و ایشان مستغرق صحبت دوست اندیش در شرح خویش ایشان  
 مینویسند چون بندہ در شب با طہارت خپد فرمان شود ہر فرشتہ را کہ برابر  
 او باشند تا انگاہ کہ او بیدار شود فرشتہ گوید آئی این بندہ را پیام از کہ با طہارت  
 نیک خفتہ است انگاہ ہمدین محل فرمود کہ در شرح عارفان آمدہ است کہ  
 چون مردم با طہارت خپد جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود کہ خلعت  
 نو در بر او کنند چون او سجدہ کند فرمان شود باز گرد آیند کہ بندہ نیک است کہ  
 با طہارت خفتہ بود و آنکہ او بے طہارت خفتہ باشد جان او از آسمان اول  
 باز گردانند و بگویند کہ این لائق آن نہ کہ بالا برند و مرخدا می را سجدہ کنند نسبت  
 انگاہ بر لفظ مبارک راند کہ فقیتہ نے نویسد کہ از رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام  
 آمدہ است کہ الیمین للوجه والیسار للقدم یعنی دست راست مردم از برائے  
 طعام خوردن و روے شستن و دست چپ برائے استنجا کردن انگاہ سخن  
 در ان افتادہ بود کہ چون مردم در مسجد در آیند سنت انیست کہ پاسے راست  
 در مسجد نهند کہ یکے از سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است و چون  
 بیرون رود پاسے چپ بیرون نهند انگاہ و نئے خواجہ سفیان ثوری رح  
 در مسجد در آمد پاسے چپ بسو و درون مسجد نہاد آواز بر آمد کہ ثور در خانہ خداوند





چنين بے ادب وار در آيند که درمی آئی پس از ان روز باز خواجه سفیان را  
 توری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال ایشان بر لفظ مبارک را  
 که عارف کسے را گویند که از ہمہ عالم غیب ہر روز صد ہزار تجلی بر وی نازل کرد  
 و در یک زمان چند ہزار تجلی و حال دروسے دبدم پیدای شود آنگاه فرمود کہ عارف  
 کسے را گویند کہ جلگی عالم بدانند و از عقل صد ہزار دہسنی بیرون دہد و بیان کنند  
 و جملہ دقائق محبت را جواب گوید و ہمہ وقت در سحر معنی آشنا کند تا درے کہ  
 در سرار و انوار الہی بود آن را بیرون آرد و پیش جوہر بیان مبصر عرض کنند  
 چون ایشان آن را بینند پسندند تحقیق بدانند کہ او عارف است بعد از ان  
 ہمدین محل فرمود کہ عارف ہمہ وقت در ولولہ عشق است و متحیر در آفرینش قدرت  
 خداے باشد اگر استادہ است در وہم دوست است و اگر نشستہ است در ذکر و  
 است و اگر خفتہ است در خیال دوست میخست و اگر بیدار است در گرو حجاب عظم  
 دوست است طواف می کند بعد از ان فرمود کہ اہل عشق نماز باند او بگذارند  
 و بر جانے نماز قرار گیرند تا آفتاب بر آید و مقصود ایشان را این باشد کہ بہ نظر  
 دوست قبول افتد و انوار تجلی دبدم بر سر ایشان گردد آنگاه فرمود چون  
 آن کس بعد از نماز فرض بامدادہ گذارد و بر جاے نماز قرار گیرد فرشتہ را  
 فرمان شود تا بیاید و برابر او بایستد تا آن زمان اورا امرزش خواہند کہ او  
 از اسجا بر خیزد و آنگاہ ہمدین غسل فرمود کہ خواجہ جیند بغدادی رحمہ اللہ تعالی  
 در عمدہ خویش مے نویسند و آن اشارت است از اسرار الہی کہ روزے  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابلیس را نمکین دریافت پریدم غم و اندوہ  
 تر اسبب چسبیت کہ چین بر خوف بگداختہ جواب داد کہ از کردہ ہمارہ چیز از  
 امت تو کیے مؤذنان کہ ایشان بانگ نماز مے گویند زیراچہ آن زمانکہ ایشان



بانگ نمازے گویند ہر کہ می شغور و بجا اب موزن مشغول میشود گویند و شغور  
 امر زیدہ می گردند و دیکم سبب آنکہ اسپان غازیان چون ایشان تکبیر میگوبند  
 و بر اسے خدا در جنگ می در آید فرمان میشود کہ ایشان را با اہل ایشان پیام زید  
 سوگم کسب حلال در ایشان پس چون ایشان ازان کسب حلال خود ہر کہ  
 نصیب کند خداے تعالی بیکت آن کسب حلال ایشان آن کسان را پیام زید  
 چہارم سبب آنکہ کسی کہ نماز بابد بگذارد و نبشید تا آفتاب بر آید پس نماز  
 اشراق بگذارد گفت یا رسول اللہ ان روز کہ سن در میان ملکوت بودم در  
 صف نزدیک بنشستہ دیدم ہر کہ نماز بابد او بگذارد و بر جاسے نماز قرار گیرد  
 و بگذرد مشغول بود تا آفتاب بر آید و اشراق بگذارد گفت یا رسول اللہ  
 صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم جن تعالی او را بافتاد ہر آدمی ازان او کہ باشد  
 با و پیام زید و از آتش دوزخ خلاص دہد بعد ازان فرمود کہ در عقبہ الاکبر  
 بنشستہ دیدم ہر وایت امام المتقی ابوحنیفہ کوئی رضا کہ دستے نباشے بود ہیل  
 سال بہ کفن و زودی عمر خود مہربت رسانید آخر چون او نقل کرد او را در خواب  
 دیدند کہ در بہشت می خرد خلق تخرمانند سوال کردند تو کفن و زید بودے  
 چہ عمل نیکن کردے کہ این سعادت یافتے جواب داد کہ درین یک چیز بود ازان  
 کہ نماز بابد او میگزاردم بر جاسے نماز قرار میگرفتم تا آفتاب بر آمدے اشراق  
 میگزاردم آنگاہ در کار بنامی مشغول می شدم حق تعالیے چون اندک پدید  
 بسیار بخش ست از بרכת این پیام زید و کردار ہاسے مرا تو کرد و بدین درجہ  
 رسانید آنگاہ ملائم آن معنی حکایت فرمود کہ چون عارف را حال پیدا شود  
 و بدان چیز فرود ماند اگر آن زمان چند ہزار ملک کہ بہر نوعی شجہ دیگر باشد  
 برو عرض کنند بدان وقت او را ان نہ بیند مگر در ہمہ چیز کہ فرود شدہ است



یک چیز نشان عارفان همین است که عارف همه وقت در تبسم می باشد و آن زمان که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حیات مقربان در نظر گاه می افتد پس هر چه از ایشان ظاهر می گردد او تبسم می کند بعد از آن فرمود که در عارفان حال است آن زمان که آن حال در ایشان پیدا میشود در یک قدم که می زنند از غش تا حجاب عظمت می گردد و از اینجا تا حجاب کبریا می رسد بعد از آن بقدم دویم مقام باز می رسند آنگاه خواه چه چشم بر آب کرد دیگر نیست که گزین درجه عارف همین است اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خدا عزوجل دانند کجاست و کجا می رسند و که بازی آیند زیرا چه حقیقت آن معام نشد که ایشان در اینجا کجای روند و که می آیند الحمد لله علی ذلک مجلس دویم در روز پنجشنبه در پاپیوس میسر گشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهسا والدین بخار و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدست حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که جنابت زیر هر موی است بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موی که جنابت است آب برساند و ترکند موی های خویش را که اگر یک موی خشک بماند آب نرسد روز قیامت تن با و خصمی کند آنگاه فرمود که در فتاوی ظمیر پنجمه دیده ام دهان مردم پاک است و آنکه جنب شود در هر چه آب بخورد آنجا پلید نه گردد اگر اوبی طهارت و یا جنب بود یا حالض بود یا مؤمن بود و یا کافر بود دهان پاک است بعد از آن بهمدین محل فرمود که وقتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شسته بودند اصحابی بر پایی خاست سوال کرد یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر کسی جنب بود و آب تا بستان باشد و او عرق کند جامه در آن آلوده شود پلید گردد یا نه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که نشود و آب دهن پاک است اگر جامه رسد پلید نه گردد بعد از آن بهمدین محل فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان بارونی رح که چون آدم



از پشت بدنیا آمد اور با حجاج صحبت افتاد مگر جبریل عزم بیاید و گفت یا آدم خریدن  
 خویشتن را بشوے یعنی غسل کن چون مہتر آدم غسل کرد خوشی و فرحتے حاصل شد  
 گفت یا اخی جبریل عزم این مژومی و مکاناتے ہست گفت ای آدم عزم بعد و ہر  
 موے کہ در اندام تست ثواب یکسالہ عبادت مرترا حاصل آید و بعد و ہر قطرہ کہ  
 آب بر اندام تو رسیدہ است از ہر قطرہ خداے تعالی فرشتہ بیافریند تا روز  
 قیامت عبادت می کند و ثواب آن مرترا باشد بعد از ان مہتر آدم صلوات اللہ  
 علیہ و سلامہ گفت یا اخی جبریل این ثواب مراست یا فرزند ان مرا مہتر  
 جبریل گفت یا آدم ہر کہ از فرزند ان تو کہ موسن ست چون او غسل از حلال کند  
 بعد و ہر موسی کہ بر اندام او بود یک سالہ عبادت در دیوان او بنویسند و ہر  
 قطرہ آب کہ از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشتہ بیافریند تا روز قیامت  
 تسبیح و تہلیل سے کند و ثواب آن مرد موسن را باشد چون خواجہ این تمام کرد  
 بگریست و فرمود کہ این نواید در باب کسانے ست کہ از حلال غسل کنند اما  
 ملاحظہ کہ از حرام غسل کند ہر موے کہ بر اندام باشد حضرت بغت یک سالہ گناہ  
 در نامہ اعمال ثبت کند و ہر قطرہ آب کہ بر زمین افتد یک دیو آفریدہ شود  
 تا روز قیامت ہر پدے کہ در وجود آن دیو آید بڑہ مر آن کس را باشد کہ او از  
 زنا غسل کند نگاہ فرمود کہ اول و ندگان راہ شریعت انیست چون مردم  
 در شریعت ثابت آمد و ہر چہ فرمان شریعت ست بجای آورد از ان فرمان  
 ذرہ تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود بیاید و دیکم رند کہ آن را طریقت خوانند  
 بعد از ان چون درین مرتبہ ثابت شد چنانچہ شر ال طریقت ست و آنچه درو  
 فرمان ست بر سنت رندگان راہ سلوک کہ وقتے از ان تجاوز نکند بیشتر  
 در مرتبہ معرفت رسد چون در مرتبہ معرفت رسید آنجا ہم شناخت و جائے کہ



آشنائی آمد حقیقت بدان کہ روشنائی پیدا شد چون دین مرتبہ ثابت شد در  
 مرتبہ چہارم رسید کہ آن مرتبہ حقیقت است بعد ازان چون مردم دین مرتبہ  
 رسید پس ہر چہ مے طلبد می یا بدانگاہ فرمود کہ وقتے بزرگے بود از وسے  
 شنیدم کہ او فرمود عارف کسی است کہ از ہر دو کون پیر و فروگرد پس مقام  
 فردانیت تواند کہ برسد زیرا چہ دین راہ کسے بیشتر گیرد کہ از ہمہ بیگانہ گشت  
 آنگاہ ہمہ دین محل فرمود کہ نماز امانتے است از پروردگار عالم بر بندگان پس  
 بندگان را واجب است کہ آن امانت را چنان نگاہدارند و حق آسپندان بجا  
 آرند کہ بیخ خیانتی در وسے ظاہر نہ شود بعد ازان فرمود چون این کس در نماز نشود  
 باید کہ رکوع و سجود تمام بجا آورد چنانچہ شرط است و ارکان نماز نیکو نگاہ دارد  
 آنگاہ فرمود کہ در صلوة مسعودی نبشتمہ دیدہ ام کہ چون مردم نماز نیکو تر بگذارد  
 حق آن تمامی بجا آورد رکوع و سجود و قراة و تسبیح او نگاہدار و فرشتگان آن  
 نماز او را در آسمان بر بند نورے ازان نماز شائع شود پس در ہائے آسمان  
 بکشایند و آن نماز در فریاد عرش بر بند فرمان آید کہ سجده کن و آمرزش خواہ مر آن  
 نماز کنندہ را کہ حق تو نیکو نگاہ داشته است آنگاہ خواہ چشم پر آب کرد و فرمود  
 کہ در حق من ساز گذارندگان است و آنکہ حق بجا نیارد و ارکان نماز نگاہ ندارد  
 چون فرشتگان آن نماز خواہند کہ بالا ببرند در ہائے آسمان گشادہ نہ گردند  
 فرمان آید این نماز را برید بر روی آن نماز کنندہ باز نہ پس نماز  
 بزبان حال بگوید کہ ضائع کردے بعد ازان ہمہ دین محل فرمود وقتے در  
 در بخار بودم میان اہل دستار بندان این حکایت از ایشان شنیدم  
 کہ وقتے حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرده را دید کہ نماز  
 می گذارد و رکوع و سجود و حق نماز بجا نمی آورد با ستاد چون او از نماز فارغ



آمدہ پرسید کہ امر و زچند سال ست کہ بدین طریق نمازی گذارے گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امر و ز قریب چهل سال ست کہ میگذارم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چشم پر آب کرد و فرمود کہ بیج نماز نکرده درین چهل سال اگر بمرده بر سنت من نموده باشی آنگاه فرمود کہ شینده ام از زبان خواجه عثمان یاروفی رحمہ اللہ کہ فرود سے قیامت از انبیا و اولیا تا آنجا کہ مسلمان اند ہر کہ از عمدہ نماز بیرون آمد و برست و ہر کہ از جواب نماز بیرون پیامد بر دست زبانہ دوزخ گرفتار گشت آنگاہ ہمد رین محل فرمود کہ وقتے در شہرے بودم نام آن شہر یادمانندہ است اما نزدیک شام ست بیرون آن شہر غارے بود بزرگے در آن غار مسکن داشت شیخ اوحد محمد الواحد غزیرے گفتندے استخوانی در وجود مبارک ایشان ماند بر سجاده نشسته بود و دوشیر پیش در او استاده دعا گو از ترس شیران نہ توانست کہ نزدیک رود نظر آن بزرگوار بر من افتاد آواز داد کہ بیا و مترس چون نزدیک شدم روے بر زمین آورد نمیشتم اول سخن کہ آن بزرگ بر من گفت این بود کہ اگر تو قصدیکے نہ کنی ادبیر قصد تو نہ کند یعنی چنین کس ست کہ از روے می ترسی بعد از ان فرمود کہ چون خوف حق در دل یکے باشد ہر کہ بود از روے در خوف بود شیر خود کد ام کس ست کہ از مردم در خوف نبود الفرض ازین بابت سخن ہا بسیار گفت بعد از ان فرمود کہ اسے در ویش از کجا میرت گفتم از بعد او فرمود نیکو آمدے اما باید کہ در ویشان را خدمت کنے تا مرد بزرگ گروے اما بشنو امر و ز درین غار چند سال ست کہ ساونت کروہ ام و انہ جملہ خلائق عزلت گرفتہ ام از ترس یک چیز کہ سی سال است کہ از کزیر پیوہم ازین ترس شب روزے گریم گفتم آن چیز کد ام است فرمود نماز ست آن



نہ مانگہ نماز میگذارد و در خود می بینم وے گریم کہ اگر ذرہ انچه شرط نماز است فوت  
 شو و ازین جملہ انچه کرده امر ضائع گردد و بیک زمانے طاعت بر روی من  
 باز نماند پس اسے درویش اگر خود را از حق نماز بیرون بتوانے آورد کارے  
 کرده باشے و اگر نہ عمر می ست کہ بغفلت از مای رود و ہمہ کار ضائع کرده باشے  
 انگاہ این حدیث فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرماید پنج  
 گناہی نیست بزرگتر ازین نزدیک خداے تعالی در دنیا و دشمن تر بہ قیامت  
 بعد از ان سخن در دو زخ افتاده از کسے کہ او نماز چنانچه شرط است نگذارد و  
 حق آن بجای آورد و بر سر آن بیوقت بگذارد و وقت نہ گذارد بعد از ان  
 آن بزرگوار فرمود مرا کہ استخوانے و پوستے مانده می بینی ہم ازین سبب نیندم  
 حق نماز بجائے آرم یا نہ چون حکایت بگفت سببے پیش داشت برگرفت مراد  
 او این سخن ہمہ بگفت کہ عمدہ نماز بزرگ عمدہ ایست اگر سلامت ازین عمدہ  
 بیرون آمدنے برستی و اگر نہ چنان شرمندہ مانے کہ فردا این رویے یہ کسے  
 نتوانی نمود بعد از ان ثواب چشم پر آب کرد بر لفظ مبارک را ند کہ اسے درویش  
 نماز ستون دین ست و رکن ستون ست پس ستون بر پاشد خانہ سلامت  
 ماند و انگاہ کہ ستون از خانہ بر رفت خانہ نے الحال بیرون شود و چون اسلام  
 و دین را نماز ستون ست ہر کہ خلل اندر نماز پاد و فریضہ و سنت و رکوع و سجود  
 اندر آمد پس حقیقت اسلام و دین و جسم را نخراب باشد بعد از ان فرمود  
 کہ در شرح صلوٰۃ مسعودی سے امام زہد رحمہ اللہ در واسعہ ثبتہ خدای عزوجل  
 در بیح عبادتے چند ان تغلیظ و تشدید نہ کرد چنانچہ در نماز انگاہ ہمہ  
 درین محل حکایت فرمود کہ امام جعفر صادق رضی روایت کرد کہ خداے تعالی  
 نصیحتے بجای در قرآن یاد کرده است بعضے از ان خطاب ست بہ لفظ



مع و بعضی بر سبیل ترمیم و بعضی بوجه ترمیم مرتدگان را و اندرین مہتمم  
 چاہے وصیت کرد کہ نماز را برپا سازد و دید کہ ستون دین نماز است آنگاہ تفسیر  
 معروف است کہ ہر روز قیامت زیاد موقوف بایستانتند و از پنجاہ چیز ایشان را  
 سوال کنند اما اگر نبدہ از سر موسیٰ از شہر الطی موسیٰ از ہر موسیٰ ایمان و صفہاے او  
 و شناخت باری تعالی بیرون آید نیکی و اگر از عمدہ آن بیرون نیاید ہمہ انجا  
 بدوزخ فرستند بعد از ان بہ موقوف سویم بایستانتند از نماز و فریضہ سوال کنند  
 اگر از عمدہ آن بیرون آید نیکی و اگر نہ ہمہ از انجا باموکلان دوزخ فرستند  
 بعد از ان در موقوف سویم بایستانتند از سنتہاے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم پسند اگر از عمدہ سنتہا بیرون آید برہد و اگر نہ باموکلان پیش حضرت  
 رسالت نپاہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستد کہ این کس از امت است  
 کہ در سنتہا تقصیر کردہ است چون این فوائد تمام کردہاے ہاے بگرسیت  
 و این لفظ مبارک راند کہ واسے بر آن کس کہ فرداے قیامت از رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شرمندہ ماند پس اورا جاکجا باشد چون از رے  
 شرمندہ باشد پیش کہ رود بجد از ان چون خواجہ این فوائد تمام کردہاے  
 بازگشت الحمد للہ علی ذلک مجاہد سویم روز چہار شنبہ دولت پایوس  
 میگرشت شمشین نفرور ویش از جانب سمرقند آمدہ بودند و بخندست نشست  
 از ہم چنان مولانا بہاوالدین بخاری کہ ملازم صحبت خواجہ بودند در آہ نشست  
 بعدہ او حد کرمانے آمد رود بر زمین آورد نشست سخن درین بود کہ نماز  
 فریضہ تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارند بر افظ مبارک اند کہ زسہن  
 مسلمان کہ ایشان اند کہ نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد  
 بست ہزار واسے بر مسلمانے ایشان کہ در بندگی کردن موسیٰ آہمیر کنند آنگاہ



ہمدین محل فرمود کہ در شہر کے بودم مسلمان آن شہر را رسم بودے کہ پیش از وقت  
 برائے نماز مستعد شدند کے طریق منتظران استنادندے از ایشان سوال  
 کردم کہ درین حکمت چیست کہ پیش از وقت ہر ہمہ مستعد می شوید گفتند آن  
 سبب آنکہ چون وقت نماز در آید بر فوراً سازاد کنیم و چون مستعد نباشیم پس  
 وقت بگذرد و فردا این روسے بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چگونہ  
 بنمایم کہ حدیث ما را خبر کرده است و فرمان داد قال ایمنی صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم عجّلوا آبا لتوبة قبل الموت و عجّلوا بالصلاة قبل الفوت یعنی بشتابید در  
 توبہ کردن پس از مرگ و بشتابید در گزاردن نماز تا آنکہ فوت نشدہ است  
 بعد از ان حکایت دیگر فرمود کہ در روضہ امام محبی حسن زندوسی رح دورا ششمین  
 دیدہ ام و پیش مولانا حسام محمد نجاری کہ استناد این شکستہ بود گذشتہ ام و  
 این حدیث از ایشان یاد دارم کہ گفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 من اکبر الکبائر اجمع بین الصلوة یعنی بزرگ ترین گناہان آنست کہ نماز  
 فریضہ را تاخیر کنند تا وقت بگذرد و یکجا ہر دو نماز بگذارند بعد از ان فرمود  
 کہ در مجلس خواجہ عثمان ہارونے نور اللہ مرقدہ حاضر بودم از ایشان شنیدہ ام  
 بروایت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ  
 نماز دیگر را تاخیر کنند تا فرود شود آفتاب بدان وقت کہ متغیر کرد و در دشتانی  
 سے رود بڑہ مسند شود پس پاران روسے فرین آوردند و گفتند یا رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقت اول تعیین شود فرمود وقت این است آنکہ  
 آفتاب رنگ خود نہ گردانیدہ باشد و روشن باشد بزرگ خود یعنی زرد و  
 نہ گشتہ باشد اندر ما بستان و زمستان ہمین حکمت وارد بعد از ان فرمود  
 در ہدایہ فقہ ابن حدیث نمیشد دیدہ ام بخط شیخ الاسلام خواجہ عثمان ہارونی رح



کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است اسبغوا بالصبغ فانه اعظم للاجر  
 یعنی نماز بامداد روشن تر بگذارید تا ثواب بیشتر پائید و در نماز پیشین سنت  
 آنست کہ تا خیر کنید تا ہو اخلاک شود انگاہ بگذارید در تابستان و در زمستان  
 ہمین کہ سایہ گشت نماز پیشین بگذارید چنانچہ در حدیث آمده است از  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابرؤ و ابا لظہر فان شدت الحر من فیج جہنم  
 یعنی در تابستان نماز پیشین در جنگ گاہ بگذارید بعد از ان فرمود کہ وقتی  
 خواجہ بایزید بسطامی رحمہ اللہ تعالیٰ را نماز بامداد قضا شد چند ان بگریست و  
 نوحہ کرد و زاری کرد و ہالتف آواز داد کہ اسے بایزید چند ان گریہ کردے  
 کہ نماز بامداد فوت شد ان نماز ہزار نماز را ثواب در نامہ اعمال تو نوشتہ شد  
 انگاہ فرمود کہ در تفسیر محبوب قریشی نوشتہ دیدہ ام کہ ہر کہ پنج نماز پیوستہ  
 بگذار د تا فریادے قیامت پیش او شدہ آن نماز سے رود بعد از ان بر لفظ  
 مبارک راند و این خبر فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ  
 ہر کہ نماز نیست اور ایمان نیست انگاہ فرمود قال علیہ الصلوٰۃ والسلام  
 الايمان لمن الصلوة له ہمدین محل حکایت فرمود کہ شنیدہ ام از زبان  
 شیخ الاسلام خواجہ عثمان ہارونے رح کہ در تفسیر امام زاہد آمدہ است قول  
 للمصلین الدین ہم عن صلواتہم سائمون یعنی چنان باشد کہ ویل چاہی ست  
 اندر دوزخ و گروہے گویند کہ وادی ست اندر دوزخ در ان وادی  
 عذاب سخت و آن عذاب نباشد مگر کسانی را کہ نماز را از وقت تا خیر کنند و  
 در وقت نگذارند بعد از ان ویل را تفسیر فرمود کہ ویل ہفتاد ہزار بار  
 بخداے عزوجل بنالدا در و عذاب آن کہ بارب این عذاب چنین سخت  
 جاے کلام طائفہ خواہد بود فرمان آید بر اسے آنانکہ نماز در وقت نہ گذارند



وقضا کنند آنگاه فرمود که وقتی امیرالمومنین عمر خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ نماز  
 شام بگذار و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اندر خانه رفت  
 کفارت آن برزده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب  
 فرو شود تا خیر نکند در حال نماز مغرب بگذار و که سنت است بعد از آن سخن  
 در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک را ندید هر که گرسنه را سیر کرد و اند حق سبحانه  
 تعالیٰ روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگ  
 هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه نختی سخن در روغ گفتن افتاده بود  
 بر لفظ مبارک را ندید هر که سوگند در روغ خورد کوسه خانمان خود را و پیران  
 کرده باشد و ذخیره برکت از آن خانه برگیرند آنگاه ہمد رین محل حکایت فرمود  
 کہ وقتی در مسجد جامع بغداد مذکور بود مولانا عماد الدین بخارے گفتند یہ  
 از حد مرو صالح بود و تذکیر می کرد و این حکایت از وی شنیده ام فرمود کہ وقت  
 خداے عزوجل بر مہتر موسیٰ صلوات اللہ علیہ صفت دوزخ می کرد فرمان آمد  
 کہ یا موسیٰ اندر دوزخ با وی وادی آفریده ام و آن با وی ہفتسم دوزخ است  
 از ہمہ پر ہول تر و تاریک تر و آتش آن ہم تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر  
 و مار و کژدم در آن بیشتر و سنگها کریمت است اندران دوزخ کہ ہر روز آن را  
 می تابند پس اسے موسیٰ یک قطرہ کہ از آن کریمت است اندر دینا افتد بہ آبہای  
 دینا خشک کرد و از تیزی آن کوہ با فروردین و از شورش آن ہفت طبق زمین  
 بشکافد از کریمے آن پس اسے موسیٰ آن عذاب بدین سختی از بر اسے دو کرد  
 آفریدہ اندیکے از بر اسے آن کسانکہ ستیزہ کاری کنند و نماز یعنی نہ گذارند و حکم  
 از بر اسے آن کسان کہ سوگند در روغ خوردند بنام من آنگاہ ہمد رین محل فرمود  
 کہ بزرگے بود او را خواجہ محمد اسلم طوسے گفتندی وقتے در کار خدمت نشان



سوگند راست بر زبان راندند و این در حالت سکر بود چون در عالم صبح آمد پرسید  
 که من سوگند امروز خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره باشد  
 که بدین سوگند راست خورد و فردا سوگند دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت  
 شد بعد از قسم راند تا بنزیم سخن نه گویم خدمت خواجہ چهل سال زبلیت بر تاج  
 آفریده سخن نگفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد از آن عاگور  
 التماس نمود که اگر خدمت خواجہ را کار آمدی گفت اشاره کردی و با اشاره کار فرمود  
 چون خواجہ این فوائد تمام کرد خلق دو عالم گوروی بر زمین آورد هر کسی بازگشت  
 خواجہ مشغول گشت الحمد للہ علی ذلک مجلس چهارم روز دوشنبہ سعادت پایبند  
 حاصل شد آنروز شیخ شہاب الدین سہروردی و خواجہ اجل شیرازی و شیخ سیف الدین  
 باخرزی رحمۃ اللہ علیہم از برائے دیدن آمدہ بودند سخن در آن افتادہ بود  
 کہ صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند کہ صادق در محبت کسے بود  
 کہ چون بلائے دوست باز گردد او بطوع رغبت آن بلا را قبول کند بعد از آن  
 شیخ شہاب الدین سہروردی فرمود کہ صادق در محبت کسے بود کہ در عالم  
 شوق عاشیتاق غالب باشد اگر صد ہزار تیغ بر سر او زنند و راجع جبر نباشد  
 بعد از آن خواجہ اجل شیرازی فرمود کہ صادق در دوستی کسے بود  
 کہ اگر او را ذرہ ذرہ کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او در آن دم نزنند  
 صادق باشد بعد از آن شیخ سیف الدین باخرزی فرمود کہ صادق در دوستی  
 موئے کسے بود کہ ہمیشہ او را ضربے برسد او در مشاہدہ دوست را فراموش  
 نکند و تیغ اثر آن پیدا نشود و الگاہ شیخ الاسلام خواجہ معین الدین او را  
 تقوای فرمود این سخن بہ شیخ شہاب الدین نزدیک ترست و سابق ترست از  
 در آثار اولیا بنشتہ دیدہ ام کہ وقتے را بعبہ بصری و خواجہ حسن بسری و مالک سہری



وخواجہ شقیق بلخی رحمۃ اللہ علیہم ہر سہمہ در بصرہ یکجا نشسته بودند سخن در صدق  
 محبت می رفت ہر کسے سخن در دوستی میگفت ہچنان خواجہ حسن بصری رح  
 گفت کہ صادق در دوستی مولی کسے بود کہ چون اورا در دے و مختے رسد او  
 در ان صبر کند را بوجہ گفت اسے خواجہ ازین بوسے منی می آید آنگاہ مالک بنیار  
 گفت کہ در دوستی مولے کسے صادق ست ہر ہلای و جاسے کہ از دوست  
 بدین کس برسد او در ان رضا طلبے کند و بدان راضی باشد را بوجہ فرمود کہ با زین  
 بالیستے بعد از ان خواجہ شقیق رح فرمود کہ در دوستی مولے کسے صادق بود  
 اگر اورا ذرہ ذرہ گردانند بدان دم نزنند را بوجہ فرمود کہ چون اورا المی و حزنے  
 برسد او در آن مشاہدہ دوست فراموش نہ کند آنگاہ خواجہ فرمود کہ مارا نیز  
 قرار ست شیخ سیف الدین باخرزی رح فرمود کہ سخن در صدق محبت ہین ست  
 آنگاہ سخن در خندہ افتاد بر لفظ مبارک رساند کہ در اصل خندہ قہقہہ کہ یکے از  
 گناہان کبیرہ است در میان اہل سلوک ہین خندہ قہقہہ است آنگاہ فرمود  
 اول بازی خندہ قہقہہ است اما در گورستان منع آمدہ است کہ آن جای گاہ عبت  
 ست نہ جائے لمو و بازی زیر اچہ در خیر ست از رسول اللہ صلی اللہ علیہ و  
 آلہ وسلم ہر گاہ کہ کسے در گورستان بگذرد مردگان گویند کہ اسے غافل اگر تو بدانی  
 کہ ترا چہ پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد از ان بر لفظ مبارک  
 رساند و ہمدین محل این حکایت فرمود کہ وقتے در کرمان من و شیخ او خدا کرمانے  
 مسافر بودیم پیری غتھی از حد پیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول اما مشغولی  
 کہ در ان بزرگ دیدم وقتے کسے را چند ان مشغول ندیدم الغرض چون اورا  
 در یافتم سلام کردم دیدم کہ ہین روحی در ایشان ماندہ بود گوشت و پوست  
 گوئی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت در خاطر گذرا ایندم کہ این



بزرگ را پرسم کہ حال ما چرا چيست کہ چنين ضعيف و حقيران بزرگوار شده اند  
ضمير روشن کہ دروسے بود پيش ازين کہ ما ميگويم از بر فورمکاشفہ کرد کہ اسے  
در و ليش روزے در و ليش با يار سي در گورستان ميگذاشت نزد يك گور  
قرار گرفت چون شمس قضا را آن چيزي ہو بگفت مرا خنده تہقہ آمد از ان گور  
آواز برآمد کہ اسے غافل کسے را کہ اين مقام پشت و حریفی کہ بچو ملک الموت  
مونس دوست و دین خاک مار و مور بود اورا باخندہ چہ کار بود ہین کہ اين  
شنيدم آہستہ بر خاستم دست يار بود سيدم اورا و داغ کردم او جاسے رفت  
من بيادم دین غار قرار گرفت چنانچہ از ہيبت اين سخن در گزاريم و ہر روز بر خويش  
مے ريزيم و اين ياد مے کينم و امر و زرت چہل سال است کہ از شرم اين خندہ  
تہقہ سوے آسمان ندیدہ ام و شرمندہ ام کہ فردا اين روسے چگونہ خواہم نمود  
بعد از ان ہمدین محل حکايت فرمود بزرگے بود کہ اورا خواجہ عطا سہمی گفتندے  
چہل سال او جانب آسمان ندید پر سیدند کہ چہ چندین می گری گفت کہ از ترس  
گور و ہيبت قیامت بعد از ان پر سیدند انکہ جانب آسمان نمی بینی از کجاست  
فرمود کہ از شرم گناہ کہ بسیار کردہ ام و در مجلسها خندہ تہقہ زدہ ام ازين سبب  
دیدہ بالانی کنم و سوے آسمان نمی بنم بعد از ان حکايت ديگر فرمود کہ خواجہ تہم موصلي  
کہ یکے از بندگان طرقيت بود ہشت سال بگریست کہ گشت پوست از رخاہ  
مبارک ایشان نہ رخت آنگاہ بعد از نقل اورا خواجہ دیند گفتند  
خداے تعالی باشما چہ کردہ است گفت بيا مزید اما آن زمان کہ بلا بر آوردند  
چون زير عرش بر و ند سجدہ کردم اما لرزان و ترسان و گناہ آمد کہ فتح چرا چندین  
بگریست مرا غفار ندانستی سر بسجدہ نہادم و مناجات کردم استغفار میدانستم  
اما از ترس ضوطہ گور و ہيبت قیامت و درشتی ملک الموت بگرستم کہ در ان



تنگ بعد حال من چگونه خواهد بود بعد ازان فرمان شد که چون ازین ترسیدے  
 باز کرد کہ ازان ترس امین گرد ایندم و ترا بیا مرزیدم آنکاه فرمود کہ دستتے در  
 سیوتان برابر خواجہ عثمان مارونے رح مسافر بودم در مقامے صومعه بود آن  
 صومعه درویشے شیخ صدرالدین محمد احمد سیوتانی گفتدی از حد مشغول و بزرگ  
 من چند روز ملازم صحبت او بودم ہر کہ در صومعه ایشان بیادے محرم باز نہ گشتی  
 در عالم غیب رفتہ چیزے بردست اودادی و این سخن بگفتے کہ این درویش  
 را بدعای ایسان یاد کنید من ایمان خود در گد سلامت تو انم برد کارے  
 کردہ باشم الغرض آن بزرگوار چون حکایت گور و میت مرگ بشنیدے  
 چنان بر خود بلزیدے کہ برگ بید بلزرد و از چشم خون روان شدے گوئی  
 چون چشمے آب ست بعد ازان ہفت شبان روز در عالم گریہ بودے اما  
 ایستادہ و دو چشم در ہوا داشتہ است کہ مارا از گریہ نمودن او گریہ کشادے  
 کہ این چہ مردست و این چہ بزرگ است بعد ازان چون ازان عالم فارغ  
 آمدے نشستے روی سوی ما کردی و گفتے اے عزیزان کسے را کہ مرگ و پیش  
 است و حریفے ہچو ملک الموت و روزی ہچو روز قیامت پیش باشد اورا بانوہا  
 و قمار و خندہ و خوشدلی چہ کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه خوش  
 آید آنکاه فرمود کہ اے عزیزان اگر شمارا از حال خفقان زیر خاک کہ اسیر  
 مور و مار اند و مجوس در زندان خاک اند اگر ذرہ معلوم شود کہ برایشان چہ  
 معاملہ سے رود استادہ بر خود بگدانختے چون نمک آب گردیدے آنکاه فرمود کہ  
 عزیزان وقتے دعا گو در بصرہ بزرگے را دید از حد مشغول برابر او در گورستانی  
 بودم و او صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشستے بودم  
 کہ مرودہ آن گور را عناب بے کردند اما عنابی سخت آن بزرگ چون معاینہ دید



نعره بزوبغتتا و چون بیدیم جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگرفت  
 آب شد و ناپیدا گشت از خوفیکه در آن بزرگ دیدم وقتی در پایج آفریده ندیده  
 بودم و نشینده بودم آنگاه فرمود آنچه آن بچنان بخود فرو شدیم که هر روز بر خود میگذارم  
 از اهمیت گور باشما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس اسے  
 عزیزان این مقدار که مردم بخلق مشغول گرد پس در کار خود چسرا بنا شد  
 زیرا چه همه مقدار که مردم به خلق مشغول گردند از خدا سے عزوجل بازمی ماند پس باز  
 میگردند و دنبال زاد و راه مشغول گردید که ما همه آن پیش داریم که سلامت توانیم  
 گذشت این گفت و دو خرمایش داشت بر دست ما من داد و خود بر خاست  
 در گری مشغول شد بعد از آن خواجہ ہاے ہاے بگریست پس اسے درویش  
 بدان خدا سے کہ جان من اندر قبضہ اوست از آن روز باز تا ما فایت امروز  
 دعا گو برین ست و از اهمیت مرگ و گور هر روز در گدازم و از ترس بر خود  
 مے ریزم و زاد و راه ندانم کہ بدان قوت از آن ترس بگذرم آنگاه فرمود  
 کہ از گناہ کبیرہ است در گورستان طعام و آب خوردن بهوای نفس یعنی عمداً  
 و قصداً پس اوست ملعون و منافق آنگاه ملائم این معنی حکایت فرمود کہ  
 در روضہ امام یحیی ابوالخیر زندوستی رہ نمیشد دیدہ ام از رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم من اکل فی القابر طعاماً او شراباً فهو ملعون و منافق یعنی ہر کہ  
 بخورد در قبرہ یا طعام و شراب پس او ملعون و منافق است بعد از آن  
 ہمدین محل حکایت فرمود کہ وقتی خواجہ حسن بھری رح در گورستان میگذاشت  
 طایفہ مسلمان را برید کہ در گورستان بطعام و شراب مشغول بودند نزدیک  
 ایشان شد و گفت اسے خواجگان شما منافقانند یا مسلمانان این سخن  
 ایشان را دشوار نمود خواستند تا بد کنند خواجہ فرمود من بہر آن مے گویم



کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کے فرماید کہ درگورستان طعام  
 و شراب خور و او منافق باشد زیرا چہ این مقام ہیبت و عبرت است کہ معاینہ  
 کے کنند و بعضے بہتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر مور و مار و در زندان مجوسی  
 ماندہ و گوشت و پوست ریزندہ و جمال ایشان با خاک یکے شدہ شمار بروست  
 خود آن چنان عزیزان را بنجاک سپردید شمارا چگونہ دل سے شود کہ انجا طعام  
 و آب منخورید و ملبہ و لعب مشغول سے شوید چون خدمت خواجہ انیمضی بر ایشان  
 بگفت علی الفور جو انان ثابت شدند کہ باز گردیم شما بخشید بعدہ خدمت  
 خواجہ ہمدین محل حکایت دیگر فرمود کہ در رباعین شبہ دیدہ ام کہ وقتے حضرت  
 رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر قوسے گذشتہ کہ در خندہ و لہو و لعب مشغول  
 اند حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ستاد و سلام گفت ایشان  
 در حال بنجا ستند ہر ہمہ روسے بر زمین آوردند چون ہند گان دست پیش  
 آوردہ با ستاد حکمے کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بودہ  
 پنج حکم فرمود کہ اسے بہر ادیان شما از مرگ ایمن شدید ہر ہمہ بالتفاق گفتند کہ خیر یا  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس فرمود چگونہ در خندہ و لہو و لعب جزان  
 خائف و ار مشغول گشتہ اید نصیحت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 سلم چنان در ایشان اثر کرد کہ پیش ہیچکس آن طایفہ را در خندہ ندیدہ نگاہ  
 خدمت خواجہ فرمود کہ شرح طبقات و اولیاء صفات طریقت و امامان دین جمع جگان  
 معرفت کہ از جملہ وینا و انجم و روئیاست بہر اگر دند سبب آنکہ چندین عقاب  
 ہیبت و عبرت پیش میدیدند آنگاہ فرمود کہ در مرتبہ سویم کہ آن را نیز اہل سلوک  
 گناہ کبیرہ می نویسند آنست کہ بیخ گناہ بزرگ تر از ان نیست کہ برادر مسلمانے  
 را بی محبتی بیازارد چنانچہ در نقش کلام اللہ مسطور است کہ فرمانے شود و الین



یو ذون المؤمنین بغیر ما کتبہم فقد اجمعوا بہا تا انک انما بیننا معنی چنین باشد  
 رنجانیدن بر او و مسلمان از گناہ کبیرہ و بخشش رسول اللہ صلی اللہ علیہ و  
 آلہ وسلم و بخشش خدا سے عزوجل ست بعد از ان خدمت خواجہ حکایت  
 فرمود در وقتے ملکہ بہ ظلم و تعدی دست دراز کرد بندگان خایہ امانت و جبر  
 ہلاک میگرد و در عذاب میداشت بعد از ان بعد مدتی ہمان ملک ظالم را پیر  
 در مسجد کنکرے در بغداد استادہ دیدند موکے ہر وریش پرانگندہ و در خاک  
 یک شمدہ و از ان غافل قاعدہ تمام برگشتہ و خاکستر بر اندام انداختہ و خراب  
 و منقض گشتہ است شخصے اورا شناخت پرسید کہ تو ہمان ملکی کہ در مکہ بر خلق  
 ظلم و تعدی میگردی شرمندہ شدہ گفت کہ تو مرا انوکجا شناختے و چہ واسلے  
 گفت ترا آن روز بان نعمت و دولت دیدہ ام استادہ بر خلق خدا سے  
 نمی بخشیدی دست ظلم و تعدی دراز کردہ بودی گفت آری در آن وقت بندگان  
 خدا سے را ہیو جی می رنجانیدم و شتم بر ایشان میگردم تا جرم سزا سے خود دیدم  
 بعد از ان خدمت خواجہ حکایت فرمود کہ وقتے در بغداد بودم خدمت خواجہ  
 در کنارہ و جلد صومعہ دیدم در ان صومعہ بزرگے مسکن داشت چون سرور ان  
 صومعہ کردم سلام گفتم جواب سلام باشارہ باز داد وہم باشارہ فرمود کہ  
 بنشین زمانے بنشتم روی سوی من کرد گفت اسے در ویش قریب پنجاہ  
 سال باشد کہ از خلق عزولت گرفته ام و اینچا مسکن ساختہ ام چنانچہ شمس ایان  
 مسافرت میکنید مرا نیز در عالم ہمین نوع مسافرت بودمے در شہر سمرقند  
 بزرگے از و نیاداران دیدم استادہ از برانے و ادتہ خلق نماز را در پیش  
 میداشت دوران غلو میگرد من اورا ہیج نہ گفتم و با ترم شتم و دیدہ و ناویدہ  
 میگردم و میگذ شتم ہاتف غیب آواز را و کہ اسے در ویش چہ شدی اگر برای



با آن دنیا دار میگفتی که از حق تبرس و با خلق زیادتی مکن از سخن تو ازان ظلم  
 بازماندے اما تبرسیدے ازان دنیا دار کہ لطفے میکند ازان باز خواهد ماند از  
 آن روز کہ آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگے سالها بر آمد کہ درین  
 صومعه مسکن ساخته ام و پاسے خویش ازین مقام بیرون نیاوردہ ام و درین  
 اندیشہ فرو شده ام اگر فرداے قیامت ازین معامله پرسند جواب چه گویم  
 پس اے درویش ازان تا تاریخ باز قسم بزبان راندم کہ پیش طرفی بزم  
 کہ چیزے بنیم تا بدان فعل مقرون نہ گردم کہ فرداے قیامت بگویند بیا گو اہی بد  
 بعد ازان چون نماز شام شد یک کاسہ شام و دو نان جوین و یک کوزہ آب  
 از ہوا پیدا شد این بزرگ و دعا گو یکجا افطار کرد چون روان شدم و وسیب  
 از زیر مصلا بیرون آورد بدعا گو داد و دعا گو روی بر زمین آورد و باز گشت  
 بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ مرتبہ چہارم در سلوک آنت کہ یکے از گناہ  
 کبیرہ ہمین ست کہ چون مردم نام خداے عزوجل بشنود و یا از کلام اللہ بخواند  
 پس باید کہ دل نرم شود و از ہیبت خداے تعالی اعتقاد او در ایمان زیادہ شود  
 و اگر عیاذاً باللہ در شنیدن ذکر خدا تعالی و خواندن کلام اللہ دلہای شنوندگان  
 نرم نہ گردد و اعتقاد و ایمان زیادہ نہ شود بلکہ در خندہ و لہو و لعب مشغول شود  
 پس یکے از گناہ کبیرہ ہمین ست چنانچہ در کلام اللہ مسطور است و فرمان میشود

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّت قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُ اللَّهِ زَادَتْهُمْ  
 إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ امام زہد در تفسیر خود می نویسد کہ معنی این آیت  
 چنان باشد کہ مومن بحقیقت آن کسانی اند کہ چون نام خدا تعالی بشنوند و اعتقاد  
 در ایمان ایشان زیادہ گردد ایشان مومنانند پس ہر کہ ذکر خدا تعالی بشنود و خواند  
 کلام اللہ ہر کہ بخندد پس بحقیقت بداند کہ آواز منافقانست الگاہ ہمیدین محل فرمود



کہ روزے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پر قوسے گذشت آن طایفہ را دید  
 ذکر خداے تعالیٰ میگویند مگر در خندہ و لموشغول اند و بیخ از ذکر و خواندن و کما  
 ایشان نرم نمی شود پس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ستاد و گفت  
 و ہو طایف ثالث منافقون یعنی این طایفہ سویم منافقانند کہ در شنیدن کلام اللہ  
 بیخ دل ایشان نرم نہ کرد و آنگاہ حکایت فرمود کہ خواجہ ابراہیم خواص بر جماعتی  
 گذشت ایشان از واکران بودند شسته ذکر میگفتند ہمین کہ خواجہ ابراہیم نام  
 خداے عزوجل بشنید چنان ذوق در وی پیدا شد کہ خواجہ ابراہیم در رقص شد  
 ہفت شبانہ روز در رقص بیہوش بود کہ خبر از خود داشتہ ہر بار کہ بیہوش باز آمد  
 نام خداے بر زبان راندے باز در عالم بیہوشی مستغرق شدے ہمین ہفت  
 شبانہ روز برین منوال بود و چون بیہوش باز آمد تجدید وضو کردی و دوگانہ  
 نماز بگذارد و سر بسجود نہاد و باز گفت یا اللہ سر بر نہ کرد جان بدار آنگاہ خواجہ  
 چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راندے عاشق ہواے دوست  
 بیہوش بود و زیاد و محب خویش مدہوش بود و فردا کہ بچہ خلق حیران باشند  
 نام تو درون سینہ و گوش بود و بعد از ان خواجہ حکایت فرمود کہ وقتی در خانقاہ  
 خواجہ یوسف ہشتی رح چند نفر در ویش صاحب جمال و نعمت در دایرہ حاضر بودند  
 و ما گویند حاضر بود این بیت گویندگان میگفتند چنان دروغاگو و بدان در ویشان  
 در گرفت کہ ہفت شبانہ روز مدہوش بودند کہ خبر آن نداشتند و در رقص بودند  
 ہر بار کہ گویندگان منجواستند بیستی دیگر گویند ہمین بیت میگویانیدیم از ایشان  
 آن در ویشان دو نفر چنان بخیر شدند کہ در زمین افتادند خرقہ بر قرار ماند و آن  
 در ویشان از میان ناپیدا شدند چون خواجہ این فوائد تمام کرد خلق باز گشت  
 خواجہ در تلاوت مشغول شد الحمد للہ علی ذلک مجلس حقیم روز و شبینہ دولت پایہ



حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سنجرى و شیخ محمد اوجى حشنى و بزرگان دیگر نجیب  
 حاضر بودند سخن درین بود که مگر بسن در پنج چیز کی از عبادت است در مذہب اہل  
 سلوک بعد از ان بر لفظ مبارک را اندک آن پنج چیز اول آنست کہ مگر بسن  
 در روسے مادر و پدر فرزند ان را یکے از عبادت است زیرا چه در خبر است از  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر فرزندے در روسے مادر و پدر ہر دوستی  
 خداے تعالیٰ بنگر و جے پذیرفته در نامہ اعمال او بنویسند و ہر زمانیکہ فرزندے  
 در پاسے مادر و پدر بوسہ زند حق تعالیٰ ثواب عبادت ہر سال در نامہ اعمال او  
 بنویسد و او را پیام زود بعد از ان ہمدین محل بر لفظ مبارک را اند وقتی جو اسنے  
 گناہگار می و فساد کاری از جہان نقل کرد و او را در خواب دیدند کہ میان حاجیان  
 مے خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند کہ این دولت از کجا یافتی کہ ہیج عمل نیکو  
 نہ کردی گفت آرسے ہچنان است اما مادرے زال داشتہم آن زمانکہ از حسناہ  
 بیرون آمدے سرور پاسے مادری آہور دم مادر دعا کردے خدا بقتلے ترا بسپارم  
 و ثواب حج روزی کند حق تعالیٰ دعائے مادر مستجاب کرد و مرا بسپارم زید و میان  
 حاجیان در بہشت بخرا میدم بعد از ان ہم ملائم انیمعنی حکایت کرد کہ وقتے خواہم  
 با نیزید را پرسیدند کہ این دولت از کجا یافتی فرمود کہ وقتے کہ کو دکا بودم  
 ہفت سالہ مسجد میر فتم پیش استاد قران می خواندم درین آیت کہ فرمان میشود  
 بالوالدین احسانا از استاد معنی این آیت پرسیدم گفت دین آیت فرمان  
 میشود کہ خدمت مادر و پدر بواجبے کنید چنانچہ خدمت کہ پروردگار شما امین  
 کہ از استاد این بشنیدم تخنہ بستم پیش مادر آدم سرور پاسے مادر آدم  
 کہ اے مادر من امروز بچین شبنم کہ خداے تعالیٰ چنین فرماید از خدایتعالیٰ  
 بخواہ تا چنانچہ حق تست ترا خدمت کنم چو این عرض داشت پیش مادر و پدر



کردم و لش بر من مسکین بسوخت دو گانه نماز بگذارد و دست من گرفت و روسے  
 سوکے قبلہ کرد مرا بخدا سے سپردن این دولت از ان یافتم کہ دعائے مادر بود  
 دویم آنکہ وقتے شبے از شبہائے زمستان ماورین نیم شب آب طلبیده کوزه پر آب  
 کردم برف دست نهادم با درم در خواب برفت من بیدار نہ کردم چنانچہ آخر  
 شب پیدا گشت سرا با کوزه استاده دید آن زمانکہ کوزه آب از من بستد از  
 غایت سرا پوست کف دست من با کوزه بر آمد سر دشته بود شفته کہ در آدک  
 سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان ماورین بخ بروی و مرده ای کہ  
 خدا سے تعالی ترا بیا مرز و حق تو کے دعائے مادر استجاب کرد این همه دولت از  
 دعائے مادر یافتم بعد از ان فرمود کہ مرتبه دویم آنست کہ نگر لیستن در صحف سیک  
 از عبادت ست زیرا چہ در شرح اولیا بنیشتہ دیدہ ام ہر کہ در کلام اللہ فکر کند  
 و یا بخواند خدا سے تعالی بفرماید تا در ثواب و زمامہ اعمال او بنویسند بیستے ثواب  
 بخواندن قرآن و سیکے ثواب نگر لیستن و ہر حرفیکہ در کلام اللہ باشد حق تعالی  
 بفرماید تا بعد ہر حرفی وہ نیکی و زمامہ اعمال او بنویسند و وہ پوری پاک گردانند  
 بعد از ان دعا گو التماس کرد کہ مصحف در شکر و بھائی کہ سفر و تہیراہ تو ان برد  
 یا نہ فرمود در اول اسلام چندان آشکارا بنور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 و سلم در سفر مصحف برابر بنی بردی و بگفتے کہ دانند کہ چیزی خطائی شود و مصحف بردی  
 کفار افتد اما در پنجہ اسلام وقتے کہ افکارا شد مصحف را برابر بردی بعد از ان  
 بمدین محل فرمود کہ سلطان محمود غزنوی انار اللہ بہانہ را بعد وفات بخواند  
 و بزند پرسیدند کہ خدایتعالی با توجہ کرد گفت شبے از شبہائے من در قاتلین زمان  
 بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم کہ مصحف اینجا ست من بگویند قسم باز گفتم کہ مصحف  
 را این موضع بیرون فرستم باز در خانہ گذشت کہ براسے آسائیس خویشتس



مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان مصحف  
بخشدند بعد از آن بر لفظ مبارک راند هر که در مصحف نگرید به کرم خداے تعالی  
روشنائی چشم او زیادہ شود هیچ گے آن چشم بدر دنیا مدون خشکی نہ پذیرد آنگاه ہم درین  
محل حکایت فرمود کہ وقتے بزرگے بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود نا بینائے  
بیامد روی بر زمین آورد التماس نمود کہ چندین تداویے کردم این چشمہا سے  
من نیکو نشدند اکنون بر شما آمدہ ام تا این چشمہا سے من نیکو شوند فاتحہ در خواست  
دارم آن بزرگ مستقبل قبلہ شدہ فاتحہ خواند و مصحف کہ در پیش داشت بردست گرفت  
و بر ہر دو چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد از آن فرمود کہ در جامع الحکایت  
نشستہ دیدہ ام کہ در روز کار پیشین جو آنے فاسق بود کہ از فسق او مسلمانان را  
تفرت گرفته بود ہر چند کہ او را مانعے شدند ہی شنید الغرض چون نقل کرد اورا  
در خواب دیدند کہ تابے بر سر و دابے در کمر بستہ و خرقة در بر پوشیدہ فرشتگان  
را فرمان شدہ است تا در بہشت برند از روی بر سیدند کہ تو مرد فاسق بودی  
این دولت از کجا یافتے فرمود کہ در دنیا یک خیرات در وجود من آمدہ است  
و این آن بود کہ جائے مصحف را بیدیدے برخاستی آنجا در خدمت استادہ شدے  
و با حرمت تمام در روی نظرے کردے حق تعالی جملہ گناہان مرا بدین یک چیز عفو  
کرد و مرا در کار مصحف کرد و بسا مرزید و این درجہ روزے کرد بعد از آن بر لفظ  
مبارک راند کہ سویم مرتبہ آن است کہ اگر کسے در رے علما بنگر و حق تعالی  
فرشتہ بدان نظر بیا فرزند ما روز قیامت آن فرشتہ مرا اورا آموزشے خواہد  
از خداے عزوجل بعد از آن فرمود ہر کرا دوستے علما و مشائخ در دل بود خدایتنا  
ہزار سالہ عبادت در نامہ اعمال او نوشتن فرماید و اگر درین میان بمیرد  
حق تعالی درجہ او چون درجہ علما گرداند و مقام او علیین باشد آنگاہ فرمود



کہ در فتاویٰ طہیرین شبستہ دیدہ ام از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ در روئے  
 علماء بسیار بگرد و با ایشان برود و بیا پر و تا ہفت روز ایشان را خدمت کند حق تعالی  
 گناہ او را تمام در گذارد و نیکی ہفت ہزار سالہ و زمامہ اعمال او بنویسد کہ روز  
 بہ روزہ گذرانیدہ باشد و شب بقیام و این حکایت فرمود کہ مردی بود در ایام  
 پیشین ہر وقتیکہ علماء را یا مشائخ را بیدیدے روئے از ایشان بگردانیدے و از  
 حد ایشان نتوانستے کہ بہ بنید الغرض چون آن مرد نقل کرد او را در گو فرمود  
 آوردند ہر چند کہ روئے بجانب قبلہ میکردند روئے از جانب قبلہ گشت جانب  
 دیگرے شد خلق را تعجب و حیرتے پیدا شد ہا قفے آواز داد کہ اسے مسلمانان خود را  
 و این مرد را چہ رنجہ دارید این مردے بود در دنیا از علماء و مشائخ رومی بگردانیدے  
 پس ہر کہ از علماء و مشائخ روئے بگرداند ما رحمت خویش ازوے باز داریم و از میان  
 رانندگان بگردانم و فرداے قیامت دی را چون رومی خرس برانگیزم بعد از ان فرمود  
 کہ مرتبہ چہارم در خانہ کعبہ دیدن ست و یکے از عبادت ست رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ در خانہ کعبہ زاوہا اللہ شرفا و تعظیماً دیدہ برودیکے از عبادت  
 باشد ہر کہ جانب خانہ کعبہ زاوہا اللہ شرفا و تعظیماً بگردد رنگر بستن ہزار سالہ عبادت  
 و ثواب حج و زمامہ اعمال آن کس بنویسد و او را یکے از کرامت کنند بعد از ان فرمود  
 کہ مرتبہ پنجم خدمت کردن در روئے پیر خود رنگر بستن یکے از عبادت ست زیرا چہ  
 در معرفتہ المریدین نبشتہ دیدہ ام کہ خدمت شیخ عثمان مارونی رحمہ اللہ تعالیٰ فرماید  
 ہر کہ یک روز پیر خود را خدمت کند چنانچہ حق خدمت ست حق تعالیٰ او را در بہشت  
 ہزار گوشک از یک دانہ مردار بیدہد و در ہر گوشکے حور کرامت کند و فرداے  
 قیامت بحساب در بہشت ہر ہزار سالہ عبادت و زمامہ اعمال او بنویسد  
 بعد از ان فرمود کہ مردے را پاید کہ ہر چہ از زبان پیر خود بشنود گوش و ہوش



ہوسے بران متعلق بود و ہر نماز سے و اوراد سے و جز ان کہ خدمت پیر فرماید  
 بگردار رساند و متواتر بخدمت پیر حاضر باشد و خدمت کند و اگر متواتر میسر نہ شود  
 کوشش نماید بعد از ان ہمدین محل حکایت فرمود کہ وقتے زاہد سے بود و  
 صد حال مرخصی را غر و جل عبادت کردہ بود روز بروز گذرا بند سے و  
 شب بقیام بیچ ساعتی و لحظہ از طاعت خالی نبود نے ہر کہ برو سے بیاد سے  
 بند و نصیحت کرد سے و بر آیندگان و روندگان گفتے کہ در کلام اللہ مجید فسٹان  
 سے شود قوله تعالیٰ و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون یعنی اسے بندگان  
 خدا سے تعالیٰ مابرا و شمارا بیا فرید پیر سے عبادت نہ از پیر سے خوردن آشامیدن  
 و غافل بودن در کار عبادت پس اسے مسلمان مابرا واجب است کہ در بیچ  
 کار سے دست نزنیم مگر در طاعت و عبادت خدا سے تعالیٰ الغرض چون این  
 زاہد نقل کرد اوراد از خواب دیدند ازو سے سوال کردند کہ خدا سے تعالیٰ  
 باتو چه کرد گفت بیامزید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل کہ کردم روز و شب  
 خود را بیدار داشتم و بیچ وقت خود را آسایش نہ دادم این جملہ اعمال  
 محبوب نبود الا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو  
 در خدمت کردن پیر تقصیر نہ کردی بخشیدم بعد از ان خواجہ ادام الصدقواہ فرمود  
 و چشم پر آب کرد کہ فردا سے قیامت آمانا و اصدقا اولیا و شایخ و صدیقان را  
 بیعت گروانند کلیمہا بر دوش ایشان بود چنانچہ در ہر گلیمے صد ہزار ریشہ بود  
 پس در آیند مزید ان و فرزندان ایشان در ان ریشہ ہا رگیم در آویزند و  
 ہر یکے ریشہ بگیرد استادہ شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالیٰ  
 ایشانرا قوت بخشد کہ نزدیک بل صراط بر فور برسند آن گیم را آن درویشان  
 و سریدان بر گیرند از راہ ہی ہزار سالہ و آن عقناب قیامت بگذرانند خود را



بر در پشت استاده بیانید ز سهره نباشد که سختی برسد چون خدمت خواجہ این  
 فوائد تمام کرد در تلاوت مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت الحمد للہ علی ذلک  
 مجلس ششم روز پنجشنبہ دولت پایوس حاصل شد سخن در قدرت خدا ہی  
 عزوجل افتاده بود شیخ برهان الدین چشتی مرشیح محمد صفا ہائے و درویشان  
 دیگر در مسجد جامع بغداد در خدمت خواجہ حاضر بودند بر لفظ مبارک راند در چیز ہا  
 مست کہ خدا سے تعالیٰ بعلم و قدرت خود در عالم آفریدہ است اگر مردم در آن فرود  
 شود در ساعت از دست برو و دیوانہ گردند بعد از آن فرمود کہ وقتے حقے نیست  
 رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آرزوے دیدن اصحاب کف کرد فرمان آمد  
 کہ ما حکم کردیم تو در دینا ایشان را نہ کہینی مگر در آخرت اما اگر خواہی ایشان را در دنیا  
 تو در آرم بعد از آن فرمود کہ این گلیم را بان جہان ببرد در فلان اصحاب کف فرود  
 آورد یاران براصحاب کف سلام کردند حق تعالیٰ ایشان را زندہ گردانید  
 جواب سلام باز دادند بعد از آن یاران دین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 برایشان عرض کردند ایشان قبول کردند آنگاہ خواجہ این حکایت فرمود کہ  
 چه چیز است کہ در قدرت خدا سے تعالیٰ نیست امام را باید کہ در فرمانہا سے او  
 تقصیر نکند تا ہر چه خواہد آن شود آنگاہ خواجہ چشم پرآب کرد و فرمود کہ دستے بخدمت  
 خواجہ خود شیخ عثمان ہارونی رح حاضر بودم و جماعت درویشان نشستہ بودند  
 حکایت از مجاہدہ متقدمان و فوائد ایشان سے گفتند و رین میان پیر سے  
 منحنے ضعیف و نحیف عصا بردست گرفتہ بیامد سلام کرد جواب سلام گفت شیخ عثمان  
 ہارونی برخواست با بشارت تمام در پہلوے خود جا داد آن پیر آنسار کرد  
 امروز سی سال سے پیر سے ازمن جدا مانده است از در فراق او حسالم  
 بدین جای رسیدہ است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بخد مت خواجہ



آمده ام فاتحه و اخلاص در خواست دارم براسے آمدن پسر و سلاستے او ہمیں کہ  
 شیخ عثمان بارونی رح این سخن بشنید سر در مراقبہ کر دیرے بود چون سر بر آورد  
 روسے بسوسے حاضران کرد کہ فاتحه و اخلاص بخوانیم براسے آمدن پسر این پسر  
 جدا مانده را ہمیں کہ خود و درویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود کہ اسے پسر  
 بر و بعد یک لحظہ پسر خود را برابر بیاری چون پیر از زبان مبارک سخن بشنید رو  
 بزمین آورد باز گشت ہنوز در میان راہ بود کہ آئندہ بیامد و دست پیر  
 گرفت گفت مبارک باد کہ پسر تو آمد پیر را خاطر خوش آمد در خانہ پیر و پسر کجا شدند  
 و ملاقات کردند پیر را چشم ضعیف شدہ بود روشن گشت پاسے پس آن باز گشت  
 پسر را بخدمت خواجہ آورد پاسے بوس کنائند خواجہ آن پسر را پیش خود طلبید پسر  
 کجا بودی گفت بر نیمہ دریا بودم دیوان در زنجیر بند کردہ بودند امر و زہم در آن مقام  
 نشسته بودم درویشے ہم بر مشابہت مخدوم گویا کہ آن درویش خدمت مخدوم  
 ست در آمدہ در زنجیر دست دراز کرد گردن من بزور گرفت و مرا نزدیک خود  
 بایستمانید فرمود پاسے خود بر پاسے من نہ من بر حکم اشارہ آن درویش ہمچنان  
 کردم فرمود کہ چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستادہ دیدم  
 ہمیں کہ این سخن بگفت و خواست کہ سخن دیگر گوید کہ شیخ الاسلام انگشت مبارک  
 در دندان گرفت کہ مگوسے آن پیر بدوید سر در قدم خواجہ آورد کہ اینک مردان  
 خداے با این قدرت خود را پوشیدہ دارند آنگاہ فرمود کہ این ہمہ قدرت خدا  
 است عزوجل بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در روایت کعب الاجبار آمدہ است  
 رضی اللہ عنہ در آفرینش قدرت خداے عزوجل فرشتہ آمدہ است بدان بہت  
 و بزرگی کہ خداے داند پس نام آن فرشتہ با بیل است الغرض آن فرشتہ دو دست  
 دراز کردہ است یکے سوی مغرب و دومی سوی مشرق و تسبیح مے گوید لا الہ الا اللہ



محمد رسول اللہ و آن فرشتہ موکل است بروشنائی روز بدان دست نگاه میدارد  
 و دستیکه بسوت مغرب است تا یکی شب بدان دست نگاه میدارد اگر آن  
 فرشتہ روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید  
 و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد و هرگز روز  
 نگردد و لوجی معلق آویخته اند و خطها سپید و سیاه اند و روی نبشته اند اومی بیند  
 گاهی بیفزاید گاهی نقصان کند چون بیفزاید روشنائی روز زیاد گردد و چون نقصان  
 کند تاریکی شب زیاد گردد از نجیاست که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی  
 شب کوتاه گردد و خواهی این نواید تمام کرد چشم پر آب کرد های بگریست  
 در عالم سکر بود فرمود که درین راه مردان خداست باشند هر معامله که در عالم میکنند  
 و هر عجبیست که ازان قدرت میباشد پیش نظر ایشان آن چیزها معاینه است و معنی  
 و پیش بندگان خداست و جل آن معامله باز میگویند بعد ازان هم درین محل  
 فرمود فرشتہ دیگر آفریده است بدان بزرگی و مهیبت که بیدست در آسمان است  
 با دها را بدان دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین است آبها بدان  
 دست نگاه میدارد اگر آن فرشتہ ازان دست آبها بگذارد همه عالم غرق  
 شوند و اگر از دست با دها بگذارد همه عالم زیر و زبر گردد و بعد ازان هم درین محل  
 فرمود که حق سبحانه تعالی کوه قاف را بیافریده است بزرگی آن بگرد  
 همه دنیا است و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است که هیچ تا بد چنانکه در  
 کلام اللہ فرمان میشود و القرآن المجید پس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ  
 سلم این را تفسیر کرد و فرمود که حق سبحانه تعالی فرشتہ دیگر آفریده است که  
 بالاس آن کوه شت است و تسبیح او همین است که میگوید لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ  
 و نام آن فرشتہ قزائیل است و بدان کوه موکل است او گاهی دست می کشاید



و گاهی می بندد و در گه گاهی زمین بر دست او است هر گاه بیکه خداست توالی خواهد  
 که بر زمین تنگی پیدا کرد و آن فرشته را فرمان میشود تا رنگ زمین در کشد چون  
 رگها فراهم آید آنها و چشمه ها خشک شود نبات بر نیاید و چون خواهد که فرخی در  
 زمین فرستد آن فرشته را فرمان می شود تا رنگ زمین بکشد و چون خواهد که خلق  
 را برساند و قدرت خود بنماید آن فرشته را فرمان دهد تا رنگ زمین بکشد آن را  
 زلزله گویند پس زمین بچیند تا آن زمان که فرمان شود بعد از آن هم درین محل فرمود  
 که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان با رونی رح و از شیخ سیف الدین  
 با خوزی رح که در اسرار العارین نبشته دیده ام که خداست تعالی آن کوه را چهل  
 جهان جز این جهان چهار چند بیا فریده است و هر جهانی از آن چهار قسمت  
 است و هر قسمتی چهار چند این دنیا است و اندرین چهل جهان که از پس آن کوه است  
 هیچ ظلمت نیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نورست و زمین آن از  
 نورست و ساکنان آن همه فرشتگان اند پس آن چهل جهان نه آدم و نه نوح و نه  
 و نه بهشت و نه دوزخ از آن روز باز که ایشان را خدا تعالی آفریده است آن  
 فرشتگان هر چه میگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل جاباست و  
 و از پس آن دیگر جاباست که بزرگی عظمت آن نداند مگر خدا می عزوجل بعد از آن  
 فرمود که این کوه را بر سر گاه و نهاده اند و بزرگی آن گاه و سی هزار سال راه است و  
 گاه و ایستاده است و حمد و ثنای گوید بر خداست عزوجل را و سر آن گاه و در شرق  
 و دم آن در مغرب است بعد از آن شیخ عثمان با رونی رح قسم را اند در آن روز که  
 این حکایت از زبان شیخ مود و چشمه شنیده ام خدمت ایشان سردر مراقبه  
 کردند در ویست خدمت ایشان حاضر بود هر دو از درون آن خرقه ناپیدا شدند  
 همان زمان باز در عالم موجود پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد که من و شیخ



مورد و چشتی هر روز نزدیک آن کوه بودیم و چهل جهان که خواجہ نوایدی فرمود در  
 غیب بود معاینہ می کردیم کہ ذرہ تجاوز نبود این مکاشفہ سبب آن بود کہ درین  
 شکے پیدا شدہ بود و ایشان در وقت حکایت آن را معاینہ میکردند انکاء شیخ الاسلام  
 خواجہ معین الحق والدین ادام اللہ تقواہ فرمود کہ درویش راقوت باطن بچنین طریقی  
 کہ ہر شہنوندہ کہ درین اولیا نقض دارو آن را بدو معاینہ کنند قوت کرامت  
 او با ملزم گرداند انکاء ہمدین محل فرمود حکایت احوال خود کہ وقت دعا گوئی  
 سمرقند مسافر بود نزدیک محلت امام ابواللیث سمرقند بزرگ مسجد بنا کردہ  
 بود و دشمنی سے ایستادہ میگفت کہ محراب بدین سمت بدارید کہ سمت کعبہ اینجاست  
 دعا گو آنجا است او بود گفت کہ این طرف نیست آن طرف است کہ دعا گو میگویید  
 ہر چند کہ دعا گو گفت اولشین دعا گو برد گفت کردن دانشمند بگفتم گفت بدان  
 سمتی کہ می گویم کعبہ است یا نہ چون آن دانشمند بدین معاینہ کرد خانہ کعبہ را  
 ہم بدان سمت بدید کہ دعا گوئے گفت بعد از ان ہمدین محل فرمود و این حکایت  
 کرد کہ حق سبحانہ و تعالیٰ مارے را بیا فرید در آن روز کہ دوزخ را بیا فرید  
 فرمان داد کہ اے مار امانتے تو میدہم نگاہ دار ما ز گفت فرمان بردار امانت  
 آمد کہ دہان باز کن آن مار دہان باز کرد حق تعالیٰ فرشتگان را فرمان داد  
 دوزخ را گرفتند در دہان آن مار بہا دند پس فرمان آمد کہ دہان ببند  
 دہان بر بست اکنون دوزخ در دہان آن مار است دوزخ بر زمین پس  
 اگر دوزخ در دہان مار بنویسے بملکہ عالم بسوختے و ہلاک شدہ بعد از ان بر لفظ  
 مبارک را اند کہ چون روز قیامت بیاید حق سبحانہ و تعالیٰ فرشتگان را  
 فرمان دہد دوزخ را از دہان مار بیرون آرند و دوزخ را ہزار سلسلہ باشد  
 و در ہر سلسلہ ہزار فرشتہ آویزند و ہر فرشتہ را بزرگے چند ان بود کہ حق سبحانہ



و تعالیٰ اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را ایک لغمه کند آنگاه دوزخ را بتابند  
چون یکدیگر نبرند جمله حشر قیامت پرود و گردد آنگاه خواجہ این فوائد تمام کرد  
و فرمود کہ خواہد از عقاب آن روز امین بود پس او طاعتی بکنند کہ نزدیک آن  
بہتر از ویح طاعتی نیست کہ کند این دعا گو عرض داشت کرد کہ آن طاعت کلام  
است فرمود در ماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بچارگان را روا کردن و  
گر سنگان را سیر گردانیدن کہ بیح علی بہتر ازین عمل نزدیک خداست تعالیٰ  
نیست ہمین کہ خواجہ این فوائد تمام کرد و خلق و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک  
مجلس منقحم روز چهار شنبہ دولت پاپوس میسر گشت چند نفر حاجی از  
خانہ کعبہ زادہا اللہ شرفا و تعظیما آمدہ بودند سخن در فاتحہ افتادہ بود بر لفظ مبارک  
رانہ کہ در آثار مشائخ طبقات بنشہ دیدہ ام کہ فاتحہ را از برای بر آمدن حاجات  
بسیار باید خواند در حدیث شریف است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ  
مہی و یا کارے مشکل پیش آید سورہ فاتحہ الکتاب برین طریق بخواند بسم اللہ  
الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی ہم رحیم را در لام الحمد ادخال کنند وقت آمین شہ بار  
آمین بگو بدقی سبحانہ و تعالیٰ آن مہم را بہ کفایت رساند بعد از آن ہم بدین  
محل فرمود کہ وقتے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشہ بودند یاران کرد  
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودند بر لفظ مبارک رانہ کہ حق سبحانہ  
و تعالیٰ بجائے من بسیار کرامت ہا ارزانی داشت چنانکہ پیش از من بیح  
بغیر سے ہوو آنگاہ فرمود کہ من نشہ بودم کہ مہتر جبریل عم بیامد و گفت یا محمد  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمان مے شود نزدیک تو کتابے فرستادہ ام و  
در ان کتاب سورتے فرستادہ ام اگر ان سورت در نوریت بودے بچکس  
از امت موسے عم جہود نہ گشتے و اگر این سورہ در انجیل بودے بچکس از



امت عیسے ترسان شدی و اگر این سوره در زبور بودے ہیچ کس از امت داود  
 سخ نہ گشته و این سوره در فرقان از ان فرستادم تا برکت این سوره امتان  
 تو از خداے تعالیٰ منظر باشد تا روز قیامت از عذاب دوزخ و هول آن  
 برہد از برکت خواندن و مطالعه کردن این سوره اسے محمد صلی اللہ علیہ و  
 آلہ وسلم بدان خداے که ترا بر استے بخلق فرستاده اگر دریا ہاے روی زمین  
 مداد گردد و در خان عالم قلم گردند و ہفت آسمان و ہفت زمین کا فذ گردد  
 از ابتدا عالم تا انقراض فضل این سوره ہشتہ نہ شود بعد از ان خواجہ ادام  
 اللہ بقادہ بر لفظ مبارک راند کہ سوره فاتحہ جملہ درد ہارا و بیماری ہارا شفا  
 سنت ہر بیماری کہ ہیچ علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فریضہ نماز  
 بامداد بایسم اللہ چیل و یکبار بخواند و بر روسے بد ملحق تعالیٰ اورا شفا بدہد و صحت  
 بخشد از برکت این سوره بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در حدیث ست قال النبی  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الفاتحہ شفا کل داو یعنی سوره فاتحہ شفاست مرہ در دوا  
 را بعد از ان ہمدین معنی فرمود وقتے ہارون رشید نور اللہ مرقدہ را زحمتے  
 صعب بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج در ماند وزیر را بخدمت خواجہ  
 فضیل عیاض رح فرستاد کہ از دست زحمت من بجان رسیدہ ام و ہر علاجے کہ کردم  
 مرا صحت نشد الغرض چون وقتے در آمدہ بود خواجہ فضیل عیاض رح ہر فور بزحمت  
 بخدمت ہارون رشید بیامد دست مبارک خود ہارون رشید فرود آورد سوره  
 فاتحہ چیل و یکبار بخواند بروی بد مید ہنوز نیکو ند میدہ بود کہ از ان زحمت صحت یافت  
 الگاہ ہمدین محل فرمود کہ وقتے امیر المومنین علی رض بر سر بیمارے رسید فاتحہ بخواند  
 بد مید در زمان صحت یافت مرد دیگر لعیادت او آمدہ بود پرسید کہ چگونه شمارا  
 صحت شد گفت امیر المومنین علی رض بیامند ہین سوره فاتحہ خوانند مر صحت شد ہنوز



این سخن نگفته بود آن مرد را رحمت شد بعد از آن رحمت ببرد و از سبب بد اعتقاد  
 او بود که مردم را هر کاری که باشد صدق بیاید و عقیده نیک بیاید اگر دست بی فائحه  
 فرود آرد همه صحت شود و خاصه سوره فاتحه که حاکم در و بار شفاست بعد از آن بر لفظ مبارک  
 راند که در تفسیر آمده است که خدا تعالی همه سوره را یک نام خواند و سوره فاتحه را هفت  
 نام خواند اول فاتحه کتاب دوم سبع الثانی سویم ام کتاب چهارم ام القرآن  
 پنجم سوره مغفرت ششم سوره رحمت هفتم سوره الثانیه و همدین سوره هفت حرف  
 نیست و نیامده است اول حرف ثانی را چه اول حرف ثور است خواننده الحمد را  
 با ثور کاری نیست دوم حرف جیم نیست که جیم از جنم است خواننده الحمد را با جنم کار  
 نیست سویم حرف زی نیست که زی از قوم است خواننده الحمد را با قوم کاری  
 نیست چهارم ش نیست که شین از شقاوت است خواننده الحمد را با شقاوت  
 کاری نیست پنجم حرف ظ نیست که ظ از ظلمت است خواننده الحمد را با ظلمت  
 کاری نیست ششم فاء نیست که فاء از فراق است خواننده الحمد را با فراق کاری  
 نیست هفتم خ نیست که خ از خواری است خواننده الحمد را با خواری کاری  
 نیست درین سوره هفت آیت است امام ناصر بستی رحمه نویسد که درین سوره  
 هفت آیت است و درین هفت اندام آفریده اند هر آن بنده که این هفت آیت  
 بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را از هفت دوزخ بکاهد آنگاه همدین  
 محل فرمود که مشایخ طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالی درین سوره صد و  
 بیست و چهار حرف فرمود و یک کلمه بیست و چهار هزار پنجاه و سه مرتبه در هر حرف  
 که درین سوره است ثواب یک کلمه بیست و چهار هزار پنجاه و سه مرتبه است که شادی  
 پدید آید برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنجاه حرف است حق تعالی پنجاه وقت  
 نماز فرمود در شب یا روزی هر آن بنده که این پنجاه حرف بخواند هر نقصی و نقصانی



کہ درین پنج نماز کرده باشد خدا تعالی از آن بنده پذیرد آنگاه فرمود که لهذا حرف  
 است سه در پنج ضم کنی ہشت کرد خدا ہی تعالی ہشت در ہشت بروی کشا  
 گرداند ہر در ہی کہ خواهد در و در رب العالمین وہ حرف است وہ را با ہشت  
 ضم کنی ہز وہ باشد حق سبحانہ و تعالی ہز وہ ہزار عالم بیا فریدہ است ہر آن بندہ  
 کہ ہز وہ حرف را بخواند بعد ہر حرفی کہ درین ہز وہ ہزار عالم ست ثواب یا بد  
 الرحمن شش حرف ست شش حرف را با ہز وہ ضم کنی بست و چہا باشد حق تعالی  
 در شب و روز بست و چہا ساعت بیا فریدہ است ہر آن بندہ کہ این بست و  
 چہا حرف را بخواند از گناہان ہم چنان بیرون آید گوی کہ امر و زاماد در زارہ  
 شدہ است الرحمن شش حرف ست شش را بست و چہا ضم کنی سی باشد حق  
 سبحانہ و تعالی پل صراط را سی ہزار سالہ راہ بیا فریدہ پس ہر آن بندہ کہ این سے  
 حرف بخواند از سی ہزار سال راہ بگذرد و چنانچہ بگذرد و مالک یوم الدین دوازہ  
 حرف ست دوازہ را با سی ضم کند چہل دو و باشد حق سبحانہ و تعالی ہر سال  
 دوازہ ماہ آفریدہ است ہر آن بندہ کہ این دوازہ حرف را بخواند بر گناہی  
 کہ درین دوازہ ماہ کردہ باشد حق تعالی از گناہ وی در گذرد ایک بعد ہشت  
 حرف ست ہشت با چہل دو و ضم کنی پنجاہ باشد حق سبحانہ تعالی روز قیامت  
 را کہ مقابلہ پنجاہ ہزار سال باشد پیدا کرد پس ہر آن بندہ کہ این پنجاہ حرف را بخواند  
 حق تعالی بر آن بندہ چنین معاملہ کند کہ با صد یقین خدا کردہ باشد و  
 ایک شصتین یا زوہ حرف ست یا زوہ را با پنجاہ ضم کنی شصت و یک باشد  
 حق سبحانہ و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک بار دریا آفریدہ است ہر آن  
 بندہ کہ این شصت و یک حرف را بخواند بعد ہر قطرہ کہ از ان دریا بود آن مقدار  
 نیکی در نامہ اعمال او نویسند وہمان مقدار بدی از نامہ اعمال و سے محو کنند



ابدنا الصراط المستقیم نوزده حرف است نوزده را با شصت و یک ضم کے ہشتاد  
 باشد ہر کہ در دنیا خور و ہشتاد تا زیانہ بروی واجب آید پس ہر آن بندہ کہ این  
 ہشتاد حرف بخواند حق سبحانہ و تعالیٰ از ہشتاد تا زیانہ ساقط گرداند نعمت علیہم  
 غیر المغضوب علیہم ولا الضالین آمین چہل و چہار حرف است چہل و چہار را با ہشتاد  
 ضم کے صد و بست و چہار حرف باشد حق سبحانہ و تعالیٰ صد و بست و چہار ہزار  
 پیغامبر بر خلق فرستادہ است ہر آن بندہ کہ این صد و بست و چہار ہزار حرف  
 بخواند ثواب صد و بست و چہار ہزار پیغمبر بدہد و پیامبر زرد بعد از ان ہمدین محل فرمود  
 کہ وقتے برابر شیخ عثمان ہارونی رح در سفرے بودم در کنار جلد رسیدم اینجا کشتی  
 نبود کہ بگذریم و ماہ تعجیل میرفتیم خواجہ فرمود کہ چشم پیش کن چون چشم پیش کردم  
 خود را و شیخ را در کہ را در جلد ایستادہ دیدم دعا گوے خدمت عرضداشت  
 کرد کہ چون گذشتیم فرمود کہ بیج بار فاتحہ الکتاب خواندم پاس در آب نہامم گذشتم  
 پس ہر کہ فاتحہ الکتاب بصدق بخواند براسے حاجت و مهم را اگر آن مهم و حاجت  
 روان شود چنگ او بدامن من باشد چون خواجہ این فراید تمام کرد مشغول شد خلق  
 و دعا گوے باز گشت الحمد للہ علی ذلک مجلس ششم روز پنجشنبہ دولت پامیوس  
 حاصل شد سخن در او را و تسبیح افتادہ بود بر لفظ مبارک راند ہر کہ ورد بر خود وظیفہ  
 کند باید کہ ہر روز بخواند و اگر ہر روز نتواند شب بخواند البتہ ہمہ حال وظیفہ کہ کردہ باشد  
 آن را بخواند بعد از ان در کار دیگر شود زیرا چہ در حدیث است قال البنی  
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرندہ ورد ملعون است۔  
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے مولانا رضی الدین رح از اسب خطا کرد  
 پاس بشکست ہمین کہ در خانہ آمد اندیشید کہ این از کجا است باشد کہ بعد از فرض  
 یاد او سورہ یس وظیفہ بود در ان روز وظیفہ از وسے فوت شدہ بود آنگاہ ملائم



این حکایت فرمود که بزرگے بود از بزرگان دین خواجہ عبداللہ مبارک گفتند  
 وقتے از خدمت ایشان وظیفہ فوت شد همان زمان ہاتف غیب آواز داد کہ  
 اسے بعد اللہ عہدی کہ بنا کر دی گزر فراموش شد وظیفہ کہ بود آن را بخواندے فرمود  
 اینیا و اولیا و مشائخ و مردان را کہ وظیفہ باشد آن را می خوانند و ہر چہ از پیران  
 خود شنیدہ اند آن را انجام میرسانند بعد از ان فرمود او را دے کہ از خواجگان  
 آمدہ است می خوانیم و شمارانیرمے گویم تا وظیفہ فوت نکنند بعد از ان فرمود کہ  
 چون مردم از خواب بیدار شود از پہلوے راست برخیزد و بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم  
 انگاہ باید کہ وضو کند چنانکہ شرط وضوست بعدہ دوگانہ نماز بگذارد بر سر مصلا  
 نشیند چند آیت از سورۃ البقرہ بخواند و ہفتاد آیت از سورہ انعام بخواند و این ذکر  
 صد بار بگوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ انگاہ سنت نماز بگذارد بخواند در  
 رکعت اول فاتحہ و الم نشرح و در رکعت دویم فاتحہ و الم تر کیف بعد از ان فرمود  
 صد بار بگوید سبحان اللہ سبحان اللہ العظیم و بحمدہ استغفر اللہ من ذنوب و  
 التوب الیہ انگاہ فرمود کہ چون نماز بگذارد مستقبل قبلہ نشیند و بار بگوید  
 لا الہ الا الت وحدہ لا شریک لہ لا الملک و لا الحمتیجی و میت و ہوجی لا یوت ابد  
 ذوا بجلال و الاکرام بیدہ انحر و ہو علی کل شیء قدیر بعد از ان سہ بار بگوید اشہد  
 ان محمد عبدہ و رسولہ انگاہ سہ بار بگوید اللہم صل علی محمد ما اختلف اللوان و لسان  
 العصران ذکر را بجدیدان و استصحاب الفرقان و القمران بلغ علی روح محمد بن الحتیب  
 و اسلام و سہ بار بگوید یا عزیز یا غفور انگاہ سہ بار بگوید سبحان اللہ و الحمد للہ لا الہ  
 الا اللہ و اللہ اکبر و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و سہ بار بگوید استغفر اللہ  
 من کل ذنب و التوب الیہ بعد از ان بگوید سبحان اللہ سبحان اللہ العظیم و  
 بحمدہ استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی الیقوم غفار الذنوب تار العیوب علام الغیوب



کشفات الکر و بطلب القلوب و التوب الیہ بعد ازان سہ بار بگوید یا حی یا قیوم یا  
 حنان یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان یا غفران یا ذوالجلال و الاکرام جنتک  
 یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار بگوید لا حول و لا قوه الا باللہ العظیم یا قدیم یا دیم  
 یا حی یا قیوم یا احد یا صمد یا علیم یا عظیم یا علی یا نور یا فرو یا وتر یا باقی یا حی یا قیوم  
 یا حی اقص حاجتے بحق محمد و آلہ اجمعین بعد ازان نو دونه نام باری تعالیٰ بخواند  
 بعدہ نو دونه نام پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بخواند نیست بسم الرحمن الرحیم  
 محمد احمد حامد محمود قاسم عاقب خاتم حاشر حی حاجی داعی کسرا ج نیز بشیر نظیر ہادی  
 مددی رسول الرحمة نبی طہ لیس منزل مدثر صفی خلیل کریم صیب مجید اجد و جدید جامع مشفق  
 مقتدی رسول اللہ الخاتم رسول الراحۃ کامل اکلیل مصطفیٰ مرقدی معجز ناصر قائم حافظ شہید عادل  
 حکیم نور حجتہ بیان برهان مؤمن مطیع مذکور و اعظ و احد امین صادق ناطق صاحب کے  
 مدنی بطحہ عربی ہاشمی قریشی مضری امی عزیز حریص رؤف یتیم طیب طاہر مطہر نصیح شہید متقی  
 امام بارحق مبین اول آخر ظاہر باطن حجتہ شفیع محرم امرت حاجی حکیم شہید قریب مینب ولی  
 عبد اللہ محمد کرامت اللہ و محمد آیت اللہ و سلم تسلیما کثیر کثیرا بر جنتک یا ارحم الراحمین بعد  
 ازان سہ بار این درود بخواند اللهم صل علی محمد حتی لا یبقی من الصلوٰۃ شیء و ارحم  
 علی محمد حتی لا یبقی من الرحمة شیء و بارک علی محمد حتی لا یبقی من البرکات شیء بعد ازان  
 یکبار آیت الکرسی بخواند اللہ لا الہ الا ہو الکی القیوم لا تاخذہ سنتہ و لا نوم لہ ما  
 فی السموات و ما فی الارض من ذالذی یشفع عنہ الا باذنه یعلم ما بین  
 ایدہم و ما خلفہم و لا یحیطون بشئی من علمہ الا بما شاء و سع کرسیہ السموات و الارض  
 و لا یودہ حفظہما و ہوا علی العظیم بعد ازان سہ بار بگوید قل اللهم مالک الملك  
 لوقی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تنزل من تشاء  
 بیدک النجم انک علی کل شیء قدیر بعد ازان سہ بار بخواند قل ہوا بعد احد



بعد از آن هفت بار بگوید فسان تو لو انقل جسے اللہ لا الہ الا ہو علیہ تو کلت و  
 ہورب العرش العظیم انگاہ سہ بار بخواند ربنا لا تخمنا ما لا طاقت لنا بہ واعف عنا و  
 اغفر لنا وارحمنا انت مولنا فانصرنا علی القوم الکافرین برحمتک یا ارحم الراحمین  
 بعد از آن سہ بار بخواند اللهم اغفر لے ولوالدی وجميع المؤمنین والمؤمنات المسلمین  
 والمسلمات الاجار منہم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از آن سہ بار  
 بخواند سبحان الاول المبدی سبحان الباقی المجد اللہ الصمد لم یلد ولم یولد ولم  
 یکن لہ کفواً احداً انگاہ سہ بار بخواند وان التدر علی کل شیء قدیر وان اللہ قد  
 احاط بكل شیء عدداً انگاہ سہ بار بگوید توبہ بعد الظالم ظلیل ولا یمیک لنفسہ نفعاً  
 ولا ضرراً ولا موتاً ولا حیوة ولا نشوراً بعد از آن سہ بار بگوید اللهم یا حی یا قیوم یا اللہ  
 یا الہ الا انت اسالک ان تجی قلبی بنور معرفتک ابدایا اللہ یا اللہ بعد از آن  
 سہ بار بگوید یا سبب الاسباب یا منفتح الابواب یا متقلب القلوب والابصار  
 یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین اغثنی تو کلت علیک یا رب و فوضت امری  
 الیک یا رب لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ماشاء اللہ کان و ما لم یشاء لم  
 یکن بحق ایاک بعد و ایاک نستعین بعد از آن یک بار بگوید اللهم انی اسالک یا  
 من یمک حوائج السائلین و یعلم ضمیر الصامتین فان لک من کل مسأله منک  
 سمحاً حاضر اباً عیداً وان من کل صامت علمنا طقتا عطنا موا عیدک الصاوتہ  
 و ایا دیک الشاملہ و رحمتک الواسعہ و نعمتک السابقۃ النظر الی نظرہ برحمتک  
 یا ارحم الراحمین بعد از آن یک بار بگوید یا حنان یا منان یا دیان یا برہان یا سبحان  
 یا غفران یا ذا الجلال والا کرام انگاہ سہ بار بگوید اللهم صلح امتہ محمد اللهم  
 ارحم امتہ محمد اللهم فرج عن امتہ محمد بعد از آن سہ بار بگوید اللهم انی  
 اسالک باسمک الاعظم ان تعیننی ما سالتک بفضلک و کرمت ارحم الراحمین



الحمد لله الذي في السموات عرشه والحمد لله الذي في القبور قضاؤه وامره والحمد لله  
الذي في البر والبحر سبيله والحمد لله الذي لا ملاذ ولا مجاز الا اليه رب لا تدرى في  
فردا وانت خير الوارثين بعد ازان سه بار بگويد سبحان الله ملا والميسر ان  
و غشى العلم وزنة العرش وبلغ الرضا ولا آله الا الله على الميزان و غشى العلم  
وزنة العرش وبلغ الرضا برحمتك يا ارحم الراحمين انكاه يكبار بگويد رضيت  
بالله رباً كريماً ومجربياً وبالاسلام ديناً وبالقران اماماً وبالعبقبة قبلته وبالموئين  
انخواناً انكاه سه بار بگويد بسم الله خير الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله  
الذي لا يضر مع اسمه شئ في الارض ولا في السماء وهو السميع العليم بعد ازان چند بار  
بگويد اللهم اجرنا من النار يا مجير بعد ازان ده بار بگويد نه بار لا اله الا الله وهم بار  
محمد رسول الله بعد ازان يكبار بگويد واشهد ان الجنة حق والنار حق والميزان  
حق والموت حق والسؤال حق والصراط حق والشفاعة حق وكرامته الا ولياء  
حق ومعجزة الانبياء حق في الدوا والدينا وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله  
يبعث من في القبور انكاه دست بالا كنداين دعا بخواند اللهم زد نورنا وزد حضورنا  
وزد مغفرتنا وزد طاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد عشقتنا وزد قبولنا برحمتك  
يا ارحم الراحمين بعد ازان سبعات عشره وسوره ليس بخواند بعد ازان سورة الملك  
بعد ازان سورة الجمعة بخواند بعد چون آفتاب بلند بر آيد نماز اشراق  
بگذارد و در ركعت به پنج سلام نيت همين است در ركعت اول فاتحه يكبار و اذا  
زلزلت الارض زلزالها يكبار و در ركعت دوم فاتحه يكبار و انما اعطينا يكبار بعد  
از ازان ده بار در و در وقت سجده در تلاوة قران مشغول شود تا صاوة چاشت  
بعد ازان فرمود كه صاوة چاشت بگذارد و از ده ركعت بخش سلام و در هر ركعتي  
فاتحه يكبار و سوره واسعه يكبار چون سلام دهد صد بار كله سبحان الله تا آخر



گوید و صد بار در روز و در بیجا مبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستد بعد از نماز و تلاوت قرآن  
 مشغول شود تا آن زمان که استوار و رنگ بگذارد البته با مہتر تضرع مالتی شود  
 و ہر وہ سورہ آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس و چون سلام  
 بدہدہ بار در روز و بفرستد بعد از سورہ نوح بخواند مشغول شود تا آن گاہ کہ نماز  
 دیگر شود بعد از ان صد بار گوید لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلیم العظیم بعد از سورہ فتح  
 بخواند بعد از سورہ المذکاب پنج بار بخواند بعد از سورہ غم تیسار لون و سورہ  
 و النازعات بخواند حق تعالی اورا در گور نہ گذارد آن گاہ در ذکر مشغول شود و شرح  
 مشائخ نبشہ دیدہ ام کہ ہر سورہ و النازعات بخواند حق تعالی اورا در گور نگذارد  
 بعد از نماز شام بگذارد و بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد و در رکعت اول  
 بعد فاتحہ اخلاص سہ بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دویم فاتحہ یکبار و  
 اخلاص سہ بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فراغ سہ سجدہ ہند و گوید یا حی  
 یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد از ان صلوة الا و این بگذارد اما نزد یک کشتن کعبت  
 بسہ سلام اند در رکعت اول بعد فاتحہ انوار لزلت الارض و در رکعت دویم بعد  
 فاتحہ النکم الکاکثر و در رکعت سویم بعد فاتحہ سورہ الواقعہ بخواند تا آن زمان مشغول  
 باشد کہ نماز خفتن در آید و او اکنہ و این دعا بخواند اللہم اعنی ذکرک و شکرک و  
 حسن عبادتک بعد از ان نماز خفتن چہار رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد  
 فاتحہ آیۃ الکرسی سہ بار و در ہر سہ رکعت ہر سہ قل بخواند بعد سلام حاجت خواہد  
 روا شود بعد چہار رکعت نماز صلوة السعادت بگذارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ  
 انما انزلناہ سہ بار و اخلاص پانزدہ بار چون از نماز فارغ شود سہ سجدہ ہند سہ بار  
 گوید یا حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد از ان چون بنشیند این دعا بخواند اللہم انی  
 اسالک برکت فی العمر و صحت فی البدن و راحۃ فی المعیشۃ و وسعۃ فی الرزق و زیادۃ



فی العلم وبتنا علی الایمان بعد از ان شب راتہ قسم کند اول پاس شب در نماز  
 مشغول باشد و ویکم پاس شب نماز تجدید بگذارد که بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم فریضه بود بر ما واجب است چهار سلام بگذارد و هر چه داند از قرآن  
 بخواند آنگاه یک زمانے در خواب رود بعدہ بر خیزد تجدید وضو کند تا صبح کاذب  
 مشغول بود در نبرد است کہ بزرگے را نماز تجدید فوت شده بود از اسب خطا کرد پای  
 بشکست این بزرگے خود بر آمد کہ از کجا بود ہاتف آواز داد کہ نماز تجدید فوت شد  
 پسین بار آورد کہ پابشکست بعد از ان مشغول شود تا وقت صبح کاذب چنانچہ بالا گفته شد  
 است همچنان بازار سرگردا ما بیاید کہ ذرہ تجاوز نکند بر سنت مشایخ خود رفتہ  
 باشد الحمد للہ علی ذلک مجلس نهم دولت پامپوس میسر گشت شیخ او حد کرمانے و شیخ  
 واحد برہان غونوی و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و چند نفر درویشان دیگر خدمت  
 خواجہ حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد از ان بر لفظ مبارک رساند کہ سلوک  
 را بعضی مشایخ صد مرتبہ نہادہ اند از ان ہفتدہم مرتبہ کشف و کرامت است پس  
 ہر کہ درین خانہ ہفتدہم خود را کشف کنند مرتبہ ہشتاد و سہ کے برسد پس روندہ را  
 راسے باید کہ خود را با آن زمان کشف نکند و در ہر صد مرتبہ مزید بعد از ان فرمود  
 کہ در خاندان خواجگان چشت بعضی از ان پانزدہ مرتبہ در سلوک نہادہ اند از ان  
 پنجم مرتبہ کشف و کرامت است پس خواجگان مایکونند کہ مردم خود را درین مرتبہ  
 کشف و کرامت نگرند چون در ہر پانزدہ مرتبہ برسد آنگاہ خود را کشف و کرامت کند  
 آنگاہ کامل بود بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در سلوک آمدہ است کہ وقتے خواجہ بیند  
 بخند او سے رحمہ اللہ تعالی را پر سیدند کہ شما دیدار چرا نخواہید و اگر نخواہید  
 بیایید فرمود یک چیز نخواہم و آن چیز آن است کہ موسے صلوات اللہ علیہ  
 بخواست آن دولت بدو روز سے نشد و محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رابعے خواست



روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لائق و اهل آن شده ام به خودی  
 خود حجاب برخواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت است که خواست کنم  
 بعد از آن سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک را اند که دل عاشق آتش کرده محبت  
 باشد پس هر چه در و فرود آید آن را بسوزد و نا چیز گرداند زیرا چه بیخ آتش با آتش  
 از آتش محبت نیست بعد از آن فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رحمہ اللہ تعالی  
 در مقام قرب شد ہاتف آواز داد کہ اے بایزید امروز روز خواست تو بخشش  
 است بخواہ ہر چه می طلبی تا مطلب ترا بدیم خواجہ سہ سجده نهاد و گفت بنده  
 را با خواست چه کار کرے و بخششی کہ از بادشاہ شود بندہ بدان راضی است  
 آواز برآمد کہ اے بایزید آخرت بتو دادم گفت الہی آن زندان خانہ دوستان  
 است باز آواز آمد کہ الہی بایزید بشت و دوزخ و عرش و کرسی ہر چه ملک است ما ست  
 ہم بتو دادم گفت خیر نہ ابر آمد کہ لطلب مقصود تو چیست تا بتو بدیم گفت الہی  
 تو میدانی کہ مقصود من چیست ہاتف آواز داد کہ اے بایزید تو ما را می طلبی  
 اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنی ہمین کہ آواز برآمد خواجہ سوگند خورد کہ بعد جلال تو اگر مرا  
 بطلبی فرداے قیامت در میان حشر در آیم و پیش آتش دوزخ با یستم بکیا آہ  
 جلگی آتش دوزخ را فرود برم و آن را نا چیز گردانم زیرا کہ پیش آتش محبت آتش  
 دوزخ بیخ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بزبان راند ہاتف آواز داد  
 کہ اے بایزید یافتی آنچه مطلوب داشتی بعد از آن ہم درین محل فرمود کہ را بے بصری  
 شبے از شبہاے آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد الحزین الحزین خلق بصری  
 آن فریاد بشنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفاء کنند و اصف در میان ایشان  
 بود گفت در ایشان چه نادانی است کہ آتش را بے راز اطفاء کردن آید ہ  
 اندا و آتش محبت دارد در سینہ عشق دوست مسکن گرفته است چون طاقت



نے آرزو فرما دیا کہ الحریق الحریق و این آتش عشق کشته نہ کر دو مگر بوجہ صال دوست  
 انگاہ ہمدین محل فرمود کہ منصور حلاج ۷۷ را پر سیدند کہ کمالیت در عشق دوست  
 چه چیز است فرمود کہ چون معشوق بساط سیاست گسترده باشد پس عاشق را بر سر  
 سیاست بدارند او ذرہ از ان قاعدہ خود تجاؤز نکند و در رضا معشوق کمر  
 بر میان بندد و مشاہدہ او مستغرق چنان فرود شود کہ از بستن و کشتن ایشان  
 خبر نباشد انگاہ خواجہ معین الدین ادا م اللہ تقواہ چشم پر آب کرد و این بیت  
 بر لفظ مبارک راند کہ خوب رویان چون بندہ گیرند بہ عاشقان پیش شان چنین میزند  
 بعد از ان ہمدین محل فرمود عاشقے را بر سر قبہ بغداد ہزار تازیانہ زدند او از دست  
 نہ شد و از پایہ در نیامد و اصلے بر سر او رسید پر سید چه حال است گفت معشوق  
 من پیش نظر من بود بقوت مشاہدہ او ذرہ الم من نرسید و خبر نمود امام محمد غزالی  
 جائے میگوید کہ وقتے عیارے را بر سر بازار بغداد دست و پایہ بریدند او را در  
 خندہ یافتند شخصے بر سر او میگذشت او را در خندہ دید پر سید کہ این چه طریق است  
 گفت محبوب من در نظر من بود بہ قوت مشاہدہ او ازین درد خبر نہ داشتیم چنان  
 در مشاہدہ مستغرق بودم کہ خبر از قصاص ایشان نبود انگاہ خواجہ چشم پر آب کرد و این  
 بیت فرمود کہ بر مناسب حال مشاہدہ دوست سے او بر سر قتل من در حیرانم  
 کان راندن تیغش چه گوئے آید بہ بعد از ان سخن در اہل سلوک و احوال  
 عارفان افتادہ بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ بایزید بسطامی ۷۷ در مناجات  
 بود و این سخن از زبان بیرون آمد کہ کیف السلوک الیک نہا شنید کہ اسے  
 بایزید طلق نفسک مثلنا قس هو اللہ یعنی اول خود را طلاق دہ انگاہ حدیث  
 گوئے بعدہ خواجہ فرمود اگر مردم در راہ طریقت اول دنیا را اونچہ در دنیا  
 ست بعد از ان خود را طلاق نہ گوید یعنی خطبہ سزای نہ دہد و داخل اہل سلوک



در نیاید و از ایشان نباشد پس اگر چنین نبود کذاب بود در میان اہل دعوی  
 کہ در سلوک سے کند بعد از ان فرمود کہ یکے از بزرگان طریقت کہ اہل عشق بودند  
 وقتے در مناجات گفت آئیے اگر تو از من ہفتاد سال را حساب خواہی من از تو  
 ہفتاد ہزار سال بے گفتن خواہم از انکہ امروز ہفتاد ہفتاد ہزار سال است برکم  
 گفتہ جملہ را در شور آوردہ از بے گفتن و اینجملہ شور ہا کہ اندر زمین و آسمان آمدہ است  
 از شوق الست الست ہمین کہ آن بزرگ این سخن گفت آواز بر آمد کہ جواب  
 بشنو آرزو سے شمارا یعنی ہفتاد سال را زورہ ذرہ کنم و بہر ذرہ دیدار بنمایم  
 گویم اینک ہفتاد ہزار سال و باقی در کنارہ نہادیم آنگاہ ہمہ درین محل فرمود  
 کہ عارفے بود ہر روز این سخن گفتے ہر کسے بچیرے فرود آمد و ما ہم کہ بیچ فرود  
 نئے آیم پس یک بار خود را فدائے مردم از براسے خود خواہم و ہفتاد زمین بہم  
 افکند آنگاہ ہم در غیبات شوق حکایت فرمود او خواست مرا ببند و ما خواستیم  
 کہ او را بنیم یعنی بندہ را با خواست چہ کار کہ دستے بزرگے سے فرمود کہ سہل بود  
 از ایشان بگردانیدیم و بحضرت رفتیم ہمہ را پیش از خود آسجا حاضر دیدیم انجسہ  
 خواستیم حق تعالیٰ یک عنایت را پیش از من بخورد ساینہ ہمہ درین محل فرمود  
 کہ وقتے بزرگے سے فرمود کہ چون مار از پوست بیرون ام و نگاہ کردم عاشق  
 معشوق و عشق یکے دیدم یعنی در عالم توحید ہم یکے است و یکے از تو دید بعد از ان  
 فرمود کہ چون عارف کامل حال سے شود از صد ہزار مقام بیرون سے آید و  
 کار خود پیشتر سے کند و اگر ازین مقام بیرون نئے آید ہمہ درین مقام ہجرت  
 از ان ست یعنی ہنوز در کنارہ است پس راہ نئے باید کہ پیشتر شود ضلع  
 سے ماند آنگاہ ہمہ درین محل فرمود کہ خواجہ بایزید گفتے رحمۃ اللہ تعالیٰ کہ سی سال  
 است حق من بود اکنون من آیینہ خود دیدم یعنی انجسہ من بودم مانند و شرکت



و جز آن و ماونے از میان بر خاست اما چون نمانده ام حق تعالی آینه خویش  
 است و اینکے نے گویم آئینہ خویشم یعنی حق بزبان من کے گوید و من و میان  
 نہ بعد از ان ہمدین محل فرمود و کہ لفظ مبارک را ند کہ خواجہ بایزید کہ گفت  
 کہ سالہا بدین درگاہ مچا و رہو دم عاقبت جز ہمین حسرت نصیب نشدہ است  
 و چون بدرگاہ شدم ہیچ زحمت نبود اہل دنیا مشغول بودند دنیا و اہل آخرت  
 باختر و مدعیان بدعوسے و ارباب تقوسے بتقوسے و توسے باکل و شرب و قومی  
 بسماع و رقص و توسے کہ پیش شاہ بودند در دریاے بحر غرق شدہ بودند بعد از  
 این حکایت فرمود مدتے برآمد کہ گرد خانہ کعبہ من طواف مے کردم آنگاہ ہمدین  
 محل فرمود چون بحق رسیدم کہ از شب ہاسے عاشقی یعنی بایزید صادق دل  
 خود زامی طلبد وقت سحر گاہ آواز برآمد کہ اے بایزید بجز ما چیزے دیگر می طلبی ترا  
 بادل چکار بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ عارف آن کسے ست ہر کجا کہ باشد  
 ہر چہ خواہد پیش او آید باہر کہ سخن گوید جواب ازوے شنود اما دین راہ او عارف  
 نیست کہ بر پئے چیزے برود بعد از ان فرمود کہ عارفان را مرتبہ آنست کہ چون  
 بدان مرتبہ رسد جگہ عالم و انچہ در عالم ست بیان دو انگشت خود بیند چنانچہ خواجہ بایزید  
 را پرسیدند کہ کار خود تا کجا در طریقت رسانیدے گفت تا اینجا رسانیدہ ام آنگاہ  
 در میان دو انگشت خود نظر مے کنم جملہ دنیا را و انچہ در دنیا ست مے بینم آنگاہ  
 ہمدین محل فرمود کہ در حلاوت طاعت مرید بود فرمود کہ مریدان را در طاعت  
 حلاوت آنگاہ پیدا مے شود کہ او در طاعت خرم و شادان باشد از ان شادی  
 او را حجاب قرب گردد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ کمترین درجہ عارفان ست  
 کہ صفات حق دروے بود آنگاہ فرمود وقتے را بولہ بھرے رم در غلبات شوق  
 بود گفت اے اگر بدل خلق مرا با تش سوزند و من صبر کنم از انجا کہ دعوی محبت ست



ہنوز ہیچ نہ کر دہ باشم و اگر گناہ من ہمہ خلق را بیا مزرو از اسخا کہ عفت و رافت و رحمت  
 اوست ہنوز بس کار سے نباشد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ درند سب اہل سلوک  
 عجب آوردن بر یک یکی از گناہ است آنگاہ فرمود بلکہ از گناہ بزرگتر چہ تو بہ انصافیت  
 یکے ست و از طاعت ہزار یعنی عجب بدتر از گناہ است آنگاہ فرمود کہ کمال درجہ  
 عارف در محبت حق آنست کہ اول بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بروسی بد عوی آید  
 آن را بقوت کرامت مازم کند بعد از ان ہمدین محل حکایت فرمود کہ وقتے برابر  
 شیخ احمد کرمانی و شیخ عثمان ہارونی رح طرف مدینہ مسافر بودم در شہر رسیدم  
 کہ آن را دمشق گفتند پیش مسجد دمشق دو از دہ ہزار انبیا را روضہ است و حاجتہما  
 روا برے آید زیارت انبیا بگردیم و بزرگان آنجائی را در یافتیم چنانچہ روز سے  
 در مسجد دمشق دعا گو و شیخ احمد کرمانی و شیخ عثمان ہارونی رح و عزیزے بود اورا  
 محمد عارف گفتند از حد مرد بزرگ بود و انصاف و اہل بود در ویشی چند برابر سے  
 نشستہ بودند حکایت دین بود ہر کہ دعویے بکنند تا آن را میان خلق اظہار  
 نکنند کہ بدانند الغرض مردے بر محمد عارف در بحث بود و محمد عارف می گفت کہ فردا سے  
 قیامت در ویشان را عذر سے خواہند خواست یعنی معذرت خواہد بود و تو نگر آنرا  
 حساب و عقاب آن مرد را دشوار نمود گفت ایلتا من و رکدام کتاب است خواہ محمد عارف  
 را نام از کتاب یاد نبوز زمانے سر در مراقبہ کرد و در کشف محبت آن مرد گفت تا مرا  
 نمائی درست نبود سر بالا کرد گفت ہر چہ بندگان خدا سے را بنمائی آن صحیفہ پیش  
 آن مرد بد از تا بہ بنید بر نور فرشتگان را فرمان شد آن صحیفہ کہ در ان آن سخن بود آن  
 مرد را نمود ارگردند بر فاست اقرار کرد و سر در قدم آورد گفت انیک مردان خدا سے  
 بعد از ان سخن دین کشید کہ ہر کہ درین مجلس سے چیز کرامت بنماید ہمہ فورہ خواہ  
 عثمان ہارونی رح دست در زبر بصلاک و مشتقی تنگنمای زربون آورد و در پیش حاضر بود



اور اداد کہ برو جلو ابراسے درویشان موجود کن مہین کہ شیخ عثمان ابن کرامت نمود  
 شیخ اوجہ نزدیک چوبہ نشسته بود دست برو سے زوند نفرمان خدا تعالیٰ آن چوب  
 زرگشتہ بود بعد از ان دعا گو بہاند از سبب ادب پر خود نتوانستم کہ چیزے اطہار کنم بر نور  
 شیخ عثمان ہارونی رح روی سوی من کرد گفت شما چرا ہج سخن نگفتید درویشے بود  
 کہ گرسنگی اثر کرد از شرم منے گفت بر نور دعا گو دست دراز کرد از زیر گلیم چہا قرص  
 جوین بکشید جانب آن درویش پتہ تاب کرد آن درویش و خواجہ محمد عارف بزرگ  
 مبارک راند کہ درویش راتا چندین قوت نہا شد اورا درویش نتوان گفت آنگاہ  
 فرمودیکے از بزرگان بود او گفستہ چون دینار دشمن گرفتہ وزرد یک خلق ز فتم خدا  
 را بر مخلوق اختیار کردم چند ان محبت حق پیش من ستولے شد بلکہ وجود خود را نیز  
 دشمن گرفتہ و مات از میان برداشتم انس بقا و لطف حق داشتم بعد از ان فرمود  
 کہ در سلوک آمدہ است کہ فردا سے قیامت نوعے از عاشقان را فرمان شود کہ بہشت  
 فرستند ایشان گویند کہ بہشت یا چہ کنم بہشت کسی را بدہ کہ از برای بہشت ترا پرستند  
 اند آنگاہ خواجہ فرمود کہ روسے چون برضاسے خود کسے را بدہند آن کس بہشت  
 چہ کند بعد از ان ابن اشارہ فرمود اگر تو ایند سبر بقا اول باز روید تا بدین حدیث  
 رسیدہ اگر نہ ہم صلاحیت نہ ہدیادست کہ بر شامے برد آنگاہ خواجہ چشم پر آب کرد  
 ہاسے ہاسے بگریست گفت دین راہ بسیار مردان را عاجز گردانید بے عاجزان را  
 برو سے رسائند آنگاہ ہمدین محل فرمود کہ گناہ شمارا چنان زبان نہ دارد کہ بچرتی  
 خوار داشتن برادر مسلمان را بعد از ان فرمود کہ درویشے بود از حد بزرگ یکے  
 از واصلان حق او گفستہ کہ اہل دنیا در راہ دنیا معذور اہل آخرت مسرورند در  
 مسرور بدوستی حق و اہل معرفت را نور علی نور و این سری ست کہ اہل سلوک مانند  
 عبادت اہل معرفت پاس انفاس ست آنگاہ فرمود کہ چون عارف خاموش باشد مراد



آن باشد که با حق سخن میگوید چون چشم برہم بند طلب کند سر بر ندارد تا مہر اسیران  
 صورت مد از بسیاری طلب کند با خداے تعالی مشغول دارد بعد از آن فرمود کہ خواہم  
 ذوالنون مصری رح گفته کہ علامت شناخت حقیقتی اگر چہ از خلق و خاموش شدن  
 در معرفت است آنگاہ ہمدین محل فرمود کہ وقتے شاہ شجاع کرمانی رح را پرسیدند کہ چند  
 سال است زیر اچہ چون شناخت خدایتعالی آمد لغت از خلق آمد بعد از آن فرمود کہ بعد از  
 شناخت اگر او از خلق عزالت نگیرد ہمچنین پندارد کہ در وی نعمت نیست آنگاہ ہمدین محل  
 فرمود کہ عارف کسی بود ہر چہ از درون او بود ہمہ از دل خود برود تا ایگانہ شود چنانچہ  
 دوست یگانہ دوست حق تعالی از وی ہیج دریغ نہ دارد او بر خود ہر دو سراہی فرود نیارد  
 آنگاہ بر لفظ مبارک راند کہ کمالیت عارف سوختن باشد خود را در راہ دوست بعد  
 از آن فرمود کہ اگر فرداے قیامت کسی کہ از محدث در صورتے بہشت فرود شود  
 پیش او را زہد بود و نہ علم بود و نہ عمل چون این کس نے ہمہ باشد از ہر دو سراہی  
 باید آنگاہ فرمود کہ عارف چند از آن معرفت بگوید و در کوسے دوست بہر دو سراہی  
 معرفت نرسد تا معارف یا دنیار و بعد از آن فرمود کہ از فریاد اہل محبت ہرگز  
 نماند او با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بتقام وصال نرسند زیر اچہ فریاد  
 عاشق تا آن زمان است کہ از مشاہدہ دوست دورست ہمین کہ بدولت  
 مشاہدہ برسد گفت گوے از میان برخاست آنگاہ این سخن بر لفظ مبارک  
 راند کہ از جوہلے آب روان آواز می شنوی کہ چگونه فریادے کند ہمچنین کہ بدریا  
 مے رسد ساکن میگردد پس چون عاشق بہ شوق رسد او را فریاد نماند بعد از آن  
 فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ عثمان ہارونے رح کہ خداے را دوستانند یعنی  
 ہمچنان کہ یکرمان در دینا از وی محب باشد نا بود کردند و عبادت چگونہ کنند بعد  
 از آن ہمدین محل فرمود کہ وقتے خواہم بعد التا حنیف رح بسو بکار دینا مشغول



شد یاد آمد که این خلاق دوست بود سوگند خورد تا که در حیات باشم در دنیا هیچ کار  
 که از دنیا تعلق دارد نفرمایم آخر عمر نچاه سال ز سبت وقتی کسی ایشان را مشغول  
 بکار دنیا ندید آنگاه از ولوله عشق خواجه بایزید در حکایت فرمود که هر صبح از نماز  
 و او را فارغ شده در یک پای ایستادی فریاد کرده و گفته این ندا آمد یوم  
 تبدل الارض یعنی بود آن ساعت که این زمین را به سنجید زمین دیگر پیدا آرند  
 تا فراق بوصول شود آنگاه همدین محل فرمود که گفته خواجه بایزید رحمہ اللہ تعالی  
 در صحرا بسطام متوضا برون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد میکردند گفت  
 هر چند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هر چند که خواستم که بایم بدون  
 شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راه است که هر که در راه عشق دوست فرود شد  
 نام و نشان از او بر نیاید همدین محل بر لفظ مبارک راند که اهل عرفان بر زبان  
 سخن دیگر جز بیاد حق نه گردانند بعد از آن فرمود که کمترین چیزه که بر عارفان  
 پیدا آید آنست که از مال و ملک تبرا کنند خواه چشم پر آب کرد فرمود که حق آنست  
 که هر دو جهان در دوستی و بندل کنند هنوز اندک کرده باشد آنگاه فرمود که اهل محبت  
 اگر محبت بهجور اندا کار آن قوم دارند که حفته اند و اگر بیدارند طالب مطلوب  
 اند و از طلب کاری و دوستداری خود فارغ اند خود مشغول مشاهده مشوق اند  
 که معشوق خود آنست در مقابل مطلوب به طلب کار خود نگرست در راه محبت  
 کار مطیعان است آنگاه فرمود که خواجه سمون محب رخ فرموده است چون دلها  
 اولیای خود مطلع است از دلها دید که بار محبت و معرفت او نتوانستند کشید  
 بعد از تش مشغول گردانید پس بارگردن خاص بر نتوانست داشت که طلال مجاہد  
 و ریاضت یافت مجاہد آمد بعد از آن فرمود که عارف آن بود که جهد کند  
 یکدم بدست آرد و عارف دم چسبیت که ذکر خدای بگوید و همه عمر خود فدای



آن دم کند اگر این چنین دم دریا بید اگر سالها آن دم در میان آسمان و زمین بگوید  
نیاید بعد از آن فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان ہارونی رح کہ اگر این کس  
را تہ فہمیت بود حقیقت بدان کہ خداے تعالی اوراد دوست پیدا ردا اول آنکہ  
سحوات چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع  
زمین بعد از آن فرمود کہ اگر حاجیان بہ قالب گرد خانہ کعبہ طواف کنند اما چون از آن  
مشاہدہ غافل اند نخواہند و اہل محبت و عاشقان این راہ بہ قلب گرد عرش  
حجاب عظمت طواف کنند چون جز از آن مشاہدہ دارغذو فریاد کنند و تہاء خواہند  
آنکہ فرمود در محبت میان اہل سلوک علمی ست کہ صد ہزار علمائے خواہند کہ دانند  
و ذرہ از آن علم ایشان خبر ندارند و در زہد نیز طاعتی ست زاهدان را از آن خبر  
نیست و غافل اند و آن سرے ست کہ بیرون این دو عالم ست و این را ندانند  
مگر اہل محبت و اہل عشق آنکہ فرمود کہ چون این کسے درین سر دو عالم ثابت گردد  
و آن را بیداند پس اورا ہرگز نہ بیند بعد از آن کہ بیدن دعویست گما روتا اورا  
مے رنجاند و در بخش پیدا ردا بعد از آن فرمود کہ این ہمہ گفت و مشاعر و حرکت کہ  
زاید عشق و سلوک و طایفہ عشق در وجود مے آید این ہرچہ بیرون آمدہ است  
اما چون درون پردہ جامی یافتند خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت تو گوئی  
کہ ہرگز آن شور و فریاد نہ بود آنکہ فرمود کہ آن دلیری چندمان نیست کہ خواجہ غازی  
از حضرت دوست و عاشق ست بر خود چون حضور آید چہ جاے گفت گوی ست  
و فریاد چون خواجہ این نواید تمام کرد و دعا گو باز گشت الحمد للہ علیٰ ذلک مجلس ہم  
روز پنجشنبہ دولت پابوس حاصل گشت ہرکے از بزرگان و اصحاب سلوک  
حاضر بودند سخن در صحبت بنک افتادہ بود بر لفظ مبارک را ند کہ در حدیث شریف  
آمدہ است قال علیہ الصلوٰۃ والسلام الصبحۃ توثر لینہ اثر کن زگر بے و محبت



نیکان بنشینند این باشد نیک گردد و اگر نیک در صحبت بدان بنشیند بد گردد  
 زیرا چه هر که یافت از صحبت یافت و هر که نعمت یافت از نیکان یافت آنگاه  
 فرمود اگر بیسے چندے ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود که صحبت نیکان  
 در وے اثر کند و دلیل برینکی او باشد و اگر نیکے در صحبت بدان چند روز ملاومت  
 نماید او نیز همچو ایشان گردد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در ساوک آمدہ است  
 کہ صحبت نیکان بہتر از کار نیک است صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاہ ہمدین  
 حکایت فرمود کہ چون خلافت بمر خطاب رسید رضی اللہ تعالیٰ عنہ اورا بادشاہ  
 عراق در مصارف گرفتار آمد اورا پیش امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ آوردند امیر المومنین  
 عمر رضی اللہ عنہ فرمود کہ اگر مسلمان شوی بادشاہ عراق ہمہ تو باشی و این ملک ہم ترا  
 ارزانی دارم بادشاہ عراق گفت کہ اسلام نخواہم آورد عمر فرمود رضی اللہ عنہ ان لا اسلام  
 و اما ان السیف یعنی کہ اسلام قبول کن و گرنہ ترا بکشم بادشاہ عراق گفت من اسلام  
 قبول نمی کنم عمر فرمود رضی اللہ عنہ تا تیغ بیارند و ایشان را بخوانند آن بادشاہ در کیاست  
 تمام بود و نیک و ناک و این حال معاینہ کرد روی سوی عمر کرد و گفت من تشنم  
 بگو تمام آب و ہند آنگاہ بکست عمر فرمود آب بدهند آب در آوند شیشہ آوردند  
 آن بادشاہ گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود کہ بادشاہ است برای او  
 در آوند زر و یا نقرہ آب بیارند همچنان کردند ہم نخورد گفت مرا آب در آوند گلی  
 باید بیارید آب در کوزہ گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت  
 با من عہد کن تا من این آب نخورم تو مرا نہ کشتی عمر فرمود کہ من عہد کردم نکشم تا  
 این آب نخوری آن بادشاہ بر فور کوزہ آب را بر زمین زد کوزہ شکست و آب  
 ریخت آنگاہ عمر را گفت کہ تو با من عہد کردی تا من این آب نخورم ترا نہ کشم عمر از کیاست  
 استعجب ماند فرمود کہ اما ان داوم بعد از ان اورا در مصاحبت مردی فرمود کہ آن یار



در غایت صلاحیت و زہادت بود چون بادشاہ را در صحبت آن یار بردند صلاحیت  
آن یار بروی اثر کرد و جاتیب عمر پیغام فرستاد کہ مرا پیش خود طلب کن تا ایمان آرم  
عمر رضی اورا پیش طلبید اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون اسلام آورد عمر  
فرمود کہ اکنون مملکت عراق ترا میدهم آن بادشاہ جواب داد کہ مرا ملک کار  
نمی آید مرا از ملک عراق یک ویی خراب بدہ در وجہ معاش من کفایت باشد  
عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد جملہ ملک عراق را منحصر کردند  
بیچ ویی خراب نیافتند عمر بادشاہ عراق را صورت حال باز گفت کہ در ملک عراق  
بیچ ویی خراب نیست بادشاہ گفت کہ مقصود من آن است کہ ملک عراق چنین  
آبادان و معمور تو تسلیم کنم اگر بعد ازین بیچ ویی خراب شود فردای قیامت  
عمرہ جواب خداے عمر باشد نہ من بعد از ان چشم پر آب کرد کہ زہے کیاست آن  
بادشاہ کہ از حد مردوانا بود آنگاہ فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ عثمان ہارونے رح  
کہ مردم حق اسم فقر کے گرد فرمود کہ آن زمان کہ فرشتہ دست چپ او تا ہشت سال  
بر روی بیچ ننویسد آنگاہ فرمود کہ عارفان حق باشند کہ از حق بیچ چیز باز نہ گیرند بعد  
انسان فرمود کہ بہر عارفی کہ تقویٰ با او صحبت ینک کند حقیقت بدانکہ در روزی  
محض حرام مے خورد آنگاہ فرمود کہ روزی از خواجہ جنید بغدادی رح شنیدم کہ بر طریقت  
محبت پر سیدند کہ شوق ثمرہ محبت چسیت فرمود کہ ثمرہ محبت آن بود کہ انسان حقیقتاً  
سرورے رسانندہ را اشتیاق پدید آید و بقدر آنکہ بندہ را از دور ماندن و از  
راندن مے ترسد اما ہر کہ حق را دوست دارد ہشت آرزو مند بقصد او گرد آنگاہ  
خواجہ معین الدین ادا م اللہ تعواہ بر لفظ مبارک ساند کہ محبت در میان اہل سلوک  
واہل محبت آن است کہ مطیع باشند و مے ترسند کہ نباید براند بعد از ان ہمدین  
محل فرمود کہ در کتاب محبت شبثہ دیدہ ام بخط استاد خود مولانا شرف الدین رح



صاحب شرع الاسلام بود که وقتے خواجہ شبلی رحمہ پر رسیدند کہ چندین طاعت و ریاضت کہ تو داری و پیش فرستادی خون چندین چراگفت خون از ہر دو چیز است اول آنکہ نے ترسم کہ نباید مرا از خود براند کہ گوید کہ مرا نئے شانی دریم از ترس کہ بوقت مرگ اگر ایمان خود سلامت برم کاری کرده باشم و گرنہ جلاہ اعمال و طاعت ضائع کردہ باشم بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے بخدیرت خواجہ شبلی ز مردے روے بر زمین نہاد پس سوال کرد از سئلہ محبت و ہر چه فراہم مے آمد پر سید چنانچہ سوال کرد کہ علامت شقاوت چہ بود فرمود آن آنست کہ معصیت کنی و امید داری کہ قبول خواہد بود این نشان شقاوت است آنکہ گاہ پر سید اصل در میان عارفان چسیت گفت آنکہ پیوستہ خاموش باشند و در اندوہ بوند کہ نصیحت عارفان ہمین است آنکہ ہمدین محل فرمود کہ عزیزترین چیزے کہ در جہانست چہ خیرست فرمود سہ چیزست اول عالمے کہ سخن او از علم خود بود و دوم مردے کہ او را طبع نبود سویم عارفے کہ پیوستہ صفت دوست کند بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے خواجہ ذوالنون مصری رحمہ در مسجد لکھری با اصحاب طریقت نشستہ بود سخن در محبت میگفت صوفی از میان مجلس سوال کرد کہ صوفیان و عارفان کرا گویند خواجہ ذوالنون مصری گفت کہ صوفیان و عارفان آن طائفہ اند کہ دلہا سے ایشان از کدورت بشریت آزاد شدہ اند و از ہوا سے دنیا و حب اوصاف شدہ باشند پس چون چنین شوند در درجہ اعلیٰ با حق بیارامند و از جملہ مخلوقات خالق را برگزینند و از غیر دوست برمند آنکہ مالک شوند نہ ملوک آنکہ فرمود کہ تصوف رسوم است و نہ علوم و لیکن بہ انکس اہل محبت و مشائخ طبقات را ہمین اخلاق است کہ تخلفوا باخلاق التذریا چہ از مخلق خدا سے بیرون آمدن نہ برسوم دست دید و نہ بعلوم الگاہ فرمود کہ عارف دشمن دنیا است و دوست مولی از سبب تبرائے او کہ



دروینا دارو و ہرچہ غل و غش و خدات خبر نہ دارو بعد از ان پرسیدند کہ عارف  
 را گریہ بسیار باشد فرمود کہ آہ چنانچہ در راہ بود چون بچھایق قوت رسد  
 وظیفہ وصال چشد گریہ زایل شود آنگاہ فرمود کہ خدا سے تعالیٰ را عاشقانند کہ  
 ایشان را دوستی حق خاموش گردانیدہ است کہ در عالم ہیچ چیز از موجودات نیست  
 و نمیند اند کہ در عالم چیزی موجود است یا نہ و ایشان را طایفہ فصحا و بلغا آمد در نظر بعد  
 از ان فرمود کہ ہر کرا دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس اورا جواب  
 ست کہ ہر دو سراے را بدگیرے بیند و اگر نہ بیند عاشق صادق نباشد آنگاہ  
 ہمدین محل فرمود کہ وقتے داؤد طائی رحم را دیدند کہ از درون صومعہ چشم بستہ  
 برون آمد با ستاد درویشے بنجد مت حاضر بود سوال کرد کہ حکمت چیست کہ چشم  
 بستہ اید فرمود کہ امروز چہل و پنج سال است کہ چشم را بستہ ام تا جوہ خدای تعالیٰ  
 بدگیری نظر نہ کنم زیرا چہ این محبت نباشد کہ دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدگیرے کنم و  
 یا کبھی پویندم بعد از ان فرمود کہ بزرگے بود از وی شنیدم کہ فرمای قیامت حق تعالیٰ  
 بفرماید اعمال اولیا مطالعہ کنند و آزار سبب آن کہ چون اورا برگزینند و اختیار  
 کردند پس روا دارند کہ بیان ایشان در آیند بود و احتمال نہ کند کہ ایشان را  
 در ہیج کارے حاجتی بود الا کہ بدو بعد از ان فرمود کہ خواجہ ابوسعید ابوالخیر رج  
 گفتے کہ چون حق سبحانہ تعالیٰ خواہد کہ بندہ را از بندگان خود دوست گیرد  
 محبت خویش بروی مستولے گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست  
 اورا در سلسلے فردانیت فرود آرد تا باقی ماند بعد از ان فرمود کہ چون عارف بحت  
 رجوع کند و تعلق بدو بود و در منزل قرب ساکن گردد بعد از ان چون اورا پرسند  
 کہ کجا بودی و چہ خواہی اورا ہیچ جوابے غیر ازین نیست کہ گوید باللہ ہمدین محل  
 فرمود کہ اگر پرسند انمن شرح اللہ صدرہ چیست باید گفت کہ چون عارف را نظر



بر علم وحدانیت و جلال ربوبیت افتد نابینا شود تا بغیر نظر کند آنگاه فرمود که وقتی  
 در بخارا مسافر بودم مردی دیدم از حد مشغول آمانا نابینا پرسیدم که اسے خواجہ چند  
 مدت باشد کہ شمانا بینا شدہ اید فرمود آسچنان بود چون در دوستے کار میں بکماست  
 رسید و نظر بوجدانیت و جلال و عظمت افتاد و گرفت روزے نشسته بودم  
 غیرے در نظر آمدہ پیش این ہاتف آواز داد کہ اسے مدعی دعویٰ محبت ماسکنے  
 نظر بدگیرے کنی ہمیں کہ این آواز شنیدم چنان شرمندہ شدم کہ گفتن بر زبان  
 نیاید مناجات کر دم آہی دیدہ کہ بغیر دوست بہ بیند کور باد ہنوز این سخن نیکو نگفتہ بودم  
 کہ ہر دو چشم نابینا شدہ بعد از ان فرمود کہ چون حق سبحانہ تعالیٰ آدمی را بیافرید  
 اورا فرمود تا در نماز شود یعنی در قیام باستدول در صحبت پیوست و جان بمنزل قرب  
 قرار گرفت و سر بصلت رسید مصلحت آفرینش آدمیان در عالم ہمہ از برای این  
 بود آنگاہ فرمود بزرگے بود از بندگان طرقت ہر بار سر بسجده نہادے و در مناجات  
 این یگفتے کہ آہی مرا چون فرداے قیامت برانگیزی نابینا برانگیز گفتند این  
 چہ وعاست کہ تو میکنی گفت آنکس کہ دوست را بہ بیند نباید کہ فردا ہی قیامت  
 بدگیرے دیدہ شود و آن از دوستے نباشد بعد از ان حکایت در ویستے افتاد  
 کہ در ویستے این ست ہر آئندہ کہ بیاید اورا محروم نگذار دو اگر گرسنہ باشد طعام  
 سیر خوراند و اگر رہنہ باشد جامہ نفیس در برابر او کندے باید کہ بہر حال آن کس را  
 محروم نگذار و از حال او پرسنان باشد کہ ہمیں ست آنگاہ فرمود کہ وقتے دعا گو و  
 شیخ عثمان ہارونے در ویستے مسافر بودم شیخ بہاؤ الدین بختیار اوشی را دریا فتم  
 از حد مرد بزرگ بود و یکے از واصلان حق مشغول بود اما در خانقاہ آن درویش  
 رسم بودے ہر آئندہ و روندہ کہ مے آمدے محروم از خانقاہ ایشان نہ رفتے و اگر  
 برہنہ بیایدے جامہ نفیس خویش بدو دادے و ہنوز نیک نہ دادہ بودی کہ جامہ ہا



دیگر از عالم غیب بر سیدے الغرض چند روز بخدمت ایشان ملازمت کر دیم و آن  
 درویش فرمود کہ آن نصیحت این بود اسے درویش ہر چہ ترا پیدا شو و در راہ  
 خداے تعالیٰ بدہی و نلو سے بگاہداری و طعام بر بندگان خداے بزرسانے تا تو  
 از دوست باشی آنگاہ فرمود کہ اسے درویش ہر کہ نعمت یافت ازین یافت بعد  
 از ان ہمدین حکایت فرمود کہ درویشے بود از حد فقر اما او را رسم بودے اگر چیزے  
 از فتوح بروے رسیدے ہمہ ابد رویشان دادی و آیندگان را نیز نصیب کردے  
 و خوراد در خانہ گذرایندے چنانچہ وقتے دو نفر درویش صاحب ولایت بر سر وقت  
 اور رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت و زمان جوین موجود  
 بود کوزہ آب پیش آورد کہ ان درویشان گرسنہ بودند تا اسے نان تناول کردند  
 و آب بخوردند روزے بیکدیگر کردند کہ این درویش کا خویش کرو مارا نیز ببایا کرد  
 کیے گفت دنیا رویم دویم گفت از سبب دنیا این در ضلالت افتد آغا ز کرد  
 کہ درویشان بخشندگانند دنیا با آخرت دادیم دعاے کردند بگذشتند آخر حال سخنان  
 درویش کامل حاصل شد کہ روزے در مطبخ او نہرا من طعام موجود شدے کہ خلق  
 خداے را خورائیدے بعد از ان فرمود کہ در راہ محبت عاشق کسے بود کہ از ہر دو  
 کون دل خود بریدہ گرداند آنگاہ خواجہ فرمود کہ محبت چار معنی دارد یکے بردوام  
 ذکر خداے بدل و جان شاد بودن دویم آن است کہ عظیم گرفتن بذر حق سویم  
 آن است کہ اشغال کردن و آن قاطع با زمین ہوسام بر خود کرد ہر چہ غیر  
 دوست چنانچہ در کلام اللہ فرمان دادہ است قل ان کان آباؤکم و ایتاؤکم و  
 اخوانکم و انز و اجکم الخ و صفت مجبان مست کہ محبت ایشان بدین معنی نیاید  
 بعد از ان بر چہار منزل روند کیے محبت دویم علمیت سویم یا چہارم تعلیم آنگاہ  
 فرمود کہ در محبت حق صادق کسے مست کہ او از مادران و پدران و فرزندان و برادران



بہر دوسوی خدا سے و رسول گرد و و آن از ہمہ کس بنیاد باشد پس محبت آن کس است  
 کہ بر حکم نص کلام المدرو و بدوستی حق صادق باشد بعد از ان فرمود کہ ایشان  
 عارفان عاشق بے نیازی بود و ایشان مجہان بوقت چاشت آرزو دست آنگاہ فرمود  
 کہ وقتے حسن بھری رفر را پر سیدند کہ عارف کیست گفت کہ کسی کہ از دنیا اعراض کند  
 و ہرچہ باشد و دوستی حق ایشان کند آنگاہ فرمود کہ خصالت عارفان اخلاص است و دوستی  
 آنگاہ فرمود کہ غریب تر چیز ہا در جہان این است کہ در و ایشان با در و ایشان  
 بنشینند و ہرچہ در خاطر باشد یکدیگر گویند و صفا گویند و بدترین چیز ہا این است  
 کہ در و ایشان از در و ایشان جدا گردند پس بدانی کہ از عارف خالی نیست بعد  
 از ان فرمود کہ دوستی خدا سے بچہ توان کرد فرمود کہ بد شمنی آن چہ سزا ہا کہ  
 خدا سے تعلق بد شمنی گرفتہ است از دنیا و از نفس بعد از ان فرمود کہ عارف در  
 محبت کامل کے شود فرمود و تیکہ گفتگو سے از میان بر خیزد چنان شود کہ با دوست  
 ماند و با او بعد از ان بر لفظ مبارک پر اند کہ صادق در میان عارف دوست  
 کہ در ملک او بیچ چیز ہا باشد و از در ملک کسی نباشد آنگاہ ہم برین محل فرمود کہ  
 وقتے تواجہ ہمنون محب رحمہ اللہ تعلق سخن در محبت کے گفت مرعی از ہوا فرود  
 آمد بر سر او نشست پس چند ان منقار زد و باز در دوست او نشست باز در  
 کنار او نشست پس چند ان منقار بر زمین زد کہ خون از منقار او روان شد  
 پس بنیاد جان بداد چون خواجہ این نوا پیمشام کرد مشغول شد خلق و دعا گو  
 باز گشت الحمد للہ علی ذلک مجلس با زو ہم روز چہار شنبہ دولت پایوس  
 میگر گشت مولانا بہاؤ الدین صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ او حد کرمانے و چند نفر  
 در ویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتادہ بود نہ فرمود کہ توکل عارفان  
 آنست کہ توکل ایشان جز خدا سے بدیگرے نباشد و التفات علیہ چہ کس نہ آنگاہ

عارفان



بعد ازین محل فرمود که متوکل در حقیقت این است که برنج و مونت خلق نه کسی را شکایت  
 کند و نه با کسی حکایت آنگاه همدین محل فرمود که هتراه براسیم خلیل را عم هم  
 جبریل عم گفت حاجت دارے گفت بتونه زیر اچه از نفس خویش فاسب بود  
 اما حق آتای بجنور باطن حاضر بود بعد از ان فرمود که اهل توکل را اوقات است  
 در غلبات شوق اگر در ان ساعت ایشان را ذره ذره کنند و یا ایشان را  
 بعلم مجروح کنند و بآلت ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد  
 بعد از ان فرمود که توکل عارف برین نوع بحق بود که متحیر باشد در عالم سکر بعد از ان  
 فرمود که خواجہ جیند رح را پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را بریده گرداند  
 از سه چیز اول از علم و دوم از عمل سوم از خلوت یعنی تا ازین سه چیز بریده نه گرداند  
 آن در توکل ثابت نیست بعد از ان فرمود بزرگے را از علامت عارف پرسیدند  
 فرمود که عارف کسی باشد که در راه عشق جز بنجداے بدیگرے نه بیند بعد از ان فرمود  
 که شنیدم از بزرگے که شوق چند چیز است تا آن زمان که در قافوت آن نه بود  
 عارف نتوان گفت اول دوست گرفتن مرگ است در وقت راحت و انس گرفتن  
 بذر موئے و بیقرار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت افکار  
 خاض ساعتی که نظر او بر حق او بود بعد از ان فرمود که شنیدم از برادریم شیخ شهاب الدین  
 عم محمد السهروردی رح که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا نیست اول صحبت فقر آدم  
 حرمت او لیا بعد از ان سخن در توبه افتاد بر لفظ مبارک را اند که توبه چندیه مقام  
 دارد اول دور بودن از جا بلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن  
 از منکران و در رفتن به محبوبان و شافتن بخیرات و درست کردن که در دنیا  
 توبه و ایذا کردن منظام طلب کردن غنیمت و تصفیه قوه النگاه همدین محل فرمود  
 که رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ضیف ترین مردمان آنست که قادر



بود بر ترک گفتن بعد از ان فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز است یکی ادب  
 عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے شیخ ابو بکر شبلی  
 را پرسیدند کہ شوق بالاتر محبت چیست زیر کہ شوق از خویش و آنگاہ حکایت  
 فرمود آوازہ عہے آدم بر آمد جملہ چیز با بر آدم نگرستند کہ سیم ذر حق تعالی  
 با ایشان وحی کرد کہ چرا با آدم نگرستند گفتند با کسیکہ بر تو عاصی شود نہ نگریم حقیقتاً  
 فرمود بعزت و جلال من کہ قیمت شما و ہر چہ در شما بود بر دست ایشان آشکارا  
 کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد از ان فرمود کہ چون محب دعویے مملکت کند  
 از محبت بیفتد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ محبت دعویے و فاسد با وصال و  
 حرمت باطل از وصال و حرمت وصال یعنی مشاہدہ فقر محبت است کہ گاہ دارد  
 سحر خود را و گوش دارد نفس خود را بگذار در نماز فرایض بعد از ان فرمود کہ وقتے  
 خواجہ جیندرجہ را پرسیدند کہ رضای محبت چیست فرمود آنکہ مفت دوزخ را از  
 عظمت و ہدیت بردست راستش بدارند و نگوید کہ بردست چپ می باید نہاد  
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ اول چیزے کہ بر بندہ فریضہ کہ دید محبت گفت معرفت  
 و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون آنگاہ فرمود کہ حق تعالی پنهان کردہ است  
 چیز ما را در ہر چیزے از مکر خویش بعد از ان فرمود کہ در محبت اسرار اولیا آمدہ است  
 کہ حق تعالی چون مہمان رازندہ گرداند بالواز خویش آن رویت چنانچہ حضرت  
 رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نظر کرد بحق حق را دید باقی ماند چون حق بی زبان  
 و بے کام و بے مکان از محبت آنکہ حضورت نہ مکان از اوصاف مجرد گشت باوصاف  
 حق تعالی آنگاہ فرمود کہ فردا می قیامت آسنا و صدقنا عاشقانرا از صدق محبت  
 میگردانند سوال کند و اگر کسی ازین عاشقان کہ دعویے محبت کردند صادق و نیک  
 نہ آیند شرمندہ گردند کہ روسے خود میان مہمان نتوانند نمود پس ندا آید کہ این عاشقانرا



صداق بنووند اور از میان عاشقان دور کنید بعد ازان بر لفظ مبارک لذات محبت  
کسانے اند کہ بواسطہ استناد سخن دوست می شنوند کہ الحارث عن قلبی ربے یعنی  
دل عاشقان نہ شنود مگر سخن حق بعد ازان فرمود کہ صاحب محبت چون بمیرد  
زود در مردی بخشند آنگاه فرمود کہ در بادیه درویشی را دیدند کہ مرده است و سے خند  
پرسیدند کہ تو مرده چہ می خندی گفت محبت خدا سے چنین بود بعد ازان ہمدین  
محل فرمود کہ دل آن بود کہ از حال خود فانی بود ہمیشہ دوست باقی حقیقاً  
مستوی در اعمال او بود اورا بخود بیچ اختیار نہ بود تا عرش قرار نہ این راہ آمد  
سلوک را فرمود کہ روزی مالک دنیا رح را پرسیدند کہ ملازمت کردن پروردگار  
دوست البتہ چگونه بود فرمود ہر کہ ملازمت کند پروردگار دوست البتہ اورا دوست  
حاصل آید یعنی وصال بعد ازان فرمود کہ رابعہ بصری را رضی اللہ عنہا سوال  
کردند کہ فاصل درین اعمال کدام است گفت فاصلترین اعمال عمارت اوقات  
است ہر کہ دعوی بزرگی کند اورا ہنوز مراد سے از اندوہ است پس او دروغ  
بود در دعوی و مر کسی است کہ او از مرادات خویش فانی گردد و ہمراہ حق باقی  
شود و نامش آن بود کہ نہادہ بود حق تعالی او آن بود کہ دوست گوید پس او  
جواب نہ گوید مگر از بندگی زیرا چہ اہل محبت را نہ اسم است نہ رسم نہ جواب آنگاہ  
فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجہ عثمان ہارونی رد کہ اہل عشق جز دوست  
بدیگری مشغول نہ شود زیرا چہ ہر کہ بغیر دوست شاد شود بجلد اندوہ نزدیک بود  
و بحق کہ در خدمت دوست انس نہ گیرد او بجلد وحشت نزدیک بود و ہر کہ خاطر آویختہ  
دوست نہ داند او بیچ و بیچ مست بعد ازان فرمود کہ عارف کسے بود کہ چون با یاد  
برخیزد از شب یاد نبود بعد ازان خواجہ ادا م اللہ تعالیٰ ہ چشم پر آب کرد فرمود کہ اسے  
غافل توشہ بساز این سفر را کہ در پیش داری یعنی مرگ را ساختہ باش بعد ازان فرمود



که اهل محبت طایفه اند که در میان ایشان و در میان حق بیخ مجانی نیست بعد از آن فرمود  
 که عارفان و محبت کسی است که هیچ چیزش عجب بیاید زیر پرده تسلیم و عوی در یک چیز نشود  
 و قتی که از دست داده بود آنگاه فرمود که فاضلترین اوقات آنست آنست که از خاطر و سواش نفس  
 رسته باشی و مردمان از خلق رسته باشند پس گفت هر که را محبت داده اند و فقر او را وحشت  
 ندهند او فرایفته شود آنگاه فرمود که عارفان میگویند که لعین لومی است که بنده بدان بند  
 گردد در احوال خویش پس آن بر شد بدرجه مجاز و متیقان بعد از آن فرمود که اصل  
 آدمی از آب است و خاک پس کسی که آب برومی غالب است ب لطف و ریاضت بید  
 جمال اگر لعین کشد محب گردد و او بمقصود نرسد کسی که خاک برومی غالب گردد و لابد  
 او را با نیک یابد بوقت سختی پاید اشت تا کاری را شاید آنگاه ببردین محل فرمود که  
 چون حق تعالی خواست که ابرایا فریدن از هر الوان چون او گیرد و از طعام طعمه او  
 گرداند چون الوانها بیاخت از لون آب گشت ازین معنی کسی آب نداشت و چون بهم  
 مطعمم را بیاخت طعمه آب بشاخت از خوردن اولذت و حیایا بنده اما از لذت خبر  
 ندارد و چون من الما کل شے می بعد از آن بخدمت خواجه درویشی حاضر بود پرسید که  
 مجنون گسیت گفت آنکه همه در آغاز عشق نا چیز گردیدیم و سویم ناپیدا شود گفت  
 بقا و فنا چیست گفت بقا حق است گفت بخرید چیست گفت صفات محبوب بدل و  
 صفات نیست بشیند فاذا از جهت کثرت له سمعا و بصرا فرمود که در فلان بودیم از بزرگی  
 شنیدیم که تو به اهل محبت برده ای است اول ندانستیم دوم بزرگ حاصیت سویم  
 خود را پاک کردن است از مظالم و خصومت بعد از آن فرمود که علم چیزی است محیط و غیر  
 چیزی است از محیط پس خدا کجا است بنده کجا است یعنی علم خداست راست و معرفت را  
 هر دو محیط باشند آنگاه فرمود که وقتی عارفی را سرفا لهن نبود هیچ فعل او صفاتی نبود آنگاه فرمود  
 هر کسی را دوست داری مابرا بر او بارانی آنگاه فرمود که تو به صبح سه چیز است در میان اهل سلوک



اول کم خوردن از هر روز و دوم کم گفتن از هر طاعت سیم کم گفتن از هر دعا اول خوف دوم جا  
 سیم محبت پس در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی و در ضمن جا طاعت کردن است  
 تا در شب و منزلت برسی و در حیات ابد باشی و در ضمن محبت اجتهاد فکر با کردن است تا در رضای  
 حق حاصل شود گفت که عارف در محبت کسی است که هیچ چیز او دست ندارد مگر ذکر حق گفتن  
 چون خواهی درین فواید رسید چشم پر آب کرد فرمود مسافر می شویم جایگه دفن ما خواهد بود یعنی  
 در اجمیر میروم هر کسی را وداع کرد و دعا گوید برابر در مدت دو ماهه در راه بودیم بعد از آن در اجمیر رسیدیم  
 و آن روز اجمیر از آن هندوان سمور و آباد مسلمانان چنان نبود چون قدم مبارک خواهد آنجا  
 رسید چندان اسلام ظاهر شد که آنرا حد نبوده الحمد لله علی ذلک مجلس و از دهم روز پنجمین مجلس  
 آخرین همین بود و مسجد جامع اجمیر دولت پاپوس حاصل شد در ویشان و عزیزان اهل صنع  
 و مردیان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک را ند که دنیای ملک الموت  
 چه نیز رو گفتند چه گفت از آنکه در حدیث مسطور است قال النبی صلی الله علیه و سلم الموت جبر  
 یوصل العیب الی العیب مرگ پلی است که دست را بدست میرساند انگاه فرمود که دوستان  
 آنست که او را بدل یاد کنی که دلهای آفریده شده خصمه صاف از برای آنکه تا گرد عرش اطوان  
 کند که در کتاب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که امی بنده من چون ذکر من بر تو  
 غالب شود من عاشق تو شوم و عشق معنی محبت است انگاه فرمود که عارفان آن تاب صفت  
 اند بر جلگی عالم قیابند که از انوار ایشان همه عدد باقی چون خواهد تمام کرد بگفت  
 فرمود که اسی در ویش ما را که اینجا آورده اند دفن ما اینجا خواهد بود میان چند روز ما سفر خواهیم کرد  
 شیخ علی بنجری حاضر بودند او را فرمان شد که شمال نویس بر دست شیخ قطب الدین بختیار کاکلی باده  
 ما در ویش رود که خلافت او را دادیم که ویشی مقام اوست بعد از آنک مشال تمام شد بر دست  
 دعا گو و از روی بر زمین آوردیم فرمان شد که نزدیک بیا نزدیک تر شدم دستار با کلام بر سر  
 من بدست خود نهاد و عصا ریش عثمان مارونی در ویش در برد دعا گو کرد و مصحف و مصلی نیز



داد فرمود این امانتی است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خواجگان حجت بابا  
 رسیده است من ترا دادم و روان کردم باید که چنانچه ایشان را بجا آوردم شما نیز چون  
 این بجا آرید تا فراموشی قیامت میان خواجگان ما شرمندہ نہ گردانی دعا گو بر سر زمین  
 آورد و گانه نماز گزارد فرمود برو بخدا سپردم و ترا بنظر نگاه عزت رسانیدم بعد از آن  
 سخن فرمود که چهار چیز از گو نفس است اول درویشی که تو نگری نماید و دوم گرسنه که سیر گو ماند سریم  
 اند و گھین که شادی نماید چهارم مردی که با او دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبه اول محبت  
 چنانست که اگر پرند شب نما کر زارومی گوید که ما را فراغت نیست اما کرد ملک الموت میگرددیم  
 و هر جا که در مانده است او را دست میگیزیم چون خواجہ درین فواید بود دعا گو میجو دست  
 سرور قدم آورد روان شود ضمیر روشن که در سخن بود بر فور فرمان شد بسیار خاستم سرور قدم  
 آوردم فاسخ خواند گفتم روی نخرشی و مرد شده باش باز روی بر زمین آوردم باز  
 گفتم گفتم و حضرت دہلی آدم و سکونت کردم حلقی عالم از اہل صفہ و ایامہ غیر ان بردعا گو  
 روس نهادند چہل روز میان دہلی گذشتہ بود کہ آیندہ بیام خبر آورد کہ شیخ از روان  
 کردن بست روز و حیات بود کہ بر حمت حق پیوستند بہان شب خاطر خراب بلبوس  
 مصلا بودم در خواب شدم خواجہ را بیدیم کوس دز زمین عرش استاده کردہ اندین  
 سن سر نہادم و ازین باز پرس کردم فرمود خدا تعالی مرا بیا مرزید و نزدیک کرد میان ساکنان  
 عرش مقام داد اینجا بباشم علوم ربانی و فواید سلوک و محمود نبشہ مشد الحمد للہ علی ذلک

### خاتمہ الطبع

خدا سے جل شانہ راست مست بی نہایت کہ این ملفوظات حضرت خواجہ معین الدین  
 چشتی رح مسمی بدلیل العارفين بار اول بہ ماہ جمادی الثانی سنہ ۱۳۱۱ھ مطابق فروری  
 سنہ ۱۳۱۱ھ باختتام رسید ولی مقام معذرت است کہ اصل این نسخہ پر مشقت مشکوک بود بقدر  
 وسع در رفع اغلاط کوشیدہ آمد و ادب کلمات خواجگان ملحوظ ماند و زیادہ ازین معذرت مقبول السلام



إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ

کتاب فوائد انتاب جامع مضامین تصوف و عرفان سرمایہ فلاح و دستگیری آغوش

مکتوبات جبابی  
مضامین شریف الدین سحرانی

قدس سرہ

مکتوبات

سب سحرانہ بیجاں غرض صفا فی عینہ  
حیلانی قدس سرہ

سب تحریک جناب فیضات مآبہ العارفین فرزند جناب مولانا محمد ابو الحسن صاحب عم فیضہ

مطبع نامی نیشنل نوکشیو طبع منقبول حمان



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلاة علی رسولہ محمد وآلہ آحببین اما بعد  
بدانکہ این چند مکتوب مرغوب کہ تحریر بیوستہ قصہ آنت کہ در مدت بست و پنج  
سال شیخ الاسلام مخدوم جهانیاں شریف الحق و الشریع و الدین مدام جواب خرائیش  
شیخ مظفر مرحوم ارسال می فرمودند و در ذیل بعضی مکتوب مسطور بود کہ پائین مکتوبات من  
جل مشکلات و معاملات آن برادر است باید کہ کسی را نماید کہ موجب افشاء سرر بوبیت  
گردد بنا بران ہر بار فریدان القاسم میگرددند کہ امتیخ کنیم تا سبب استفادہ گردد و از  
کمال رافت کسی را نمی نموده مہر کرده ارسال می داشت آن ملاطفات را محرر این  
مسطور شاہدہ کردہ ہوازنہ و دوست و چند مکتوب دیگر زیادہ بود کہ چون ہنگام حلت  
شیخ مظفر مرحوم وصیت کرد کہ درون کفن من دفن کنید بسبب وفای وصیت جملہ در  
کفن بآن نمادہ شد تا آن اسرار پوشیدہ آن بزرگوار پوشیدہ رفت یک ملاطفہ مختصر  
در میان خرائطہ مانده بود بخط شیخ الاسلام کہ پیش این دعا گوست این چند مکتوبات



ازان نقل کرده شد تا خواننده و شنونده را سبب نفع دین گردد و اللہ اعلم بالصواب  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب اول بجانب شیخ مظفر الحق مدنی و انما سبب  
 ہر بلا کین قوم را حق داده است۔۔۔ زیرا آن کس کج گرم نبھادہ است۔۔۔ و نیز جو آن آیت  
 علی الانبیاء ثم علی الاولیاء برادر عزیز مولانا مظفر سلام و دعا از کتاب حروف مطالہ کین باید  
 کہ در کار خود مردانہ بود و از شدت امور و از کثرت ابتلا و امتحان گوناگون کہ در راه  
 سالک است نباید کہ در کار قصور و فقیر راہ یابد ای برادر در عصمت الانبیاء آورده اند  
 کہ کار خداوند جل و علا بر یک خط نیست و بتوان دانست کہ اقبال و فتوح حق بجانہ  
 و قوائے بندہ را از کہ ام راہ پدید آید از راہ نمت یا از راہ محنت یا از راہ عطا  
 یا از راہ بلا موسے پیغمبر را صلوات اللہ علیہ بعد از زاون اورا در تنور بر آتش  
 افکندند پس در تابعت افکندند پس در وریا انداختند پس در دست دشمن افکندند  
 پس در دست اوسوت قبطنہ رسانند پس از خوف کشتن در غربت افکندند پس وہ  
 سال و شبانی افکندند چون بمصر بازین و فرزند روان کردند و باو یہ خونخوار افکندند  
 شب تاریک شدہ بود ابر تیرہ بر آمدہ و برق جستن گرفته و گوسفندان رسیدن گرفتند  
 و گرگان در میر رسیدند و راہ کم کردہ وزن را در زاون گرفتند و سہ با سخت  
 فرود گرفت و آتش نہ جرح چھمق میزد و بیج آتش بر نیام چون از سہ وجوہ در ماندہ و عاثر  
 گشت ناگاہ فتح باب از غیب پدید آمد کہ گفت ای انست نارا چون در طلب آتش  
 انجا رسید گلی دیگر شکفت کہ ای انار یک فاخلع ظلمک انک بالواد المقیس طوی  
 وانا اختر تک فاشع لما یوحی موسے علیہ السلام در سبط و نسرع افتاد و بزبان حال  
 گویمان شد مذکوریات منم این کز تومی بنیم و صالی بد زسے خوش اتفاقی طرفہ حالی بد کہ  
 را ازین بہتر حصہ باشد بد کہ باید پیش سلطانی مجالی ہا ہنوز منیت باور کین و صالست  
 مگر خواب می بنیم خیالی ہا مگرین در ہستم زانکہ دنیا ہندار و اینچنین معاصبہ جمالی ہا



اینجا معلوم شد که توان دانست که فتح باب طالب از راه نعمت بود یا از راه محنت یا  
 از راه عطا باشد یا از راه بلا که ان الربوبیه غیر معلوله لوجرت الاحوال کلها علی العباد  
 علی سنن واحد لاحاطه علم العبد علی الربوبیه و التذات لاهفاته غیر محاطه بیتی هر چه در  
 خلق سوزی و سازیت به اندران مر خدا بر از لیت به عاقبت و خانت ما و جمله  
 مومنان بخیر باد آیین رب العالمین بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب دوم در جواب  
 عزیزم بنام شیخ مظفر حرمه اللہ علیہ امام مظفر بدانند که این قسم از معاملات نیست  
 از علم مکاشفات است و علم مکاشفات در قسم آوردن حضرت نیست اما اینقدر که  
 نویسند اینست موجودات محسوس را عالم ملک گویند و موجودات معقول را عالم  
 ملک گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت میگویند و هر چه باواری نیست از  
 عالم لاهوت میگویند و برین عبارت قسم گویند ملک عالم شهادت است و ملک عالم غیبت  
 و جبروت عالم غیب غیب است خداوند عالم جل و علی غیب غیب غیب است بعد تقریر  
 همچنین میکنند که لطافت عالم ملکوت بنهایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ  
 نسبت ندارد و باللطافت عالم جبروت که عالم جبروت بنهایت لطیف است و لطافت  
 عالم جبروت هیچ نسبت ندارد و باللطافت ذات پاک خداوند جل و علی که لطیف لطیف  
 لطیف است هیچ وزه از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت بان نیست و بران محیط است  
 و هیچ وزه از ذرات ملکوت نیست که جبروت بان نیست و هیچ وزه از ذرات ملک  
 و ملکوت و جبروت نیست که خداوند جل و علی بان نیست و بران محیط نیست و از آن  
 آگاه نیست و هو اللطیف الخبیر اوست که لطیف مطلق است چون لطیف مطلق  
 بود محیط مطلق باشد که هر چند لطافت بیشتر احاطت بیشتر از اینجا قسم مسکن  
 و هو معکم اینا کنتم و نحن اقرب الیه من جبل الیورید اینست که گفت رباعی آنچه تو گم  
 کرده که ز کرده بدست اندر تو تو خود را پرده بهیچ که فلک برای آن سیر گردانست



آن گنج یقین ترا درون جانت بود و از نجاست که میگویند ملک بااست و ملکوت بااست  
 و جبروت بااست و خداوند جل و علی بااست از نجاست که میگویند حقیقت انسانیت  
 منظره و آئینه سراسر الوهیت است چنانکه گفت مشنومی تا نیاید جان آدم آشکاره و نه  
 سوی کردگار به ره پدید آمد چو آدم شد پدید به زو کلیه هر دو عالم شد پدید به زیاده  
 ازین نشستن توان که در ریاست در کار است رباعی ز هزار گوی بر سر جمع اگر عاشق  
 صادق تو اسرار به دیدی که بشکر عشق رمزی به حلاج بگفت و رفت بر در به در وقت نور  
 بدعا یاد آورد و السلام فائده این حدیث در سوره عنکبوت در زیر این آیه و وضیعت  
 الانسان بوالديه احسان الی آخره و ان جاهدک علی ان تشکر لی مالیس لک به علم فلا ظمها  
 الی مرتبکم فانیکم بالنعم تعلمون فامر الله تعالی بطاعة الوالدین فی الواجبات حمایونی  
 المساحات ندبا و نضاه عن طاعتها فی المخطورات فائده ای برادر آنکه در کس نظر نقصان  
 می نگرد آن نقصان اوست صنعت حاصل حکیم کامل است در آفرینش جمله چیزها است  
 لغاشش چو کامل است در صنعت خویش به ناقص نبود بهر آنچه بنگار و او به و چون غلام او بود  
 موجودات سابق است بهر آئینه ادراک معلومات کند قبل وجود با چون در علم او  
 نقصان نبود در علوم او نقصان نبود است که تو خوبی بسوی زشت بخواری منکر به  
 کاندین ملک چو طاووس نگار است گس به فائده ای برادر آدمی زاده مورچه است  
 و فلو ات هذا المكان سرگردان مانده میخورد که در زمان لطیف بکه رسد چون رسد محالست  
 عزیز می گفته است رباعی درد که غم کوه بگاه افتاد است به مشوق دل مود ماه  
 افتاد است به این واقعه طرفه براه افتاد است به درویش لبش پادشاه افتاد است  
 فائده ای برادر عاشق باید که نوعی از انواع مشوق را شاید اگر شایسته لطف بود  
 مراد او بر آید و اگر سزاوار قهر بود مراد مشوق از او بر آید و آنچه مراد مشوق از عاشق  
 بر آید تمام تر بود و المحب الصادق من یحیل مراده فدا مراده سدا یعنی است

عاشق



اگر با سخی آنرا که چنان نگار و دلبر باشد به او راز کجا بر او در هر باشد به قصد چه کنم از او  
 گویند به نایافتن مراد بهتر باشد فائده ای برادر عاشق را خون در جهان بود زیرا که خون  
 و رجا با ضعیف و مستقبل تعلق دارد و عاشق را در غرق غلبه عشق تعلق با ضعیف و مستقبل بود  
 و در عالم محبوس دولتی نیست و منی و توتی نه بجزرة البتة که حق اوست و بجز حق اوست  
 و درین مقام اگر چیزی اثبات یا بد باطل است الا کل شیء باطله الله باطل سر این شیء  
 است فائده او استنا حقیقه العارفات بانوار العارفات منحل انیته بهیوت الحق سبحانه  
 و تعالی فاشا حقیقه بما غلب علی انیته من بهیوت الحق فذلک یقول انان لظهور حق  
 فحقت علیه بطور سطوات بهیوت الحق علیه فائده از تفسیر لطائف قول تعالی و اذ قلنا  
 للذلائک اسجدوا لادوم سجود الایة فالسجود لادوم لا یكون عبادة بعینه و لکن لموافق  
 امر الله سبحانه و تعالی فکان سجودهم لادوم عبادة الله لانه کان باعنه و لظلم لادوم لانه  
 امرهم به بشریفا لثان فکان ذلک نوع خضوع له و لکن لا یسمى ذلک عبادة لان حقیقه  
 العبادة نهایت الخضوع و ذلک لا یصلح بغير سبحانه و تعالی فائده از تفسیر لطائف  
 لا یصلح لئذ الشان الامن کان فارغاً من جمیع الاعمال لا تشغل له فی الدنیا و الآخرة  
 فاما من تشغل دنیا او علی قلبه حدیث عقباة فلیس له نصیب من عاقبة مولاة و لعل ان یحیا  
 الدنیا تشغولون به دنیا هم و ارباب العقبة تشغولون بعبادتهم و اهل النار تشغولون بانیا لولون  
 من بلوا هم من الذی له فی الدنیا و الآخرة عن مولاة خیر فائده از تفسیر لطائف  
 قوله تعالی و انا علی ان نریک بالقدیم لقادرون الایة نزلت علی صحیحته قدیرته علی خلاف  
 ما علم فانه اجزانه قادر علی تعجب عیبهم ثم لم یفعل ذلک فکان دلیلاً لصحة القدرة علی خلاف الملو  
 و السلام اسم الله الرحمن الرحیم ما توب اسووم در معیت حق سبحانه و تعالی  
 قوله تعالی و هو معکم ایما کنتم اهل تصوف این بیت را بیت ربیع میگویند



جزان سمیت کہ معلوم و مفہوم متکلیماست و براہ حقیقتہ سیر اندر و میگویند کہ حق تعالیٰ  
 باہمہ ذرات و موجودات بذات خود موجود است اما سمیت او نہ چون سمیت جسم است  
 باجسام کہ او جسم نیست و نہ چون سمیت عرض است باعرض کہ او عرض نیست و نہ چون  
 جوہر است باجوہر کہ او جوہر نیست آری ای برادر سمیت روح باجسد مثال سمیت  
 حق است باقل کائنات زیرا کہ روح نہ بیرون قالب نہ درون قالب است نہ متصل  
 بقالب و نہ مفصل بقالب بلکہ روح از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر بر روح  
 عوارض اجسام و اجزا از جنس و خروج و اتصال و انفصال و جزآن این نیست  
 با این ہمہ بیخ ذره از ذرات قالب نیست کہ نہ روح باو کثیبت موجود نیست سمیت  
 حق بجانہ تعالیٰ با ذرات عالم ہستم برین مثال است ان عرفت نفسہ فقہ عرف  
 اشارت برین سزا است سوال اینجا وارو میکنند بر ایشان کہ ازینجا لازم  
 آید کہ حق تعالیٰ بذات و تمیز مواضع قائم ہم باشد و این شنیع و منکرست جوہر میگویند  
 اتفاق جملہ اہل سہام است کہ ہمہ انواع نجاسات و قاذورات حق بجانہ تعالیٰ باو  
 و نگاہ سیدارو کہ بی حفظ او بقا محال است و اندرین بیخ عیبی و نقصانے لازم نمی آید  
 ازین سمیت نیز بیخ عیبی لازم نمی آید بآنکہ معلوم است فعل بے فاعل و مفت  
 بی موصوف ہرگز نبود و دیگر میگویند روح کہ متصرف است در ہمہ اجزا قالب موجود است  
 باہمہ ذرات قالب و زندگی ہمہ بدوست با این ہمہ از چیزا کہ در باطن قالب است  
 از خون و جزآن بیخ خللی و نقصانی در طہارت و پاکی روح نہ بلکہ اگر روح ہزار سال  
 با قالب صحبت کند بچنانکہ پیش از خلق بقالب بود پاک و مطہر بہچنان باشد و تکلم  
 سمیت ذات احد حقیقتہ باہمہ ذرات نامتناہی فہم نتوانست کرد بے نقب بر و تجزی  
 و تقسیم و حلول در اکنہ لاجرم تا وہی کرد و اللہ العالی الی اللہ سبحانہ و تعالیٰ  
 گفت فتویٰ دیدی آن جزا را بہ چشم مجنون باید آن دیدار را بدتا نیاید چشم مجنون



پدید آمدگی شود لیلی بجا قولی پدید آمدگی چشم من بینی روی او بود تو تیا سازی نضال  
 گوئی او بود و السلام هم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهارم در جواب عرض داشت  
 امام مظهر سلام خواند بیت اصل همه عاشقی ز دیدار افتاد بود چون دیده بدیداشی  
 کار افتاد بود بجز الله هر چه آن برادری بنیدایمی شنود همه علامات صحت کار و فتح نایب  
 خاطر جمع دار و از مجاهده و مکانه بهر سیرت نشود و و شوار شمار که رنج و مشقت طالب را  
 بر مقدار مطلوب است نظر آنجا دارد تا بعضی وزن به بسط و فرج بدل گردد و رنج  
 و مشقت روح و راحت نماید بیت را ایگان رنج نمی نماید پار به کل نیاید بگرزیده  
 خار به و والذین جابد و افینا الله نهم سلنا نام است جواب دیگر فیض واجب الوجود  
 از هیچ وجود ممکن ممنوع نیست و رحمتی و کسوت کل شیء عبارت ازین است و اگر  
 تقصیری می رود از جهت ناقابلیت خود است تا آئینه بی جلا بود صورت در وی  
 کی پدید آید بیت سوری جواب نیست تو آئینه صاف دار به زنگار خورده کی بنیاید  
 جمال دوست به جواب دیگر اینست اگر واردات غیبی کسی را مخلوب گردانند  
 و در آن حال فریاد و شور و ترکات و سکنات غیر سهو از وی در وجود آید مخدوم  
 بود که تکلیفات شرع بر عقل جاریست نه بر ویو ایگان کشف جنون الهی ازینجا است  
 که گویند عشاق را یواخذون باهد منم بیت چون بگوید مست بهیوده سخن به  
 قوشن بهیوده از مستان بگیر به جواب دیگر کار سالک در حین سلوک صبر و احتمال است  
 به فلان و اضطراب استقداد هر یک چنانچه هست او میداند چون معطلی جواب است  
 و عمل قابل بود فیض خود رسد الله اعلم حیث یعمل رساله هر چند از فضل گوید که  
 از غولان استبکم بنده را آن نیکوتر که ادب نگاهدارد و بر عجز خویش سرافکنده  
 و از ناشایستگی خود کشته بنده بیت آنجا که قولی من آمدن نتوانم بدین خود چه  
 کس که پیش من آئی تو به ای برادر دوران کوش که نماز بسیار چون گذارم باره



بسیار چون دارم در آن کوشش که این نفس کافر را چون بر دارم که راه حق سبحانه و تعالی نه در  
 آسمان و نه در زمین نه در مغرب است نه در مشرق است راه حق سبحانه و تعالی دور  
 است اول از قرآن بشنودن سیم آیاتنا فی الافاق و فی الفسکم افلا تبصرون پس ازین  
 طائفه بشنود که گفته اند رباعی ای آنکه همیشه در جهان می بویی بد این سخی ترا چه سود و از  
 گویی بد چیزی که تو جو بای نشان اولی بد بانست همی تو جای دیگر جوئی بد و آن حقیقت  
 انسانی است که مظهر و آئینه حقیقت و الوسیه است اینست که گفته اند مستنوی  
 تا نیاید جهان آدم آشکار به زه نداشتند سوی کرد کار به ره پدید آمد جو آدم شد پدید  
 از و کلید پر دو عالم شد پدید شد از دریا جدائی میکند بد بر سر گنجی گدالی میکند بد و عالم  
 که یک عالم هر فرشته مقدس و مظهر خاک تیره را چون سجده کند و خاک ملوث و مظلم خلیفه چون  
 بود ان الله خلق آدم علی صورته چون کشف شود این همه ذوق کرد و مستنوی گنج خود را  
 قوی جانش پست کرد و تا کسی اینجانیار و دست کرد به آسمان و عرش و عنصرت پست  
 خاک الحق جمله را منزله گویست بد رباعی دل بادشاه است یگانه و ملک جوید نقد است  
 بهترین ز گنجهای مبود و دل کعبه حاجتت در راه صفا و عالم دل در آئی گنجی سود  
 حق سبحانه و تعالی این دولت آن برادر را ایسر گرداناد و وقت رفیع کناد بم الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب سیم بدیت صوفی نشود و صفائی تا در نکش جای بد بسیار فریاد اینست  
 خامی بد ای برادر آن معنی و احوال که بران برادر میگردد و در آغاز سوزا اگر ملازم وقت  
 او شود خام ماند و بخت نگردد و نمودن و در بودن و در حال مختلف صفات باید تا رونده  
 روز بروز بخت گردد و چنانکه میوه امانا در حال مختلف بود بخت نگردد که آفتاب و که سایه  
 که قبض و که بسط و که جمع و که تفرقه و که غیبت و که حضور و کان و کان حکمت است  
 و دیگر و در دل آغاز است هنوز تا قیام صفات بشریت است و صفات  
 بشریت منافی در حقایق است پس تا صفات بشریت باقی بود و در البقا بود زیرا که





بقار و مع الثانی محال بود از اینجا این سئله تمام حل خواهد شد حدیث امی برادر بل  
 اما الاسلام و اما السیف ایمنی است که زنا را بند آورده است طالبان را گفتند  
 ظاهر با کفر باطن نفاق بود و نفاق بدتر از کفر است بین معنی مغلوب گشتند زنا و زریان  
 حکم حال نه بحکم اعتقاد این نکند گاه در دنیا درین مقام غلط خورد و بعد پاتنج پیش آورد  
 نگاه و من بخرج من مبیته مهاجر الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجسره علی الله  
 فقد شد و من قتلته فانادیته حاصل گشت و بار بجز و پیکار کی غالب بخشید گشت و  
 نیست نگاه او را از میان برداشتن است و جمال تو حمید بدو کشف کردن است  
 و حده لا شریک له دولت او است ابد الابد بیت لطفی کن از کرم زرا هم برادر  
 باز حجت من ز راه تو کم کرد و ای برادر اگر چه حجاب از حد بیرون است اما از  
 تحقیق همین نفس کافر است که راه برگرفته است و همه طالبان و سالکان عالم  
 دست نفس کافر خون خورده اند و می خورند و خواهند خورد و چه کنند اسکی الله  
 ان یکون لصاحب النفس الیه سبیلا و چون سلطان العارفین قدس القدر  
 الفزیز و ربان مناجات خود میگفت الی کیف الطريق الیک جواب این بود  
 نفسک و تعال بیت ازین کافر که مارا ورنه او است بدستمان و جهان  
 فراد است به ای برادر چندین مجاہدات و ریاضات که وضع کرده اند و منتهی  
 گرسنگی و تشنگی که نهاده اند مقصود از ان برداشتن این نفس کافر است از راه  
 تا این نفس کافر از راه برنجیز و پیکار طالب مطلوب نزد و جمال لا اله الا الله  
 نه بند از اینجا است که درویشان گویند مصرع یک قدم بر نفس خود نه و ان  
 گوی دوست به و نه منی چون بفضل الله تعالی و توفیقہ این نفس کافر از راه  
 همه این گفتند رباعی مشوقه عیان بود نمیدانستم به با من بیان بود نمیدانستم  
 غم طلب مگر بجایی برسم به خود تفرقه آن بود نمیدانستم به اهل اشارت دیدم



که سخن اقرب الیه من جبل الورد میگوید هر چه و هم بدان رسد و عقل آنرا صورت کند و خیال  
 آنرا بکبر و وفهم آنرا در پاید ذات پاک حق سبحانه و تعالی از ان منزله و مقدس است و با این همه  
 از کبر گردان تو بود نزدیک تر است که قرب مخلوقات بکبر بگر خیز بازی نبود که بعد از او دخل  
 بود بصورت یا معنی و قرب حقیقی آن بود که هیچ وجه از وجه قابل بعد نبود اینست که گفته است  
 پیوسته من او شوم و لیک بی او بود و الله که نیم یقینم اینست به آنکه گفته اند لفظ هم  
 ای در طلب گره کشالی مرده به با وصل براده از جهالی مرده به ای بر لب بحر شسته و خاک  
 شده به وی بر سر کنج از جهالی مرده به ازین تقریر جمله معلوم گشت که نفس کافر  
 راه گرفته است پس طالب راه هر چه افتاده است با نفس کافر افتاده است و بدانچه  
 این نفس کافر از راه بر خیزد بر طالب فرض عین است بحکم حال درین چه کسب و چه بخت  
 و چه دستار و چه زنا و چه عمومه و چه خرابت هر چه پیش این شود از نجا بوده است این  
 عادت و غفلت را ازین چه خبر گفته ایشانست لفظ هم در تبکده که خیال است و باست  
 رفتن بطوان کسبه از عقل خطاست به اگر کسبه از دوی نزار و کاش است به با بوی و توان  
 او کفش کسبه است به حدیث کار افتادگان دیگر است و کار اهل عاوت و غفلت  
 دیگر هر چه در حق ایشان گفته اند و گویند همه از غفلت و اغلاس جنواست و سنت و اولاد  
 باطلان خود همین رفته است و الله و همیشه و بر او را این خود را او عای کاسی برانند  
 عاقبت و خاتم بنجر باو آیین بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب ششم مولانا شرف الدین  
 چون گور خانه شد و گور بی مرگ نبود امید است که مولانا قبل ان کتوبه اجمال بود و  
 من مات فمات فاست قیاسه تقدیر و دو آنچه درین قیاست است کشف نشود و اولاد  
 این ملائکه غریب حقیقی نیست که در شهر خود غریب گردان غریب عالمی راست  
 این غریب نبود مگر سالک راست است از ان شالی بیگانه و از تبه است بی  
 قرابت و از شهر بی شهر و از خلق بی خلق و از کس بی کس این روش روزگار است





و راه زنگکانت ای برادر شکسته هیچ قیمت ندارد مگر دل بهر چند شکسته تر با قیمت ترموسی  
 علیه السلام در مناجات خود گفت الی ابن اطلبک فرمان شد انا عند المنکره  
 قلوبهم لاجلی العلم علما ان علم باللسان و علم بالقلب و علم این علم است که از دل است  
 و عالم و عارف اوست که علم اولین و آخرین درو مکنون است هر چند دل مصفا تر و منور تر  
 مفهوم او دقیق و لطیف تر است انیت معنی آن حدیث من عمل بما علم و الله  
 علم بالعلم خاطر جمع دارد و همه نشان راست است و در کار بود کل باختن کل یافتن  
 است هر که کل باختن کل یافتن لاصل الی کل الا من القطع عن کل و آیتها  
 که میشود همه درین باب ترغیب است ترک کل و بشارت است که درین کار قوی بود  
 انشا الله تعالی بوقت کار موقوف است بجهت بر نمیباید که هر چیز بر احوالی و وقت  
 است که بدان وقت راست آید و این کار نتیجه و ثمره کمال عشق است که اور اسع و  
 عطا و رد و قبول و رحمت و لعنت کی کرد و و نه کمال فی العشق لیس ما واره کمال  
 تا فرق میکند ناقص است کمال آنجا است که فرق نماید بر معنی است که کسی در باب  
 ان مجبور و مزدور و میگوید مثلث و پات از عالم اگر عالمیان بجزیرند از حال من آن  
 که تو عالم دانی بهیچران تو خوشتر از وصال و گران به منگر شدنت به که رضای گران  
 گویند ازین لعنت اور چندین فقر است که دیگر آنرا بر حمت کسی اور گفت این کلیم  
 سبب لعنت چرا از دوشش نیندازی گفت بهست می فروشم کلیم می فروشم به  
 که از فروشم بر سینه ماند و دوشم به اما این معنی در کارخانه معقل نیست عقل ازین معنی مفلس  
 اور ز او است این از عالم عشق است اینجا نشان از معنی یابند عشق جنون الی  
 کار و ذوالکمان و دیگر است و کار عاقلان دیگر جوابی دیگر که در عرض داشت مذکور بود  
 اول این سوال اشارت بر هدایت خاص دارد چنانکه گفت والذین جاهدوا فینا  
 شدیم سبلنا و رفاحه بعضی را چنین پیش می آید چنانکه در ایاک فجد و ایاک فکفر



درین سہر دو کاف خطاب آن برق دست اصحاب خلوت را ازین نوع بسیار باشد  
 را بدراحتت تر ازین بوده است ازین زبان گذشته است ہر چه نصیب و خط  
 تو از کار تو ساق گذشتہ نماید مگر حق خالصاً گذشتہ تا نصیب و خط باقی است  
 خالصاً شد در باقی است خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ را پرسیدند چہ گوئی در حق کسی کہ  
 از کوفتین گذشتہ بود و نماندہ باشد اورا در ملک مگر و خوشتر خرابی گفت و المکاتب  
 عبدوان بقی علیہ و رسم الغرض ہر چه در راہ پیش آید بر آن شکر و ہر چند نیت کرامت  
 گوناگون بود خاطر جمع دار و ہر چه می بینی یا میشنوی بہ نشان و علامت برصل است

در کار خود و حمد و جہد باید نمود بندہ را ہمین است افضل لمن فضل اللہ لا یعمل الا  
 بالجور یا این ہمہ از عمل و بندگی چارہ نیست چنانکہ از مگر چارہ نیست بیش ازین  
 جواب مکتوبات نیز ہمہ نوشتہ شدہ است مطالعہ خواہد کرد بسم اللہ الرحمن الرحیم  
 مکتوباتم برادر اعز امام مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شریف منبری مکتوب  
 کند غرض آنکہ مکتوب آن برادر رسید در آن نوشتہ بود کہ حجاب حسین وجود است

ہمچنین آنکہ گفت شمع اذ اقلت ما اذمنت قالت محبتہ و وجودک ذنب لا یجان ذنب  
 تمام کفہ است اگر چہ حجاب باجید و عداست و لیکن ہمہ را اصل ہمین است ہمین  
 برین است خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ ہمین گفت ہست آنچه تو کم کردہ کج کردہ  
 است اندر تو تو خود را پرودہ ہر کہ ہست پرودہ خود شدہ است و در پرودہ خود  
 محبوب ماندہ اگر این پرودہ بر خاست ہمہ پرودہ بر خاست از نجاست کہ مسکین پرودہ  
 او از دشمنی خود خیزد ہر کہ دشمن خود نیست و محبت او صادق نیست تا مسکین پرودہ  
 قیامت چون علم عشاق الغیب کنند بعضی خواص حضرت را ادب کنند و گویند شما او  
 را برای خود دوست داشتید و درین عالم آنکہ نظر بر خود دار و محبوب بود و از  
 ولایت دور بود و آنکہ اورا بر اسے او دوست دار و ہست آورد و قبول و صل



و ہر جہ سے یکساںست اگر فرق میکند ناقص بود تیرا کہ اور انظر بر مراد محبوب بود نہ ہر طرف  
 خود تا عزیز میگوید اگر عاشق در بر آمد کار خود گوشہ ہرگز خلعت و عمل نہ پوشد  
 عاشق را باید کہ بہت در بر آمدن مراد مشوق بود پس عزیز دیگر سیکہ بد آنکہ محبوب  
 را برای خود دوست دارد و یا خود را برای او دوست دارد و مخلص سیت زیرا کہ خودی  
 اورا در نظر است آنرا کہ خودی در نظر بود اورا در عالم اخلاص بچہ خبر بود و در ظاہر اخلاص  
 اورا تو فیہا الحقہ دوست داشتن و خود را کلی ناپا بود پندار شدن است حاصل لامر تا از خود  
 چیزی باقیست ذکر اخلاص در باقیست آن برادر دل قوی دارد و بہت بلند دارد  
 و امید صداق کہ ظہور این دولت از محلی باشد کہ عقول ملکی و شہری در اورا  
 عاجز اند یعنی کہ مردمی بجز دوری منہ شہید نیست بر علمہ السلام را غنی شدہ از برای نوح  
 صالحہ دہ سال شبانی کردہ و در ظلمت نش قدم زدہ نور قدم در نظر آمد تا گفت  
 انی انت من جانب الطورنا راونا گاہ ہشتم عنایت با خلوت نبوت و لشرف  
 رسالت در سیدہ این را عقل اورا کہ کجا کند عاقبت رخامت بخیر با و سلام  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب ہستم امام مظفر بود از سلام و دعا این ابیات مطالعہ  
 مشنویات اوصاف زمیہ چون بدل شد ہر عقدہ کہ در او بود حل شد چون  
 نیستی تو شد محقق بہ چیز و ہمہ فرہ انالحق بہ اینجا است نہایت طریقت بہ نیست  
 خلاصہ حقیقت بہ دیگر می گوید بہت ہر کر آن آفتاب اینجا یافت بہ پنج  
 اینجا وعدہ بود اینجا یافت بہ اینک سلمانانی اینک سلمان اینک بیان اینک  
 اینک حیدر اینک حدکار بر آمدہ مطلوب در بر آمدہ این کوس دولت بر در او  
 زدہ انالک شہت ام ابیت انت لی شہت ام بیت امیت کہ گفت بہت  
 روت امیت چنین باشد وصال بہ دوستان را با جمال دو الجلال بہ و دیگر شنو  
 آنکہ گفت مشنویات اسی خواندہ خدا بر العبادت بہ دوری از حقیقت شہوت بہ



نامکی بزبان خدا پرستی به این نسبت مگر پرستی به توحید نه کار آب و خاکست به آن  
 در دل صاف و جان پاکست به خود را بر کاب ریهی بنده تا با زراعت ازین بند  
 مکتوب شبلی برده است خضر چون میرفت این رقعہ نوشتہ آمد و السلام  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب ہم حدیث این بار مکتوب آن برادر در طریقی دیگر  
 بود و ذوقی دیگر داشت علامت فتح باب مینماید مبارکباد چون کار بفضل است  
 نه باستحقاق این چه عجب است سحره فرعون با دود کفر و ساحری غرق بر خاسته  
 و در قمر و تکذیب موسی علیہ السلام کمر بسته و لغزت آن ملعون که بجز فرعون انانیت  
 الخالبون سوگند خورده ساعتی نگذشت بود که تاج معرفت بر سر ایشان نهاد و بر  
 توحید نشانده و عارفان حضرت خود گردانیده تا بہت از دنیا و آخرت یکبارگی در  
 گذشتہ و نداد در عالم داورہ کہ واللہ خیر و البقی انیت کہ گفت روسے را کہ خدا آراید  
 دوست مشاطہ نرسد شاید اگر نفس کافران بر او ز لبون او گرداند و از حیات  
 حسی کہ عارفان را مرگ محض است مگذارند و بجیات حقیقی کہ ابدیت زندہ گرداند  
 چون ترمض نشاء صفت اوست دور نبود بل اجیاء عند ربہم اشارت برین حیات  
 بیت ما چو نیا آیدیم اول دین کاخ فنا بہ باز بر آخر بران وجہ کہ اول آمدہ +  
 جان ز با بر گیر بار با دم خود زندہ دار بہ چہیت سر سبک اجل بر ما موکل آمدہ +  
 گویند بزرگی بود از مرگ بخندید گفتند عجب خندیدن بود از مرگ گفت عجب از  
 کسانی کہ دوستان خدا برآمده دانند بخدای کہ من زندہ ام و ہمہ دوستان  
 خدای زندہ اند و این حدیث ہم دین معنی است الا ان اولیاء اللہ لا یموتون بل  
 یقلون من دار الی دار و ہمین ہر کہ علائق این عالم فانی از خود قطع کند و کوشش  
 با عالم قدس افتد و بر سببہ محبت حق جل و علا گرد و در ظاہر حیات او باطل نگردد  
 بلکہ این حیات محسوس اور محض مرگ نماید بجنب آن حیات انیت سنی آنکہ



گفته اند من کان فناءه لثدکان بقاءه باللذی بیت باسوزور آئی روشنائی اینک بود  
 بافقور آئی پادشاهی اینک بود فائده قول بیشتر علمای شریعت و سلفان اسلام است  
 که روح جسم لطیف است و آئینده در جسم کثیف و آن تن مردم است و دلیل برین قول  
 آیات قرآن و اخبار پیغمبر صلی الله علیه و سلم الا انک کفیت جسم لطیف ما ذنوبکم که محتاج  
 ما را بدان خبر نگرد است و لیکن در کتابی که آنرا اقلیم الاسلام نام است آورده است که  
 بدان مخصوص باشد و برایشان واجب است که باغیر که اهل نباشد نگویند که موجب  
 شود بسبب قصور فهمها و پوشیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم مر روح را ازین قسم است  
 اما او را نکشود بود که هر که روح را شناسد خود را شناسد و هر که خود را شناسد بر او  
 خود را چگونه شناسد بعضی اولیا و اصفیا و علما و حکما را نیز نکشود است و نگوید ساکت باشد  
 از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ساکت بود و کجا داشت آداب رعیت را بیت  
 ستالی زبان از رقیبان راز بود که تا راز سلطان نگویند بازده فائده بزرگان گفته اند که  
 احدی را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حق او فرمود احدین بجنب او بنشیند پس هر کس از ظاهر  
 و بی شکرند و بصورت آدمی در صفت صدیقان باستانند که صفت صدیقان در غالب بود باجم  
 همین صورتش گردانند اینجای آید که کسی گوید که کوه احد جاد است و از جادجت و عدوت  
 درست نیاید که دانستن محبت و عدوت لازمه حیالت جواب آنست احدین بجنب  
 و نخبه این باخبر است از صاحب ل یعنی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 و اصحاب قلوب از جاد چیزه و اند و چیزی شنوند که دیگران را از ان خبر نداشتند  
 خوبان هیچ چرانی نیستند بنا آورده که اهل کشف از شیخ حمله اشیا آگاه اند و در  
 شیخ شیخ اللدیان فی السموات و فی الارض سماعا دارند نیست که گفت بعیت  
 پیش تو این سنگ ریزه ساکت است پیش ما خفا نصیح و قانت است بد در عصمت الانبیا  
 در کتب سلفان علیه السلام آورده است که کل عالم با جزا خود بخلاق خود عاشق اند



و طالب انداز یعنی گفته اند مثنوی صد هزاران راز در موی نهند به در و شس از عشق  
 خود شورس نهند به ذره ذره عاشقانت در هوا به پر شده از پر تو عشق خدا به  
 جمله ذرات پیدا و نهان به نقطه عشق اند در هر دو جهان به بسم الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب پنجم بیست و دوئی را نیست ره در حضرت تو به همه عالم تویی و قدرت تو به  
 وجود کون ظل حضرت نیست به همه آثار صنع و قدرت است به آنکه نوشته بود کفر و شرک بت  
 میکنند و نمی دانستیم که چیست اکنون دانستیم که چیست این ترا فتوحی پس بزرگ پیدا شد  
 اگر ترا بتو نموده اند انشا الله تعالی بعد ازین جمال خود ایمان بپنی انست که گفت  
 بیست کفر اندر خود فاعده ایمانست به آسان آسان بکافری تو ان نیست به  
 آنکه روزی بزرگی نماز میکرد در وقت شروع گفت کافر شد م و زنا بر خود بستم  
 اکنون فهم کرده است تا کفرانی بر می مائش کون حاصل نشود و جمال انی و جهت وجهی

الذی فطر السموات والارض حنیفا جلوه ندید و تا سر رشته و اعظموا بحبل الله  
 جمیعاً زنا باطن نگردد و زنا کیری هرگز شکسته نشود این فهم نیز از عالم بصیرت است  
 دلیل آنکه از انظرات قضیبی پیدا آید دل خوش دارد و کار باش تا مزید پذیرد آنکه  
 نبشته بود مر از مزی اینها بنید که کفر و این زنا عیب بچین می بینیم که تا آخر لا حاصل  
 نشود و جمال الا الله هرگز جلوه ندید این نظر نیز از قبله اسرار این راه است و فائق  
 این کار هر چند دل مصفا تر نظر ما صفات و آنکه نوشته بود که این فهم نیز می کنم که بعضی معنی را  
 که بزرگان ذکر میکنند برف و حال و کفرو بت و زنا و صورت ضرورت آن معنی جز بدین  
 عبارت نیاید ای برادر اصحاب سلوک چند معنی پیش می آید و آنم از عالم ملکوت است خوانند  
 که درین عالم در عبارت آرزو جز عبارت کفر و شرک زنا و بت درست نیاید و این عالمه باب  
 بصیرت است و نه زبان گویا ز اینجازه نیست هر چه نیاید از احوال و معنی صادقان و در این منازل  
 سالکانست خاطر جمع دار که کریان چون محتاجان را تا میل ج ایشان نمایند از کرم نهو که در این



مینماید دلیل است که خواهند داد و قور کار باش وقت نمودن دیگر است و وقت دادن دیگر و آنکه نوشته بود  
از خودی خود چون خلاص یایم ای برادر اگر از خودی خود خلاص یافتی و عده لاشریک بود  
همه روندگان راه را این تمنای تمام است مصرع تا بخت کرا بود کردار و دست به  
آنکه نوشته بود حال غلبه کرده همچنین گمان بر دم که گوی این سخن کسی میگویی که سجانی  
ما اعظم شایان بجزون و صوت نمی شنوم اینجا ای برادر حروف و صوت چه کن جواب این مسئله  
تمام از خواب عطا شنو که گفته است اگر شاید در ختی بحر اسودانی انالند را چرا فاشاید که منصور  
حلاج بحر اسود انالحق را اما آغا است چون صفایزاده شود زیاده خواهد شنید بلیت بیج هم  
می ندانم یا نیم به چون همه خود است آنز من گیم به و آنکه نوشته بود جز فقر الفرض و سخن همه  
تاریج شد لاجرم مصرع آنجا که سلطان خمیر ز غوغا نماند عام را به هنوز کار پیش است  
بیت عشق را امروز و فردا کی بود کفر و دین اینجا و آنجا کی بود ای برادر سعادت  
آن مرد است که او را بدو نمایند پس گویند بخانه و کفر و شرک و بدی اکنون چنگ و آن  
من کفر با طاعت زن تا بدولت و دین بالندرسی و جمال ایمان بینی مصرع کافر  
خستوی عشق خریدار تو نیست به و آنکه نوشته بود در خاطر میگذرد که چه مرید باشد که  
نامم پیر بر زبان آورد نام مخدوم نمیتوانم گرفت جواب ازین حدیث فیم خواهیم کرد  
که لم یفضل ابوبکر کثیرة الصلوة ولا بکثرة الصوم و انما فضل بشی و قسری صدره  
هر چه ابوبکر را بود از همین بود و و گانه شکرانه بگذار و ازین کلمات که میشود که ای  
کافر و ای مشرک و ای بت پرست و ای زنا و و ای سگ تو مار افشانی این را  
در عالم محبت ناز و دلال و کرمه محبوب گویند با محب و این طائفه را در شنیدن  
این کلمات آن فوق است که در تحریر نیاید من لم یدق لم یدر بیت که ناز و که  
که خشم و که عتاب به مسکین و لم چرا نشوزین همه خراب به آنکه نوشته بود در باب  
شانه که هر چه در مکتوبات باید خواند همه در شانه فرو خواندم گوی این شانه پیش



دل من چیزی بیان میکند نشانهای مخدوم و آنچه من میسرند نوشتن چه حاجت خواب یکتر است  
 این معنی بدانکه صاحب التذیب فی صدری الاوقد صحبت فی صدری بکرهین صواب ازل  
 بدل بود زبانرا خبر نه چون دل مرید را بدل سپر مقابله افتد بر قدر مقابله ازان دل برین  
 دل صواب شود اگر نشستن و زبان و زبان نبود چه زبان و این است خدا و مرید را لغایت عزیز  
 و آنکه مینویسند میخواهم که همه بیک دفعه باز هم کل من علیها فان تمام شود تا وقتی وجه رکوع  
 نماید ای برادر مقصود جمله طالبان عالم و سالکان روی زمین همین است و این را عالم  
 گویند همه جا کثرت است و دوی است مگر اینجا اگر از هزار روزنده یکی باود بدین دولت رسد  
 بسیار بود ترا آسان مینماید اما در کار باش تا وقت آید خواجہ عطار گوید شنوی آنچه تو گوئی که  
 کرده بد هست اندر تو تو خود را پرده هر چه در تو حید مطلق آید است به آنکه در تو حق آمده است  
 آدم اول سوی هر ذره شتافت به تا بخود او ره نیافت اورا نیافت به و آنکه نشسته بود  
 که عورت صاحب جمال با کمال بین النوم و السیقله جانب رستا من ایستاده بود  
 ای برادر در راه سالکان اینچنین چیزهای امتحانات حتی لفظ الصادق عن الکتاب  
 بسیار است اما چون بر سنت خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم کار میکنند که با زارع  
 البصر و ما طغ سلامت میکند و تا ان الی ربک المنتهی میرسد ابلت بر وصل  
 تو ام حرام با و ابد حاجت که بخوایم از خدا من به و آنکه نشسته بود از روی فقر و غنوت  
 حقیقه سخت میباشد چنانکه کسی را محسوس کرده مینمایند همچنین مرا مینمایند ولی نمیدیند  
 اگر نمیدانند نمینموند اما الامور مہونہ بموافقیته است الہی جاری برین است  
 و آنکه نشسته بود بعضی وقت مستی پیدا شود چنین و چنان ترتیب آن زمان نگاه  
 نمیتوانم داشت آن زمان ترتیب از تو که میطلب و ترتیب آنکه بود که است بود اما آنکه  
 نشسته بود اقامت فریض و سنن و شجواب در وضو و نماز بوقت وضو و نماز تہنوع  
 که در این نشان محفوظی است علامت سکر است نیست خاطر جمع دارد و در کار بود



هر چه نوشته بود از مستی همه دلیل قتیاب است و آنکه نوشته بود این کلمات از خارج حروف  
 و اصوات نمی شنومم خارج حروف و اصوات از عالم ملکست آنچه نوشته نوی ملکوتست این کلمات  
 در دیوانگی اوستی و دیگر بود چون از عالم دیگر است بهر آئینه اثر او دیگر بود آنکه عین القضاة  
 حجة الله علیه فرموده است که در فنا همه سالکان برابرند اما در بقا متفاوت فنا بمنزله کمر  
 و در مرکب لابد همه برابرند و بقا بمنزل نازل است بعد از موت و در قرب حضرت و  
 اهل قرب و در قرب متفاوت اند آنچه باو آمده نوشته شد و ملال هم آورد و آمده  
 و همیشه و بر او را ان بنو ابراهیم و نوح الدین و تاج الدین را سلام و دعا برسانند و السلام  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب یا زور حکم ای برادر سنت الهی جاری برین است که این  
آیه تکفیر است که هو الذی نزل بالکتاب من بعد یاقظم او کوشش احوال موسی علیه السلام  
 همیشه سنت بوده است اولش در تنور انداختند پس در تابوت انداختند پس در باران افکندند  
 پس در دست دشمن انداختند پس قتل قطعی در دست او را انداختند پس خوب افکندند پس در شمال  
 در شبانی انداختند پس در باد بپوشید او را افکندند شب تاریک بود و ابر سیاه چنانست  
 و برق همیدن در غم غمیدن گرفت و گو غذایان رسیدن گرفت و اگر گان در رسید  
 و سر بافر و گرفته وزن راورد زاون گرفت همه اسباب هلاکی موجود شد انگاه  
 موسی صلوات الله علیه در طلب نفس قدم زد گفت الانی انت ناراً ناگاه علی الفتوح  
ند از مقصود و مطلوب و رسید یا موسی الانی انا الله بین منوال چون آن برادر را  
نظر بر قدم اهل بیت خود برناشائنگی خود افتاد از خود و از کار خود نا امید شد دل بر  
هلاکی خود نهاد اگر وقت فتوح در رسد و در کار کشاده گردد و عجب نبود مبارکباد  
و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب یا زور حکم ای برادر حبله مطالو کرده  
بر حدیثی شورعی و غوغای دیگر داشت تا ازین شور و غوغا چه پدید خواهد آمد  
انشاء الله تعالی ختم این کار جمال این بیت بود همیشه من کلامی زید تقوی



من کلامی خانقاه بود سابقا باوه بد آتش بزین شمشیر را به حدیث اجزای که شرح مشارق  
 نوشته بود آن مقدار که بیاض سواد بود و مطالبه کرده شد موافق خاطر بود و معانی بسیار از  
 از هر نوعی و جنبه و حالی در آن مشغول نشود که علم مشغول کننده است بهوش دار اورا کار  
 با معلوم افتاده است علم را در گوشه نهد غایت بخیر باد بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب <sup>ششم</sup> و هم  
 برادر عزیز امام مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شریف بنوری مطالبه کند عرض آنکه  
 پیش ازین مکتوب فرستاده شده و در آن تاکید بسیار کرده مع ذلک تاکید دیگر کرده میشود  
 از و تاکید بسیار و در حق حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در قصه زید و زینب  
 حقیقتا اخبار کرده است و بخشی الناس و الله الحق ان تختشاه و مارون پیغمبر علیه السلام  
 با جلالت نبوت گفته است فلا تثبت لی الا ید او و یدیم ماور علی پیغمبر در زادن فرزند  
 بی شوهر گفته است یا یثربی است قبل نهاد و کنت نسباً و سلام لاجل و لا قوة الا بالله  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب <sup>هفتم</sup> و هم مکتوب آن برادر سید مطالبه کرده شد غوغا و شور  
 هر چه پیشتر فرود برود و روح نازدن که راه نیست تا عزیز می گفته است اما حق گفتن منصور  
 از ناگنجانی بود هر آئینه حوصله چون وسیع بود و همه گنبد و اگر تنگ بود بخجیر و چون افتاد  
 این نکته در نیاب اصلی قولیت خاطر جمع دارد و محتالی مبارک گرداند و الله بسم الله  
 الرحمن الرحیم مکتوب <sup>هشتم</sup> و هم برادر عزیز مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب حروف  
 شریف بنوری مطالبه کند مولانا حمید الدین ناگوری راست حرمه الله علیه حرمه و همه در  
 گفتگوی انابهت کشف بود هر که گوید از و خطا نبوده حاصل اندر زمان استغراق بود  
 شاید روح جز خدا نبود بود چون سالک ازین آیه که کل من علیها فان و سعی وجه ربک  
 ذوالجلالی و الاکرام کشف شد و حده لا شرک له بروی جلوه کرد جز انانگود بگرچه آید  
 اما چون شمنه غیرت و اربابست نصب کرده است و میگوید بدین صرح بالتوحید فمما لیس  
 من اجپا غیره چکند که لب بر بند و بیست از مستی که گوید بر من عشقش بود



جزایش در شریعت دار باشد به حدیث ای برادر انجیر ایل ذکر گفته اند وین باب این است  
 کہ ان اولی ما ذکر انشاء بنفسه ہوا انما ذکرہ علی الحقیقۃ انا و بانے الا ذکر کلہا بل  
 یصح کلام العالم حتی صوت الحیوانات صدرا لتکلم الکلمۃ اعنی انا فمادام  
 الذکر یصح من باطنہ لا الہ الا باللہ او ہوا وانت او اے اسم کان فهو  
 بیا یصح من اصدافا فواصح لتناولہ لیت رطلہ و فہم ہوا الذکر الحقیقی  
 و اما انجیری شنو اند حق قنایے سالک را نطق تن او مر اور املکہ نطق جمیع جہات  
 و نباتات و حیوانات را انجیر پید اگری شنو و از ایشان همان ذکرے  
 کہ خودی گوید پس آن ذکر صد ا بود مر ذکر اور او این کشف خیالی بود  
 حقیقی و اگرے شنو و از ایشان ذکرے کہ مخصوص است بہر سببے  
 پس آن کشف صحیح بود و حقیقی بود برین دو اصل تامل کنند این اسم  
 کہ نیشہ بود و جملہ حل خواہد انشاء اللہ قنایے حدیث اسے برادر انجیر از  
 پنجمین وحدت ترا پیور اند قدح قدح خوش خوش پیور و بستی مکن شنو کہ  
 چہ سببید ز باغی بر بند زبان کہ عاشقانہ ہد و عشق نمی خرد گفتارہ و دیدی  
 کہ عشق رمزے ہد علاج بگفت و رفت بر دار ہد ہر کر آن آفتاب انجیر یافت  
 انجیر انجا وعدہ ہو و انجیر یافت ہد انجیر پیوری خوش باو او خوشتر باو او  
 سبار گیا و اہر روز نشنہ تر یا و اہمیت ہست در بابے محبت بے کنارہ  
 لا حیدم بگفتگی شد صد ہزار ہد انجیر کار بقدر ہست است ہر چند کہ ہست  
 بلند تر نشنہ تر ہر کہ صاحب ہست آدم و شد ہر خوش شید از بلندنی غریب ہست  
 ہر کہ از ہمت وین راہ آمدہ ہست ہد اگر گدی میکن شاہ آمدہ ہست حدیث بار وقت با گیشہ  
 و قدر را چارہ نیست و در قہر و طغی پرورہ باید شد و اگر نہ خام ماند آخر کار سالک  
 ہمین است نہ ہزار است ہست تا گوی نقطہ دروای بسہر کی توان خواندن ترا مردا







شاید ان گدا دیدم بد تجلی کرد نور قدس و من از دیده باطن بد نظر در بر چه میکردم همه عالم  
 خدا دیدم بد نه من بے او نه او بے من خود او را من دو چون گویم بد که در دین سیکه  
 گویان دو گفتن ناروا دیدم بد انا الحق گفتم آنجا من طفیلے شد همه گویم بد و لے  
 آنهمه خود را طفیلے مصطفی دیدم بد مگو با من چه دین داری خوشم بادین تو حیرت  
 همه دین بر صواب آمد گردینا خطا دیدم بد حدیث ای برادر هر چند از فضل  
 حتمی وسعت کل شئی صب در حق خویش بیشتر بینی عجز و نیاز و خواری اضعاف و مضاعف  
 پیش کنی و همه از آنجا بینی نه از کار خویش بدیت هر بدیه که داری ای تو درویش  
 آن بدیه حق شمر نه از گدایه خویش بد تا سلامت بگذری و زخم نخوری عزیز  
 دیگر گوید بدیت عزت چو در اشدنی بیع شک ای سالک بد در کون مکان  
 ما را جز خوار نباید بد دیگر نیز گفته است رباعی هر کس که ذلیل کرد خود را بد  
 اند نظرش همو خلیل است بد عاشق ز برای غم عشوق بد در دینی و آخرت بد  
 حدیث یک شرط این کار قناعت است هر کار قناعت نبود او را در بازار  
 باید رفت و او را باین حدیث چه کار قناعت ملکی است که از او ملکی بیشتر  
 چنانکه گفته اند رباعی بیع کس را در جهان بجز بر بد از قناعت نیست ملکی بیشتر بد  
 هر که در راه قناعت مرد مشغول ملک دنیا بر دل او سر دشت بد حدیث رفتن  
 حقوق بر قدر و امکان شرط است تا سلامت بگذری تا در طور عقل است رفتن  
 و راست گفتن است و در راست رفتن بی شبه مزید بود نه نقصان بینی هر که در راه  
 سیر و منزل میرسد از بیجا است که گفت رباعی هر که در راه محمد ره نیافت بد  
 گردی ازین در که نیافت بد دولت آنجا جو دین آنجا طلب بد مرجع اهل یقین آنجا طلب  
 ای برادر آنچه از بعضی منقول است که از مسک و غلبه جز کے افتاده است ایشان  
 معذور اند اما پسندیده روش میان این طائفه امنیت که میگوید الاستقامت



علی السیه لیسه کتمان اسیرتی کتمان سر السوید و مالاکل کشفه قل ان کنتم تحبون الله فاتبونی  
 حبیبکم اللہ یؤدی این حرف است در یعنی غزیری میگوید پیشوی او و سبیل قویس تو راه  
 نجوی که او زبان قویس تو یاده گوی بد هر چه او گفت راز مطلق و ان به هر چه او کرد  
 کرده حق و ان به خاک او باش با دشاهی کن به آن او باش هر چه خواهی کن به هر که  
 چون خاک نیست بر در او به گرفتار است خاک بر سر او به از اینجا معلوم میشود که بعضی  
 تا اهل و فضول بگمان فاسد به او اجل خود در راه محمدی نمیروند لاجرم ازین حدیث  
 بونی نصیب ایشان نه راست رفتن بے رهبر حال است ازینجاست که گفت رباعی کور  
 هرگز کی تواند رفت راست به بے عصاکش کور را رفتن خطاست به راه دور است  
 بر زلفت ای سپر به راه روز می باید راه بر به در مکتوب ان برادر احوال بسیار بود  
 چون این قصه دراز است کی پایان رسد بیت شب رفت حدیث ما پایان  
 رسید به شب چه کند حدیث ما بود دراز به بین مقدار که نوشته شده است انشاء اللہ  
 غرض حاصل خواهد شد چنانکه گفته است هر جا که کس است یک حرف بس است و سلام  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب شانزدهم برادر اعز امام نطفه سلام و دعا از فقیر حقیر  
 شرف نیری مطالبه کند و مقرر آن برادر کرد و خاطر بجانب آن برادر متعلق بود  
 نباید که در کار آن برادر خلی افتد و مانعی و حارفی در میان آید چون مکتوب آن  
 برادر کیف و منشرح رسید مطالبه افتاد و الحمد للہ به خیر بود و همه موافق خاطر این فقیر بود  
 و حدیث که در باب شنید و دید خود نوشته بود همه مقدمات و مسالی برین طریق روزگار  
 و سالکان بود لکن علی ذلک امید است که کارهای آن برادر درین راه راست رود  
 روز بروز فرید گردد اما رونده این راه را انواع امتحانات بود که آنرا کشف و کرامات خوانند  
 از نماز آنهمه است و زنا بهت خود مرزایع لیسر و ماطغی فراموش بلند راه دیگر فکر بران برادر شایسته  
 الحمد للعجب غائب از عالم ملکوت پذیر خواهد آمد که آسمان و زمین با آن نتوان کشید گوی که این



باز رستم را هم خوش رستم کشد قومی دل باشد همه را فرو برد و بل مزید لغزه زند کار طالب حق  
 این است در آن پیچ باکی نکند اگر چه غالب آید که مخلوبی بود بملک نبود و آنچه انوار از جانب  
 زمین ظاهر میگردد و سفلی و ملکی است یعنی گذشتن است از سفلی و ملکی و آنچه از جانب آسمان  
 ظاهر میشود و علوی و ملکوتی است یعنی ترقی است از ملک و ملکوت و آنچه آفتاب و ماه تاب  
 را تمام دیده است آن دل است که منور شده است و دو گانه شکر بگذار و در از ظلمات  
 شربت میگذرد و انشاء اللہ تعالیٰ کلی بگذرد و در صحرا دل افتد گردش تمام شود و روش  
 پیش آید و آنکه غسل میکند قومی کارس داند و فوائد آن مشاهده شده است و در ذکر گفتن  
 نبوغ و وجهی تقصیر نبود اگر از ذکر شغل بگذرد حاصل گردد و در وقت داند و غنیمتی شمرد  
 و در اگر اصل کار گرسنگی است هر چند شکم خالی تر ذوق و فوائد ذکر غالب تر و ظاهر تر  
 اگر یک روزه طی تواند که تقصیر نکند و از ضعیف شدن قالب نترسد که حضرت نباشد  
 از آن برادر این کار آید ای برادر فوائد گرسنگی در تحریر وقت بر نیاید و این کار بی  
 گرسنگی دست ندهد معائنه خواهد کرد و آنکه بنشیند بود این زمان مطالعه شرح آوای  
 المردین طاقت ندارم زاهد را همین پیش آمده است نزدیک است که بملک شود  
 ای برادر این زمان مطالعه دیگر است انشاء اللہ تعالیٰ بعد از این مطالعه دیگر خواهد  
 و مفهوم دیگر خواهد شد بجز و دیگر محمد قلندر برده است انشاء اللہ تعالیٰ برسد و  
 آنکه بنشیند بود و آنچه بنظر آید است که گوئی بالا کت من دو گانه گذاروه است و  
 شکر گذارد که آن بشارت است که این کار مر آن برادر را راست گرد و انشاء اللہ تعالیٰ  
 و آنچه از خوف شر شیطان و مکر نفس بنشیند بود اما این زمان آن برادر درین عالم و  
 در دنیا کار آشناسد بدخل شیطان و مکر نفس بشناخت انشاء اللہ تعالیٰ تشویش نخواهد  
 باین هم سودتین خواندن عادت کند و آنکه بنشیند بود و روح طیبیه بیایم که در عالم  
 محسوس نیست ای برادر آن ملکوتی است آنرا در ملک مانند و مثل کجا باشد تجلیل



نہایت شدہ است چندان شرح نکرده شده است والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب  
 ہمسام نامہ نظر بردارند اللہم لا یغلبنا الا غلبت بہت چون بی تو نشد تحقق بہ خیر و ہمہ  
 ہمہ فخر و انانیت بہ اینجاست نہایت و کثرت بہ اینست خلاصہ حقیقت بہ اما و بہت آن  
 برا و جہلہ مطالوہ افتاد و قاضی زاید ہمسام حاضر بود و نیز مطالوہ کرد ای برادر ہوشیار باش  
 و بیدار باش اگر دین کا شاہ و فاشا کسے را توقف افتد از سرت من اتخذ اللہ ہواہ اورا  
 پیش آید و در وایرو لاد رہد و ربان الامتید کرد و در بان الا دانی کیست از ا کہ بلیس  
 گویند از و شبو چہ میگویہ بہت مشوق فر گفت نشین برورین بہ گذار  
 درون ہر کہ ندارد سیرین بہ اسے برادر وید قطع غقبات در تماشاء عالم ملکوت  
 بسیار کسانرا راہ زوہ است و ایشان را گمان آنکہ مقصود راہ یافتہ نیست کہ گفت  
 کہ با عی افکندہ لم خست بمنزل کاسب بہ کا جانہر و بعد دلیل آن را ہی بہ چون  
 من و و ہر عاشق اندر را ہی بہ یکشتہ شد و بر نیاید ہی بہ اما رباب بہت  
 و ہجاب سرفت این تخلص را در مکتب با زاغ البصر و ہلطفی درست کردہ اند  
 ملک ملکوت ایشانرا کے سیر تو اند کرد و منزل ہستم بجا لم قریس کے قدم گاہ چہل  
 سبحان اللہ ہی بہت یکی در کار آن سر مجبور آن نظر کن و شبانو کہ در زاوالا و اراج  
 آورده است قال وہب ابن منبہ رضی اللہ عنہ قرأت فی بعض المکتب ان ابلیس لقی  
 موسی علیہ السلام عند الطور فقال موسی لابلیس میں ما فعلت اذ لم تسجد لادم فقال  
 ابلیس ما اردت ان ارجع عن دعوی الحبۃ فا کون مثلک انی اوعیت محبتہ قلم اران  
 اجد سواہ فنا خرت المعقوبۃ علی کذبی وانت اوعیت محبتہ فقال لک انظر انی  
 الجبل فان استخفرت کمانہ فسوف ترانی فنظرت ولو عنصت عینک لرایت اہل محبت  
 و ذوق را اینجا کاراست و سر راست برین نظرست کہ عین القضاة رحمۃ اللہ علیہ  
 سیکویہ توجہ والی کہ ابلیس کیست جبریل صفتے باید کہ ذریدہ در کار او نظر کند از ہمنی



گفته است بیت سر باخته آن راه رواز سجده غیر او چه کرد هر دو راه اولی از آنش بیاید به  
 وقتی که از اهل طلب دل خود کرد و در باطن او فرو خواندند که ای مدعی کذاب دل را طلب با ما را  
 بیت یک در روز وزن بین ظریفی به یک یک بر خون اگر حرفی به ای بر او را گفته اند  
 من منع عن النظر لصلی بالاشرا آن جای آید که محبوب غیر ند پر بود اما چون محبوب غیب  
 ند پر بود و نظر بر اثر اینجا جفا بود و چنانکه گفت بیت چون بودیدار یوسف ما حاضر به در نباید  
 هیچ سوچندی و کرده اصحاب محبت پیش و انند که در عالم محبت جهاست چون یوسف  
 پتینه علیه السلام را دیده نیز بر رفت تا چنانکه او را ندید بر او را ان را نیز ندید چون بولی  
 پیر این یوسف علیه السلام باز آمد دیده نیز باز آمد از معنی گفته است بیت هر که او را  
 یوسف کم کرده نیست به که چه ایمان آورد آورده نیست به حدیث بر او  
 محمدرالدین نوشته بود قال البنی صلی اللہ علیہ وسلم خلق اللہ الخلق من ظلمة ثم رشح  
 علیہ من نوره بحکم این حدیث ای بر او خلقت جمله مخلوقات از ظلمت بود چون رشح  
 علیہ من نوره شد هر یک بر قدر قابلیت خود نور اقتباس کرد و سورش شد بر سبیل  
 این معنی تمام مخلوقات نورات نور جمال اللہ اند و هر انوار سے که مخلوقات را  
 هست ستار نور جمال نور اللہ است اللہ نور السموات و الارض اینجا جلوه گری  
 کند مولانا روم راست گفت قطعه ماه رویان جهان از حسن ما و زویدہ اند  
 فتره فتره ویدہ اند از حسن و از احسان ما به عاقبت این ماه رویان گاه  
 رویان میشوند به حال و زوان این بود و حضرت سلطان ما به روز شد  
 ای خاکیان و زویدہ ما را رو کنید به خاک را نور از کجا حسن از کجا ای جان ما به  
 حدیث مسلمانی و بیکر است و مسلمانی و بیکر همچنین است همه منافقان و رظا هر سلمان  
 بودند ولی چون مسلمانی ندانستند با کافران برابر آمدند نیست که گفت قطعه  
 سالک اسلام اگر آسان برے به هر کس چون شبلی و او هم شدی چنانکه روی نو سلمان



از درون بد کے توانا شد مسلمان از برون بد حدیث روزی ابلیس از خواجہ منصور حلاج  
 سوال کرد کہ یا منصور ابلیس کی بار انا گفت مردود شد و منصور نہر بار بار ہر روز انا میگوید توبہ  
 میگوید و فرق چیست میان آن انا و این انا خواجہ منصور جواب گفت کہ ابلیس انا را با خود  
 اضافت کرد و منصور انا را با خدا اضافت کرد لاجرم منصور ازین انا مقرب گشت و ابلیس  
 از انا نامزد و دشمن گشت کہ گفت قطعه گفت فرعون انا الحق گشت بہت کہ گفت  
 منصور انا الحق او بہت بہ آن انا لعنة اللہ و عقیب بہ وین انا رحمة اللہ و  
 حدیث سوادت عظیم دان کہ عاشق خود را در محسوق گم کند ہر چہ گوید زبان دست گوید  
 و ہر چہ نشنود بگوشش دوست نشنود و کردہ او کردہ حق شمار و بہت کار یکہ کنی تو  
 در میان نہ بہ آن کردہ حق بود یقین دان بہ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب ہر روز ہم  
 برادر اعزام مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف بنیری مطالعہ کند فرزند چند  
 حدیث آن برادر رسانید مطالعہ افتاد ای برادر نوشتن و گفتن ہمہ برون پرورہ است  
 و درون پرورہ بہت کہ گفت رباعی چون سرائل طعمہ ابدال شود بہ این جملہ نقل و قال  
 یا مال شود بہ ہم منعی شرع را جگر خون کرد و ہمہ خواجہ بعضی را زبان لال شود و دیگران  
 برادر بقانون و اصول اینکار مطلع گشتہ است حاجت نوشتن ازین جانب کمتر ماندہ است  
 چنانکہ گفتہ بہت بہت اول از ہر چہ یاد بود رسد آنجا کہ یاد یاد بود بہ ہمدان کار و بار نوشت  
 ہر چہ غامض باشد بنویسد و در ان باب نیز احتیاج افتد نوشتہ آید از جانب کاتب و بہت  
 این مقدار است کہ بہت فلزم و سلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب نوز و ہم  
 احادیث آن برادر جملہ مطالعہ افتاد بخیر بود مبارک باد انا ہوشیار باید بود آنکہ از خواجہ  
 بایزید قدس اللہ سرہ الغزیز نقل است انسخت لفسی کما یصلح لجمیۃ من جلد ما تم لظرات  
 فاذا انا ہوا اولست ای کانہ ہولانہ ہو تحقیقا و فرق بین قولنا ہو ہو و بین قولنا  
 کانہ ہو کما ان الشاعر تارتا لبقول کان من ابوی و تارتا لبقول انا من ابوا



و بده بمنزلہ قدم فان من ليس له قدم لا يمشي في العقولات ربما لا يميز له احد بها عن الاخره  
 فنظرا الى كمال ذاته وقد تزين بما يليق من عليه الحق فظن انه هو يقول انما نحن وهو غلط غلط  
 الصاربي حيث راو اولك في ذات علي عليه السلام فقالوا هو الاله وحيث لطلاق الاله  
 يقال هو هو لا يكون الا بطريق التوسيع والتجاوز للباطل لبيان الصوفيه والشعراء فانهم لا جعل  
 تحسين مع الكلام من الالهام كما يكون بسبيل الاستعاره كما يقول الشاعر اما من اهو  
 هو من اهو انما اولك ما اول عند الشاعر فانه لا يبي به انه هو محققا بل كانه هو فانه ستر  
 به كما يكون ستر فيهم نسبة شعيرين هذه الحاله بالانحاء وعلى سبيل التجويد والتوسيع نحو الجوهري  
 ست عليه الرحمه ربنا على وصف او زير علم غير فيست به به هر چه و شست آدا آن او شستا  
 انچه نزد تو شمش از ان ره نيست به غايت و سيم شست الشد شست به  
 اين جمله از تقرير امام غزالي رحمه الله عليه شبه شده است نقل از شرح بهر ابي  
 امام غزالي رحمه الله عليه يد الحق هو في مقابله الباطل والاشياء المبتدئين باعند او با وكل  
 ما عبر عنه فاما باطل مطلقا واما حق مطلقا واما حق من وجه واما باطل من وجه فالمتفق بذاته  
 هو الاله باطل مطلقا والواجب بذاته هو الحق مطلقا والمكان بذاته هو حق من وجه و باطل  
 من وجه فهو من حيث ذاته لا وجود له فهو باطل وهو من جهة غير مستفيدة الوجود فهو من جهة الذي  
 يكون مستفيدة الوجود وهو وجوده من ذلك الوجه حق ومن جهة نفسه باطل وهو كذلك لا يوجد  
 من حيث ذاته لا حق الوجود ومن جهة غير الحق الوجود فهو باطل بذاته حق بغيره وعند هذا  
 يعرف ان الحق المطلق هو الموجود الحقيقي بذاته الذي منه كل حق بينه خط العبد من هذا الامر  
 ان يفتخر باطلا ولا يرى غير الحق والعبود والمكان حقا فليس حقا بنفسه بل هو حق  
 بالشفقة منه موجود به ولا بذاته بل هو بذاته باطل لولا ايجاد الحق له يكون ان برادر اين  
 ميش آده است من عرف الشيطان لسانه بايد كه گفت و شنيد بر قانون و اصول  
 از قانون اصول تجاوز نكند تا علم و عقل باقيست بنا بر آن اين نوشته شده است



مطالعہ کند والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب ہجتم برادر اعز مولانا مظفر حسین  
 مظفر باور البنی و آلہ الانجاد سلام و دعا از کاتب حروف منیری مطالعہ کند و مقرر  
 آن برادر باور کہ مکتوب آن برادر شامل بر احادیث بعد رفتن مولانا قاضی الدین سید  
 مطالعہ اتقا و کیفیت تمام معلوم گشت اسے برادر چون بالوش حدوث و غوسے  
 قدس و طہارت کہ حضرت عزت اور ایشاید در عالم نامتنع الوجود است  
 پس یقین باید دانستن کہ پاکی از لوش و حدوث یا ورف دم است  
 یا ورف دم از اینجا ہمان می آید کہ آن عارف گفتمہ است عد بالوجود حدوث را  
 چون بقدم راہ نیست عدم شدہ بعزیزے و گیر میگردد بشعوی چون قتل خدا  
 لایزال است بہ پس دم زونی اگر نجاست بدو عوی کمال مرشبر اید در عالم  
 او می است بہ بالوش حدوث و عوی قدس بہ ہر کس کہ کند از وضو است  
 پس ہر آئینہ بشر را بر قدر استعداد خود و قابلیت خود پیش نتواند بود و استقامت او و  
 قابلیت قسمت ازلی است بسی و کوشش بندہ را آن مقدار ظاہر شود کہ گشت  
 شدہ است ہمین بیش نیست اما چہ چارہ ای برادر و غار ہر لگان نیست  
 اللهم لا مانع لما اعطیت اگر شہود ہر عالم جمع شوند چون خداوند جل و علا ہند  
 مرتبہ و محل در دنیا یا در عقبہ نہادہ بود باز نتواند کرد اعتقاد برین محکم کہ  
 بال مدار اگر کہین برور تو آید آوردہ خود چہ باشد و تھمہ ماوراز است  
 جلد مند اند کہ آنرا چہ نوسیم در کار خود باید کہ صادق باشد و سعی و کوشش  
 حکم شریع جد و جہد نماید و برین آیت تامل کند قال اللہ تعالی قل ان کفرت  
 اللہ فاجعونی بحسبکم اللہ لیسر لکم ذنوبکم عزیزے گوید مشنوی خیال است  
 بے شریع و طہارت بہ کشایدت ہی راہ حقیقت بہ طہارت بل شریعت  
 نیست حاصل بہ حقیقت بے طہارت نیست حاصل بہ بکدیر تعلق ہر



داروید کہ شان تفرقہ کردن نیارو بہ عاقبت و خاتمیت بخیر باد امین بسم اللہ الرحمن الرحیم  
 مکتوب بست و یکم برادر اعزام مظفر اعز اللہ بحبہ سلام و دعا از کاتب حروف  
 مطالعہ کند غرض آنکہ مکتوب آن برادر شامل با حدیث رسید مطالعہ کردہ شد و  
 بر مقصود اطلاع یافتہ بحمد اللہ شکر بر آن برادر واجب است کہ حق تعالیٰ ان برادر را  
 چنانچہ اوست بدو نمود تا از وسع کلی بہرید و بیزارش و دشمن گرفت و بریدن از خود  
 و دشمن گرفتن از نفس خود و بشارت است بحبہ حق سبحانہ و تعالیٰ و دلیل است بر کثرت و  
 شدن کار و بار مردان کہ ہمہ رافع باب ہمین بودہ است کہ اورا چنانچہ اوست بدو نمودہ اند  
 تا از خود بریدہ و بدو پیوستہ است و آنکہ منبثہ بود کہ یکی شیخ میگویی و یکی تخرم میگویی و یکی  
 مردین میگویی و یکی میگویی کہ برکت قدم تو چنین و چنین کار شد امی برادر چون ترا چنانچہ  
 بود تو نمودند اگر نہ از چنین و چنین بگویند و بنویسند ہرگز بر آن فرقیہ نشوی پس الحمد للہ

این دعا را آن محل بخواند اللہم اجعلنی خیر اهل الطنون و لا تؤاخذنی بما یقولون و اغفر لی  
 محالاً لعلکم یون اہل معرفت را از مدح و قبح خلق چہ زبان کہ نزدیک ایشان مدح و قبح  
 خلق ہر دو یکی است نہ مدوح خلق مدوح است و نہ مذموم خلق مذموم است  
 پس خاطر ازین قسم فارغ دارو در کار خود باش تا روز بروز مزید بود زہن سار کا گفتگی  
 کردن و سبکی نمودن نشان در صحبت آن برادر چندین کسان مشغول اند ہمہ را زبان دارو  
 انچہ حق تعالیٰ نصیب آن قسمت برادر کرده است ہمانست لایہ نقص و لایہ زیادہ چون چندین  
 کسان بسبب آن برادر درین کار آمدہ اند باید کہ بہ نسبت ایشان کند انچہ کند  
 و بہ نسبت ایشان بگوید و نشنود و انچہ خود با حق تعالیٰ دارد چنانچہ عزیزی گفتہ است  
 باشعہ ہوشیار باش و با حق دیوانہ باش عاشق آشنا باش و با عقل بیگانہ و از خواجہ بیچی  
 رازے نیند منقول است کہ گفتہ است در ملا گویم ای خداوند من  
 و در حلال گویم اسے دوست من و در وحدت گویم اسے من ہر سہ طرف



راست می رود و این طریق پسندیده است و مقبول همه است ارباب معرفت و اصحاب بصیرت  
 همه این گفته اند که هر مقامی که برسی و به مرتبه که در آئی باید که مقلد شیخ باشی و دیگران که  
 مکتوب نوشته بود و در ساله نیز فرستاده که در خلوت نوشته ام حاسدان در کمین اند  
 بسیار باید بود و در این نیز بسیار باید کرد که این قسم ازین زبان مشهور شده است چنانکه  
 می شنود عاقبت و خاتمت بخیر باد و الحمد لله و انما والله اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب بیست و دوم قطع من پاک باز عشقم تخم غرض نگارم به پشت و پناه  
 فخرم پشت طمع نخارم به بنده خلق باشم نه از کسی به رسم به مرغ کشاده بالم  
 ترس نفس ندارم به مکتوب آن برادر تو از میرسد و مطالعه کرده میشود نیک موافق  
 خاطر و مقبول دل می آید فریاد بلند می آن برادر بقراین احوال و بتقریر اقوال خود  
 معلوم شده مع بنده تاکید او تحریصا لطلب الزیاده نبشته می آید از برادرین  
 فی المشل اگر هر دو عالم را بر در تو آرند و گویند تراست هر نفس که خواهی بکن و بشاید  
 باش تا از آنچه فوق دنیا و آخرت محبوب نگردد و قطع طریق نشود و همان گوید عارفان  
 گفت اند طبیعت دنیا است بلا خانه و عقبه هوس آباد به ما حاصل این  
 هر دو بیچون تا نیم به و از نیجاست که سلطان با نرید بطامی که سلطان عارفان  
 در عهد خود بود قدس سره فرموده است لو اعطاک روحانیه علی و نجوی موسی  
 و خلیه ابراهیم صلوة الله علیه فاطلب و را ذلک فان فی خزائن عظمت ما و را ذلک  
 کثیر اکثر از آنکه چون مطلوب نامتناهی بود و طلب نامتناهی بود پس رونده را که  
 بقدم نامتناهی میرود و در هر زمانه فریاد قوت بیا بخواست تا از مرتبه که در آنست  
 برتر آید و مرتبه که فوق آنست اندر آید غزنی اینجا گفته است که فرمان قل رب زدنی  
 علما حضرت رسالت پناه راصد الله علیه وسلم اشارت برین است اینجا عقل خواهد که  
 در آید و راه زندگویی در شرف را بر روی قدم است بر آمدن و ممکن را و سر را پرودم



واجب الوجود در آمدن راه نیست الخذر الخذر یا ایها الماء والحدیر انظر تشبیه بهیت  
 ورجام نیاید ای سپهر بحر به رو عشوہ مخزکہ بشمار راست به اما عشق در گوش جان میگردد  
 لا تقنطوا من رحمة اللہ العزیزین اظهار عشق در وجود اوست ترا عشق فالسابقہ للسابقہ  
 وانش سوزان سلوک در دل نهادن امر است ترا طلب از اینجا گفته است  
 قطوعه بر خیزد لا عشق صادق به در راه طلب یکی قدم زن به بر بام فلک بر آسمت به  
 بر سدره منتهی علم زن به و انگاه بعون حضرت او به بگذر ز جدوت بر قدم زن به  
 و این خلان میان عقل و عشق از آنست که در طور عقل تقسیم سهیل و نامکن است و در طور  
 عشق این تقسیم سهیل نیست بلکه همه ممکن است از اینجا که عشق را بزرگ میگویند یعنی  
 نزدیک او رود و قبول منع و عطا جفا و قفا همه یکی است این دقیقه نگاه دارد حدیث برای  
 نحر الدین مکتوب فرستاده شده است و طاقیه مالیده از سر خویش برساند و بعضی باران  
 که ایشان را مکتوب نرسیده بود دل ماندگی میکردند ایشانرا نیز نوشته شده است  
 برساند جمله باران را سلام و دعا برساند این زمان پیری غلبه کرده است و نظر  
 فتور پذیرفته و دست نیز میل زد بر اسب همه نوشتن نمیتواند عاقبت آن برادر بخیر باد  
 والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب بست و سووم برادر اعزاز امام مولانا  
 مظفر بنفس کافر منصور باو سلام و دعا از کتاب حروف مطالہ کند و در کار و باجوش  
 حد و حد نماید تا روز بروز قدم در فقر پیش رود برتره از مراتب سالکان بر آید  
 انشاء اللہ تعالی کار و فقر مستقیم گردد چون کار و فقر مستقیم گشت بی ساقی و  
 بی شربلی مست گشت و بی تخت و بی کلاه کجسر و کقیبا و گشت است که گشت بهیت  
 بی ساقی و بی شربلی مست به بی تخت و کلاه و کقیبا و هم به فائده از منازل سالکان  
 فان تسبیح غسل و صفت اللہ تعالی بالمشق ام لا اولی بوصف اللہ  
 بالمشق الحق ام لا قلنا اذا تسبنا بالمشق بانه محب اوره الحد بالمحبتة فان الحق



لا یوصف به جانه مجاوزة الحد فلا یوصف بالمشق ولو جمع محاب الخلق کلهم بشخص واحد  
 لم یبلغ ذلک احقاق قدر محبة الحق فلا یقال ان عبدا واحدا جاوز الحد فی محبة الله  
 ولا یوصف الحق بانه یعشق بهذا المعنی ویناقول المشایخ ولكن اذ افسرنا العشق بانه  
 مجاوزة حد العبد فی محبة الله فهو حق وكذلك لو فسرناه بانه مجاوزة حد العبد  
 فی محبة الله فهو حق ايضا ویوصف الله تعالى بالعشق بهذا المعنی یوصف العبد  
 به بما ذکرنا حاصل ازین تقریر این می آید که تجاوز از جانب بنده است که بنده چون  
 خداوند را دوست داشت بنده از مقام بندگی تجاوز کرد و بمقام محب رسیده  
 و چون خداوند بنده را دوست داشت بنده از مقام بندگی تجاوز کرد و بمقام محبوب  
 رسیده و در بحکم و بجهت این معنی حاصل است تا غزیری بحکم و بجهت راود عشق نام کرده است  
 قانده نزدیک عشقان تمامت حروف مقطعات اشارت باعشق است و در  
 شرح اسماء الحسنی مولانا حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه همین آورده است  
 و در کتاب از کتب منزله آورده است لایزال العبد یدکرنی حتی عشقته و عشقته  
 عاقبت و خاتمت بنحیر باد بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب است چهارم  
 امام مظفر بعد از مطالعه سلام و دعای این ابیات خواجہ عطار رحمه الله را نظر کند  
 ابیات سالک راحت طلب ریجان راه به پیش روح آمد لصدول روح خواه  
 گفت ای عکس ز خورشید جلال به بر قوی از آفتاب لایزال به هر چه در تو حب  
 مطلق آمده است به آنهمه در تو محقق آمده است به چون بروی تو عقل و قدرت  
 فی تو در شرح آئی ولی در صفت به نیست بالائی تو مخلوقی و گریه نیست بروی تو مشتاقی  
 و تامل شنائی کند و رموز و اشارت دین بسیار بقانون فهم کند تا بداند که بیرون از  
 هر چه هست پس هر چه طلبی و خود طلب و اگر برین شاهد خواهی از قرآن است  
 انفسکم افلا تبصرون و ازین بیت نیز فهم کن قمر و آدم اول سوی هر زده شایسته



مانجو و اوراہ نیافت اور نیافت بہ وانکہ گفت نیز ہمین است بیت آنچه تو کم کرده کتر کرده  
 است اندر تو تو خود را پرده بہ و سخن اقرب الیہ من عمل الوردید موید این معنی است آنکس را  
 کہ اہل ایمین است اہل صورت را وین راہ گذرنیست نیست کہ گفت بیت این ہمہ علم  
 ہم مختصر است بہ علم رفتن براہ حق در گریست بہ و دیگر آنکہ بحکس را از شروہ ہزار عالم  
 گفت و فحمت نیہ من روحی مگر آدم را تا از ان سر سجود ملائکہ آمد و شالیستہ خلافت  
 گشت و گر نہ آب و خاک را این مرتبہ از کجا ازینجا گفت رباعی خاک را چون کار با پاک  
 او فنا و بہ پیش آدم عرش در خاک او فنا و بہ آسمان و عرش و عطر حسبت پوست بہ بہ  
 خاک الحق جلد را منزی نکوست بہ ازینجا قلم بشیرہ نتواند شد کہ راہ پیا پیچ است چنانکہ  
 گفت رباعی جریخ میخواید کہ این سر پہ برود بہ اولسیر گردانی این سر کہ برود کہ کج خود  
 و تو جانش بست کردہ تا کہ آنجا نیار و دست کردہ عزیزت گذر خواستہ است  
 بیت ای درینا ہر جہ کہ قسم بیخ بود بہ دیدہ کو روراہ پیا پیچ بود بہ عاقبت و غایت  
 بشیر باد فائدہ از تفسیر لطائف یقال العابد پوثر بدنیاء غیرہ والعارف پوثر بالجنۃ  
 غیرہ وغزیرین لا یطلب من الحق لنفسہ شیئاً لانی الدنیاء من المال والجاه ولا فی  
 الجنۃ من الافضال ولا منہ ایضاً ذرۃ بین الاقبال والاحوال والوصال کذا وصف  
 الفقیر بکون بسقوط کل ارب فائدہ المحبتہ توجب تقدیم مراد حبیب علی محبوب فحسبک  
 من لم یوثر محبوب ربہ علی محبوب نفسه سلخ من محبتہ ربہ ومن خلا من محبتہ التذوق  
 فی الشوق الاثر فائدہ ای برادر چون حق حضرت دوست آنچه جزاوست باطل بود  
 و باطل حق را کی قابل بود حاصل الامر نیست وجود حق است و عدم باطل و  
 امکان کہ در میان وجود و عدم است از وجہی کہ عدم دارد باطل است و از وجہی  
 کہ وجود دارد حق است تو اگر متوالی آتش غیرت برافروز و آن ذوالوجہین را  
 سوز تا از روی با ز رہی فائدہ ای برادر قسم از برای تا کہ محبت را بود

علقہ ایست بدین احوال  
 علقہ ایست بدین احوال



یعنی چون محبت میان دو دوست ہو کہ ہو در عالم و او با یکدیگر قسم بود عجب محبت عالم  
 یعنی و محبت اولم نیلی و در مذہب عشاق عزت لم نیلی راست نہ لم یعنی راست  
 آنچه محب را از شراب محبت مست میکند و کم یعنی را در و پست میکند پس بہستی  
 نوش بہت میکند تا از عبارت میکند و نحو اشارہ میکند وی گوید انا الحق سر این  
 سنی است فائدہ ای برادر ملک وصال فراخو عاشق نیست زیرا کہ معشوق را  
 کبیر و قوز لازمہ ذات است بی از آتش میسر نشود و تزل و تخش لازمہ وجود عاشق بی  
 از آتش عشق میسر نشود بدین نسبت در اوصاف ضد یکدیگر اند و خود ضدیت در عالم  
 اوصاف بود و ذلک سر رباعی بے چارہ دلم کرد تمنای وصال بہ شنیدند  
 از عالم خود جلال بہ کی عاشق دل شکستہ بگذر خیال بہ در مذہب ماکشتن تو  
 بہت حلال بہ فائدہ ای برادر وصل کارے عظیم است و موعود است لمانند  
 غیرت معشوق اور اور خزانہ غیب نہان مبدار و یا غیرت معشوق عقل میگوید از  
 شرقی کہ مروان سنی راست عاشقان از خودش نہان میخوانند عشق میگوید کہ لو  
 بنزد بجز نیک غیرت است از غایت غیرت آن مرآن را اور جوف خود مبدار و نہان  
 ای برادر جملہ نفیم و نیا و آخرت بدرخواست حاصل شود مگر نعمت وصل کہ بہرخواست  
 حاصل شود و پس زیرا کہ عشق خود کام است ہر کر الطلب آورد بشیر غیرتش  
 محو کند مگر در خورد مراد بر سر وقت شکستہ آفتد و از راه مرحمت گردید انا اذا این سنی  
 عقل برینا بر رباعی در مصطبہ فتا وہ بد عاشق زار بہ با محنت بشمار و ورو  
 بسیار بہ با کبکبہ و بد بہ اندر شب تار بہ تا کہ کبہ وقت وی آمد و لدار فائدہ  
 ای برادر قصد بگذار وصل نہ بدرخواست عاشق میسر شود و نہ بہرخواست از سبب  
 شود اگر بدرخواست عاشق میسر شدی جواب لن تریانی نیامدی اگر برخواست  
 میاشدی الروا کہ ربائی در میان نبود می حاصل مراد عاشق باید کہ از وجود

عقل برینا  
بیشمار و ورو



معشوق حاصل شود چه جای درخواست و با چه جای برخواست فایده بزرگان از عالم غیب  
 خطاب است مع جان هر یک از عشاق میرسد یا ایها المسافر الی الشرق یا ایها الباور الی المغرب  
 یا ایها الناظر الی علی یا ایها المسارع الی الشرقی این طلبها اناذ فایده ای برادر چون  
 معرفت تو ترابد و میرساند قدر تو در دو عالم که در اندیشه شوقی ای روی تو مایه امانی و در نزد  
 کس نهانی و در عالم تست جمع گشته و بس که هیچ شک همه معانی و در عین مکان است چون  
 چون عین تو هست لامکانی و محبوب قدیم را تو دیدی و در عالم خویشتن عیالی و  
 تو خسر و عالم نشینی و تو راحت عالم جهانی و یک رمز گویم ای نکلور و در عالم تو کراماتی  
 بی شبه و نظیر و یار و شلی و بگذار حریف خود تو آنی بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب  
 بیست و پنجم امام ظفر مظالمه کند رباعی ظلم و عدل و خوب و زشت و کفر و دین و  
 از جهان عقل بر خیزد و فیهین و اگر جهان عقل را بر هم نهد و زره عشقش کند دست تهنی و  
 از روز و اشارت این بتهما و ریابد فرق میان طور عشق و طور عقل تا بدانکه در طور  
 عقل کاری دیگر است و در طور عشق کاری دیگر عشق جنون الهی آنچه بر عاقل بود  
 بر محبوب نبود این مقرر است اینست که گفت رباعی این دولت بیدلی هر دل ندهند  
 وین نزل بختگان منزل ندهند و در عالم عشق هر آنچه بیدلان راست و یک زره  
 قصید هر عاقل ندهند و این بیت برین اشاره میکند بیت صف عاشقانست  
 اینجایمده ای فقیه پنجم که شهرت پرستان نتوان نماز کردن و لامحاله عاشق  
 بیدل بود و تن بیدل مخاطب نیست این ثابت است ازین قصه بیرون آمد جمله  
 ابیات و کلمات که هر کس را در بنیاب افتاده است چنانکه گفت بیت عاقلان را  
 شرح تکلیف آمده است و بیدلان را عشق شریف آمده است و هر آینه چون عشق  
 جنون الهی بود همین آید آواز کجا و تکلیف از کجا مثل است لیس علی الخراب خراج  
 ای برادر از معلومات است که تکلیف دانا است بر طور عقل و چو دانا و آنگاه







برخیزند با این اندوه و با این حدیث برخیزند و آخر نشنید که در روایت در موسی  
 علیه السلام نه و شوق چون شوق موسی علیه السلام نه و سوز چون سوز موسی علیه السلام  
 نه و دعا چون دعا موسی علیه السلام نه و سوال چون سوال موسی علیه السلام نه  
 جواب چون جواب من ترانی ازین معنی گفت رباعی چون عاشق خاص از حضرت به  
 بر نور جواب من ترانی است بد ای دوست بدانکه در حق ما به پیوستی و چرانی و شبالی است بد  
 چون آن دولت موسی علیه السلام را با جلالت رسالت و شرف نبوت میسر نشد  
 ضرورت این توقع دیگران را در باقی باید کرد و باز دود و ماتم خود باید ساخت ای برادر  
 آنکه گفته است در و ما ایدست چه پنداری بر هرزه است ازینجا گفت رباعی  
 ز درودین همه سیران ره را بهد محاسنها بخون دل خمنما بست بد همه مردان دین را  
 زین مصیبت بد جگر کاشند و دلها کبابست بد ای برادر چه گوی محبت را این بود  
 که در حضرت او راه باید ازینجاست که عقل سگوبید مصیبت در جام نیاید ای سیر بحر  
 رو عشوہ مخر که بی شمار است بد الحذر الحذر ایها الناس و المدرا ما عشق سگوبید مصیبت  
 کبکش جامی دوسه از باده عشق بد بزین دستی بگو مشوقه با ماست بد در حیم و  
 بچونہ این سر پیدا است آنرا که در عالم عشق شیدا است ازینجاست که در ویشی گفته است  
 که این آیه مقدمه مزامیر عشق است که مفهوم ازین آیه مراد علم و محور اگر تجارب است  
 اما مفهوم سر این آیه مراد عشق را دیگر و آن عاشق است ای برادر چون خلوت  
 بحیم و بچونہ با آدمی فرستادند هر آئینه آدمی خسرو عالم کونست و پادشاه جهان امکان  
 نیست که گفت قطره آنکس که بیافت وصل او را بد در هر دو جهان بگام باشد بد  
 سلطان بود و ز بندگیش بد در عرف همین بنام باشد بد دست سیر زود و نظر نور  
 افتاده بشواری این مقدار نوشته شده است بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب  
 بست و مکتوب برادر اعز مولانا امام مظفر سلام و دعا از کاتب حرون مطالعه کند



عرض آنکہ مکتوب آن برادر عزیز الدین رسانید مطالعہ افتاد فرمایا و بسیار ہوا ہی برادر  
 و بر منبری کہ قدم نمارہ مرزا ان دوران منزل دینو یاد اندا آخر نشنیدہ شوق قد تجرت فیک  
 خذ بیدی ہا یاد لیا لمن تجر فیک ہا آنکہ خواجہ ابوالعباس رحمۃ اللہ علیہ کہتے است ہر کہ ترا  
 شناخت و مارا از جان خود بر آورہ ہمین فریاد است ای برادر محب و مستے بود کہ از  
 محبت چندان فریاد کند کہ دوزخیا ترا بر سے رحمت آید بر تو بہشتیان را ہم رحمت  
 نیامدہ است چندان فریاد صحبت ای برادر آتش دوزخ تن بسوزد و آتش محبت  
 جان بسوزد و شیر غازیان با جان کافران آن کند کہ آتش محبت با جان مجاہدان کند  
 ہیبت خاکی از مردم باندیا و گارہ از وجودی عاشقان خاکسری بدی چون سنت این حد  
 چنین رفتہ است لا بد بیاید سوخت و خاکستر باید شد ہر یاد بخوانند گذشت  
 جز رضا و تسلیم راہ و گیر نیست جز سوختن و خاکستر شدن روانہ است لایستی و لاند  
 واللہ اعلم بالصواب بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب بہت و مستقیم امام مظفر اشرف  
 این دو حدیث ہر دلی را کہ بخورد نور گردانید آن دل بحق عین کفایت خلوت  
 و عزالت اورا مسلم شد بی تفرقہ خداوند جل و علا در صفات بی شبہ صادق است  
 اما اثر آن صفت منظر طلبیدستی کہ تقنات حکمت اینست تا آنجا ظاہر گردد  
 دل آن برادر منظر مستعد شدہ بود ظاہر شد صفت موجود حقیقی اینست کہ در جمیع امور علیلا  
 و کثیرا ہر چه اورا پیش آید جمع کند او بحق و لکن نہ نمود و لکن نہ بابت شود موسی علیہ السلام  
 را فرمان بود اگر علف ستور طلبی و بانگ دیک از من طلب اما در صفت عارف آورہ  
 کہ امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ را کہتے اند کہ عارفان کیانند و صفت عارفان صحبت  
 صفت صم بکم عمی اورا کہتے ہذا صفت الکافرون فقال الکافر صم عن سماح الحق  
 بکم عن قول الحق عمی عن نذیة الحق والعارفون صم بکم عمی عن غیر الحق نماز روزہ  
 فرمودہ من است الامام فرمودہ حق است ولی شبہ فرمودہ حق مقدم بود



سوره چند که در وظیفه قدیم شده است زینار آنرا نگذار و هر چه او را عطا شده است و شود  
 از حضرت عزت از برکت آن و اند فائده نفس کافر و زبان در همه شده است نه تنها ترا  
 بلکه مردانرا نیست که گفت پست ما رسیده در زبان در کرده است آن شیرین سپهر به خود عاقلان  
 و شور و شرجون بگذرند این باب راه و گریه همچنان است که از دنیا در پشت بود آنکه  
 امام قشیری رحمه الله علیه آورده است در اشارات قرآن آنچه مومنان را فرود خواهد بود  
 و در پشت جبرام در اولیا را حاصل است سزا همین است حق توبه و سبده اول  
 آنکه بر نسبت این عصر و این توبه کنندگان نسائی را اول باید که شریعت  
 و طریقت را بداند و تائب بوده و معصوم و آنکه توبه می کند حق او این باشد و الله اعلم که مقدر است و اول  
 از شاو کند و در شریعت و طریقت مالک و ما علیه بیان کند اما در دنیا اصل آنست باشد که توبه هرگز  
 در شفقت چنان بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حق صحابه رضی الله عنهم و چون امر در عالم  
 و اگر آنست در محبت و حقیقت بدین نسبت آنچه بود اما انبساط اصل در آنست که  
 آن بزرگ گفته است معصوم با خدا و یوانه باش با شریعت به شیاره این همه که نوشته بود  
 سید اندرسن چو خواهم نوشت باین هم چند سطر می نوشتم شده است این زمان در نظر  
 مشهور و مشهور افتاده نوشتن نمیتوانم سخن در رقعہ نوشته است گوئی کاغذ چشم را  
 تو اید خورد از دیدن کاغذ همچنین سیکر نیز در برای آمدن مولانا قاضی الدین کاغذ نوشتن  
 بود و نظر در بدی همچنان در بدر است اما بیچاره چند گانه خون خورده است استخوان  
 او بسیار شده آنهم ضائع خواهد شد او را نگذارند در کلامی که خواند او را در این  
 معلوم است برای رسم طاقیه مالیه طلبیده بود فرستاده شده است عاقبت  
 و خانتت بخیر باد تمت تمام شده

مکتوبات حضرت سلطان سید العارفین محبوب رب العالمین حضرت  
 الانبیاء والمرسلین حضرت سید محی الدین شیخ عبدالقادر گیلانی قدس سره



## بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب اول ای عزیز چون بروق شہود از صدق غمام فیض بیدی اللہ لنورہ من شہاد  
 و خشنیدن گیر و روح و حصول از سب عنایت محض برتہ من لیشاد در روز بدین آید  
 و ریاضین النش در ریاض قلوب شکفتد و بلابل شوق در بسایین ارواح نبات باطنی علی  
 یوسف ہزارستان در ترنم آید و نیزان اشتیاق در کونین سر از شعلہ زند و اطیارات کار در  
 قضای عظمت از غایت طیران بی پر شود و محول عقول در وادی معرفت بی گم کند و قواعد  
 ارکان افہام از صدہ ہبت در تزلزل آید و سخن عزائم در بجا و ما قدر و اللہ حق قدرہ  
 بر براح وہی تجری بہم فی موج کالجبال در لہج حیرت فرو ماند و امواج در یات عشق بحسبہم  
 و مجبوتہ در تلاطم آید ہر یکے بزبان حال ندا کند کہ رب انزلک منزل المبارکا و انت تہر المنزہین  
 و سابعہ عنایت ان الذین سبقت لہم سنا الحسنی در رسد و ایشان را بر ساحل جودی فی  
 مقود صدق فرو آورد و در مجلس ستان الست بر کلم رساند و مائدہ نعیم للذین احسنوا  
 الحسنی و زیادہ ماوریش کشد و کاس وصول از جام قرب با یادوی و شہم بہم شراب طہورا  
 گردان شود و ملک ابدی و دولت سرمدی و اوزار ایت تم رایت نعیم و ملکا کبیرہ امشا بدہ  
 گرد و و السلام مکتوب دوم ای عزیز سکہ طلبت را اوروتہ والذین جابوا فینا  
 و باقی بگذر کم اللہ نقہ بگذار و خالص کن تا شایان مہر لہند ہم سبیلنا گرد و و بازار  
 ان اللہ اشتری من المؤمنین انفسہم و اموالہم بان لہم الجنة اورا از زشتی باشد و بدان  
 سرمایہ توانی بضاعحت وین خالص را کہ اللہ الذین الخالص حاصل کنی و شاید کہ نزد  
 در اسرار و المخلصون لہ و حظا عظیم یکشایند و از لوازم انوار ان شرح اللہ صدرہ  
 للاسلام فهو علی نور من ربہ شعلتے بر تو تابد و از داعی او دعوتی استجب لکم ندای  
 در ول تو پیدا آید و از محضیض قل متاع الدنیا قلیل پای بہت بیرون نہی و ازواج  
 و الاخرۃ خیر و البی عبور کنی و از نسیم قرب و کمن اقرب الیہ من جبل الوردی بوی شام



بدان نور رسد و نجره قلب ازان در اهتر از آید و از بار خزان قل الله ثم فرمهم در  
 بوستان نجره لایح مع الله العالی برک شود و رباع فصل بسیار از الدین  
 سبقت نام من است و زمین گیر و از صاحب الله یعنی الیه من اشیاء قطرات فیمن فضل  
 پیش کس در راهی ریاض قلوب از نباتات و علمنا من لدنا علما سبب  
 شود و اشجار بسیارین ارواح بوزار اثماران رحمة الله قریب من المحسنین بارور گردد و  
 در عبود و حصول از شمه عینا شرب بسا المقربون و رود یابد و بشر اقبال ذلک فضل  
 الله یؤتی من یشاء بشارت رساند که الا فی اول الامر نواد البشر وبالجنة الی کلتم تو دون  
 در عنوان جناب نعیم نداد و در حد از نکه کلو و اشروا انبیا بالکنم تعلمون و السلام  
 مکتوب سوهم ای عزیز از روز یوم یوم لقر المر من انجیه و امه و ابیه و صاحب جنته و بنیه  
 بر سر و از محاسبه و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یا سکم به الله اندیشه کن و  
 چون اول کتاب کالانعام بل هم اضل بظلمة انفسانی مشغول باش و سرور مراقبه  
 فاذکر علی اذکر کم فرور دیده دل و مشاهده و جوه یوسدنا صرة الی ربها ناظره بکشا  
 و نظاره کن و از نعیم و لکم فیها ما نسقی انفسکم و لکم فیها ما تدعون یا و آرت شاید که نداس  
 داعی و الله یدعو الی دار السلام و رکوش بهوش توافقت و از خواجگاه غفلت انسا  
 الحیوة الدنیا لعیب و لهو بیدار گردی و در طلب درجات و الت القون الت القون  
 اولک المقربون فی جنات النعیم از سر قدم سازی و مرکب بهت را از جان و دل تازی  
 ما سفور الطاف الله لطیف بعباده بناران اطباق هدایا اللهم البشیری و پیش آید  
 و عسا کر لیداد و لکن جنود السموات و الارض همراه تو شود تا بر شکر اعداد ان شیطان  
 للانسان عدوهمین غیر و نگر دی و از دلم هوای نفس که ان النفس الامارة بالسوء  
 خلاص یابی و نوح دل را از لطافت اسرار و انوار لید و علیکم الله مرقوم  
 کردی و مرغ روح از خطا رقدیم یاد آرد و رضای سلوک فاسکی سبل ربک فدا



بجناح شوق برد از آلودہ از آثار انس در بسا تبین ثم کلی من کل الشرات محظوظ گرد و و آئینہ سہرا از  
 کویع النوار تجلیات بہ صفت نور گرد و و سر توج الیل فی الزہار کثوف شود و روضہ ضمیر  
 تو از امطار رحم و زلنا من السحاب بار کافا بقباہ جنات و حب الخصب محو باغ ارم سہر سبز  
 گرد و و روز فاحشیا بہ بلدہ بیتا مہر ترا ہم شود و و استا فکشفنا عنک غطاؤک فی صبح الیوم  
 حدید از پیش تو بردارند و تو در شادہ گمان او فرومانے گا ہی در دریای بی نیازی ان اللہ  
 لفتی عن العالمین فر شوی و از موم بہت اقامتو انکر اللہ و در کرد اب حیرت سرگردان بان  
 و گاہی از نسیم لطیف و لائیسوا من روح اللہ در گلشن تمسید چون عند لیجان باز شوق ترغ  
 آئی و از غلبات و جہنمہ الی الاجدیج یوسف بر کشی و حساد و زبان ملامت پیش آیند و گویند  
 ما اذنا انک لفی ضلال کما لقدم چون تاثر و القنہ علی وجہہ فارتد بصیر اظاہر کرد و مہرہ بانہر ان  
 عجز و نیاز در خواست کنند کہ و استغفر لنا ذنوبنا اناکنا خاطبین و از سر صدق و اخلاص  
 بخوانند لہذا ترک اللہ علینا و تو در مقام مناجات آئی و زبان حال گوئی رب قد اقمتہ من اللہ  
 و علمتی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولی فی الدنیا والاخرۃ تو فنی  
 مسلما و الحقنہ بالصالحین مکتوب تمام ای عزیز پیش ازین تفاعل کردن بجیات  
 دنیا منور و بودن نہ دلیل سعادت بود مگر خطاب از صمیم بالحیوۃ الدنیا من الاخرۃ بگوش  
 ہوش تو ز سیدہ و از وعید من کان فی ہذہ اعی فتونی الاخرۃ اعی و اصل سہیلانور فنی  
 نداری و از تمہید اقرب للناس حساب ہم و ہم فی غفلۃ موصون ہمچ اندیشہ نسکینی و انہ  
 تو ہمچ من کان یرید جرت الدنیا لویۃ منها و مالہ فی الاخرۃ من نصیب ہمچ یادنی اری و از  
 تبنیہ فاما من طغی و اثر الحیوۃ الدنیا فان ایسم ہی الماوی ہمچ انقباہ نسکبری تا جہد در غفلت  
 سرگردان مانی و در بند شہوت بیسامان باشی دی در صومہ تو بوالی اللہ و شود و در خراب  
 ایبو الے رگم توجہ بذخترت کن و لبسان صدق و اخلاص بخوان کہ الی و حبت ہی  
 لندی فطرت السموات والارض عنفا و اما من الشکرین تا فائس اسرار و ہو الذی یصل التوبۃ



عن عباده و یعقوا عن سبایات انحران اطمان ان اللذون رحم برنو کشف کرد و پیک  
غایت چنین بشارت رساند که ان اللذون لئولین و یحب المتعلمین و بهارج معارج  
توز من شاعر عروج تو بشارت و سناوی اقبال زبان حال ندای کن که ان الذین قالوا ربنا اللذ  
نم استقاموا فلذخون علیهم و اللذون کمزنون مکتوبات شیخ محمد امی عزیز قلب سلم بر روز فلو عتر  
یا اولی الابصار اطلع با بده عقل کامل با دیا و قافق استر از کسر سهم ابائتانی الافاق و فی  
نفسهم اوراک کن و یقیمین صواق با دیا شواهد معرفت و ان من شیئی الا لیسجد بحمدہ و لا ال الذین  
تسبحون فبین قلوب شاهده نماید و داعی احوال را که و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب  
اجیب و غوة الداع او او عمان بیان شغل شود و از زده ابر تنبیه ابستم اما خلقناکم عبثا  
وانکم الینا لا ترجعون متنبه کرد و در خواب غفلت بسیم الامل فنوف لعلیون بیدار شود  
و عبودة الوفقے مالک من دون اللذین ولی و لا الضیر حنک و زرد و بر غینة فتر و الی اللذ  
سوار شود و در و دریا سوزت و ما خلقت الجن و الالسن الا لیسجدن مروانہ بنو اسے  
در آید اگر گوهر مطلوب بنگ افتد فقد فاز نور اظیما و اگر جان در طلب بر آید فقد وقع  
اجره علی اللذ مکتوبات شیخ محمد امی عزیز جن شمس معارف از طالعہ سموات سراسر ابر  
طلوع کند و راضی قلوب بنو اللذ استور کرد و که و اشرفت الارض بنور ربها و عطیة  
ظلام جمالت از پیش بصائر عقول مرفوع کرد و در سما افکشتنا عنک غطاءک نو اظ  
افهام از مشاهده لواع انوار عالم قدس از حیرت چشم باز ماند و خواطر افکار از کاشف  
عجائب سراسر عالم ملکوت و تعجب و و هیجان اورا و بو اوی طلب سرگردان کن  
و غلبات شوق در باطن قرب انس بحث و سناوی ان اللذ و فضل علی الناس  
کند و بهو حکم ان الذین و چون بزکته سمیت مطلع کرد و ستی خود را کم کند و لا یخلقون اللذ  
الها آخر و در ریای انسی لیس لک من الامر شیء فر شو و تا گوهر توحید را بچنگ آید و ایلیج  
عبت اورا بحر محیط عظمت در اندازد و از سببت هر گاه خواهد که بر کنار آید در گردن حجت







الملائكة عانين من حول الرحمن سبحون بحمد ربهم ونحني لمنهم بالحس وقيل الحمد لله رب العالمين  
 مكتوب است حکم ای عزیز کی از عالم غور و فلاغ و نغم الحیوة الدنیا و الاغترک بالشد الغرور  
 عبور کن و از منازل اهل حضور که معرفتی و جوهر نفیسة النیم یاد آرد مگر بومی از نفعات  
 بوستان فروغ و ریحان و جنبه نغم بشام جهان تو رسد و جرعه از جام جهان نهای بسقون  
 من حق مضمون تمامه سک در کام جان تو ریزد و دقایق اسرار قدر جبارک الحق من ربک  
 بر تو مکشوف شود و بر بساط تفرید و لایق من دون اللہ لا ینفک و لا یضک بسامع  
 الش من نقص علیک حسن لغرض فساد شایسته و کسب کفی و گاهی التذات و نجات  
 خطاب شریعی ازین بسقون لعل المستنون حسنه از غایت شوق و طرب آئے  
 و گاهی از صدقات سطوات بهیبت فاستم کما امرت و من تاب سحک سر در مراقبه حزن  
 و گاهی بحسب التین و غصوب کبیل اللہ لیسما جنگ و زنی و گاهی در فراق و الف  
 الا من عند اللہ و ساویری و گاهی در دریای سستد جهم من حیث لا یعلمون و فرشی  
 و گاهی بر ساحل لطف ان اللذرون الرحیم گذر کنی و از حد این من کان بر جوا  
 لغار رب فیعمل تملا صالحا اثار بچینی و از اسرار کل درجات ما عملوا با بادی اهل  
 اعتراف نمانی و در ظل سده ان صلاتی و نسکی و محیای و ممانی اللذرب العالمین  
 لا شریک له قرار گیری و لذمانه نغم من اونی لعمده من اللذرفاس بشرف و بر خوری و از  
 سناوی فضل ندا بشنوی که با عباوی لاخون علیکم الیوم و الا انتم خزون بله شوق نغم  
 ای عزیز چون آهنگ مزامیر انس بسامع قلوب و رسد لذات استماع نجات خطاب است  
 بر کیم یاد آرد و سکرت قالوا الی راند که کند و عند لیب احزان باواز حیرت نغمه  
 یا اسنی علی یوسف بر شد و بر بط کروب ترانه انک و ابیضت عیناه من الحزن فهو  
 کظیم نواختن گیر و وطنبور فراق نوای انما اشکوا شی و حنی الی اللذبا باهنگ فخریل  
 و داشت کند و بر قات جذبات شوق و فضای سموات سر از جهان در سعادت آید



و انوار عیون بصائر عقول را منظم گرداند که یگانه بارقه ندرت با بصائر قطرات  
 عبرت از صحاب اعیان ارواح چندان ستفاظ گردد که آراخی مزروعه من بریدت آن خرقه  
 نزول فی حرفه از نباتات و عدکم اللہ فانم کثیرة مخضر شود و صدایق آمال دهن بتوکل  
 علی اللہ فی حسب شیخات روح ان اللہ بان امره قد جعل اللہ لکل شیء قدرا برسط  
 و مرج گرد و و اعصاب نهال بشماره شمار انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب  
 و در احقر از آید و سادوی ربک الغفور ذو الرحمة نداد و بد که ان هذا الرزقنا مال من لقا اللہ  
 اعلم بالصواب مکتوبات و بحکم ای عزیز از داعی شهوات و لا تتبع الهوی فیضلک  
 عن سبیل اللہ اعراض کن و از مواطن غفلت و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا  
 بیرون آئی و از صحبت اهل قوت فویل للقاسمۃ فلو بهم من ذکر اللہ مگوین بوش  
 استماع کن و به تمبیه بحسب الانسان ان یترک سدی از خواب غرور لا یغیر لکم اللہ  
 الفور و بیدار شود از مقامات اهل حضور که رجال لا یلیهم تجارة و لا بیع عن ذکر اللہ  
 تجار و بازرگان و از برات کوبه مقصود از سر قدم ساز و در باو یہ اقطاع بتبطل الیه  
 بتیلا باز او بخرید سبیل اللہ ثم ذرهم و راحله تفویض افوض امری الی اللہ باقا فله  
 اهل صدق کونوا مع الصادقین مسافر شود از مساکن زخارف دنیا که انا جملنا  
 ما علی الارض زینة لهما عبور کن و از سبیل مسالک انما امواکم و اولادکم فتنه بپرین  
 و سبلاست بگذر و از شاخ مسالک هدی که ان هذه تذکرة فمن اشار اتخذ الی  
 رب سبیل اراهی پیش گیر و لبسان منظر ار امن بحسب المضطر اذا وعاه بافصرع  
 و زاری بر خوان که اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم بامیش القدم  
 الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیهم ولا هم یحزنون با بشارت بحسب سلام قول من  
 رب الرحیم پیش آید و بحسب نصر من اللہ و فتح قریب و بشر المؤمنین سوار کنند و  
 بجناب بنیم خلفا قلبوا بجمته من اللہ داعی شود و نسیم عنبر وصال از هر طرفی در زمین



واقف مع شرب محبت با بادی سقاات غیب گروان شوو و شاپر شوو و آنگ ان ہذا کان  
 لکم خزا و کان سکیم مشکور ابرشت و مناومی السن فسانہ کلم اللذی موس سکیمما آغاز کند  
 و و کیا چہ فلما تجلی کو یہ للجبل جعلہ و کار اظتاب و ہذا و اظطربون لبائر از سکر ات حالات  
 خرموس صفا خرابا بر باد و آثار شاد ہدات و جوبہ یومئذ نا صرة الی ربہا نا فخرہ را سائتہ کند  
 و بجز مشرف آید باز زبان حال گوید کہ لا تذکرہ الا بصار و ہو بدرک الا بصار و ہو  
 لطیف الخبیر مکتوب یاز و ہم ای عزیز تا جبہ اضطراب رخاک نیاز نہی و از  
 سحاب عین باران حسرت نہا سخی بوستان عیش تو ہرگز از نباتات طرب سر سبز نشو  
 و گلستان اسید بر یاحین مر او بار و زنگر و و اعضان صبر با و راق رضا و در یاحین  
 السن و عرات قرب و ان لہ عند زلفی و حسن آب شاد آب نگرو و و بکمال بیت نزد  
 و عند سبب قلب بنغمہ شوق و رتر نعم تبا بد و ہمای فوا و با حنجرہ الی ذاہب الی ربی  
 سیدین از قفص ام لال انسان ما تمی اور پرواز نشو و و از قضای لا تمدن عینک  
 الی ما شونا بہ از واجامتم زہرۃ الحیوۃ الدنیا لنتقم فیہ عبور نکند ہرگز سید رہی مقود  
 صدق عند ملک مقتدر زرد و از آثار شہار لہم بالمشاؤن عند بہم ہم بر بخور و و  
 از بوستان و اللذی عند حسن المآب بوی ہشام جان و سے زرد و از گلزار فہم  
 ہم و از السلام عند بہم و ہو و لہم بما کافوا لہم یون ہسج بر خورداری نیابہ  
 مکتوب از و ہم ای عزیز خود را از کار خانہ المال و البنون زنیۃ الحیوۃ الدنیا  
 بیرون و از دوست ہمت از کار گاہ شملتنا اموالنا و اہلونا گرو آر و از حقیقت  
 صحبت و اماندگان تہ غفلت کہ سنو اللذی فاشتم فاشتم ہای ہمت بیرون برو شو و  
 خوش طلب و رسیدن عشق بتاز و گوے سبقت و السالبتون السالبتون  
 اولنگ المتمر بون بچوگان استمانت و سعلینو بالذکر بولان گاہ اولنگ  
 علی ہدی رہم و اولنگ ہم المفلون و رسان شاید کہ یک دولت و شہر الدین



انما ان لهم قدم صدق عند ربهم ورسد وبشارت رساند که ان اللہ بالناس رؤوف  
 الرحیم و اسرار نامه قد جاد کم لجهال من ربکم بہت تو وہند چون تو برہوز و اشارت ان  
 الطالع یابی در حلال از شوق سر را قدم سازی و سبیل السلام بذراہر طرف یک  
 ستیقا را پیش گیری و فصد نرسبت گاہ ہم جنات تجری من تحتہم الاہرار کنی و از جنات  
 نعیم خلدیم در حات عند ربهم و مغفرة و رزق کریم خبر باز برسی و بیشتر عنایت ان الذین  
 سبقت لهم منا الحسنى و در رسد و از مملکت و ہم دار السلام رضی اللہ عنہم و نحو عنہ  
 خبر ایک بیک باز گوید و تھنگاہ و من اوفی بایمان علیہ اللہ فسیؤتیہ اجرا عظیما و اعلی  
 شود و گویدین تمالوا البرحتہ تنفقو مما تحبون مکتوب پنجم ای عزیز چون لوانح  
 النوار اللہ نور السموات و الارض بر شکات ضمائل الخ شود و زجاج قلب از تاثیر  
 آن نورانی گردد کہ المصلح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکت درمی بوارق کشوف  
 یوقد من شجرة مبارکة زیتونة از سر اوقات عزائم لاشرقیة و لا غربیة در لیمان قبول  
 فکرت یکا در تہا یعنی و لو لم تسسہ نار فروزان گرد و آسمان سر از نجوم حکمت و بالجم  
 ہم ہتدون سر بر مزین شود کہ انازینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و انما حضور از  
 افق نوراً علی نوز بر کند و بروج استلاء و ج نماید کہ والقمر قدرناہ منازل حتی  
 عاد کاللعرجون العظیم و حمار شبستان غفلات را کہ و الیل اوافیثہ است صفت  
 و النہار اوافیثہ و یاجین گلزار نعیم و استغفرین بالاسما نوافہ بر شاید بلا بل  
 اسما کا نوافیل من اللیل ما یجمعون بنجات اخوان آمینک آسف برکشا میجیست  
 من بیدی اللہ فہو المہت طلوع کند معنی لاشمش یعنی لسان تدک القمر و لا  
 اللیل سابق النار و کل فی فلک لیسون بطور انجامد و اطالک غوامض اسرار  
 و یغیب اللہ الامثال للناس و اللہ کل شیء علیم از ضمائل اشکال بسین کاشوف  
 کرد و اللہ اعلم مکتوب ہزار و ہم ای عزیز ہر سپہر معرفت



بیرون کمال کہ الیوم اکتلت لکم دینکم وانتمت علیکم نعمتی عروج کند و نوریت  
 لکم السلام وینا در معان آید شواہد آثار افسن شرح اللہ صدرہ للاسلام منوع علی  
 نور من ربہ بر شارق تقد جہا کہ الحق من ربک بعین الیقین مشاہدہ شود و بزقائ  
 و فی الارض آیات للذوقین و فی انفسکم افلا تبصرون مطلع گرداند و بر روز  
 و اشارات فایما تولوا فتم وجه اللہ محسبیت بخشد و ریاح فیض ارسا بنا الریاح  
 اوقی و روح فضل نصیب بر جنتنا من نشاء از مسب عنایت اللہ لطیف  
 بہا وہ و ربساتین اما انفسج اجر من احسن عملا در وزیدن آید و شجاریا من  
 ان اللہ مع الذین اتقوا و الذین ہم محسنون با و راق مشہود و آغاز  
 تجلی کسب و بارور کرد و دنیا بیج و وصول ذلک فضل اللہ یؤتی من یشاء از منوع  
 خیال و اللہ ذو الفضل العظیم در رسید اقلوب جارت شود و منسب  
 احوال زمان چنین بشارت رساند کہ الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیمہم  
 الرحمن و داود و ابشر اقبال چنین بشارت دہد کہ یا عباد لا خوف علیکم الیوم لا  
 اثم تخشون و رضوان از دیار لہدہ طیبہ و رب غفور با تحف تجبات سلام قول  
 من رب الرحم و رسید و ابواب جنات وصول باز کنند و مانده نیر رضی اللہ عنکم و  
 کشد و بگوید و لکم فیہا ما شتی انفسکم و لکم فیہا ما تدعون نزلا من غفور رحیم  
 مکتوبات یا نزلو حکم ای عزیز نفسے سلیم ماند ما بر روز غوا مض قد افلہا من  
 زکما و قد خاب من و شکما اطلاع یا بد و از لو امع انوار قلب کہ لا یفیع مال ولا  
 بنون الا من اتی اللہ فلیب سلیم اقتباس نو کند و از روح غلغات عظمت  
 فیہ من روحی بوی در شام اورد و از ذائق مکنونات و لعلم ہر و اخفی خبر باز  
 یا بد و در کتب و اتقوا اللہ و علیکم اللہ عشق تلقین کند و بر روز و اشارات فلان  
 انتم تحبون اللہ فاتبون و بحبکم اللہ شعور یا بد و جرعہ از جام محبہم و بچوہ در کلام



فرزند و در بزم گاہستان بادامی بسقون من ریحون مخموم ختامہ مسک را پیش آوزند  
 و چون در آئینہ معرفت فی وجوہہم لضرۃ النعیم بحال حال ایشان مشاهده کند  
 گوید ہذا وعد الرحمن وصدق الرسولون واز حسرت برخوردارمانا لاننوتوکل  
 علی اللہ وقد ہدانا سبیلنا و باہزاران نیاز و زاری در مناجات شود و گوید ربنا  
 ظلمنا انفسنا و ان لم تنقلنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین و چون نسیم جان فرای  
 و بجینا من النعم دروزیدن آید و برق عنایت کتب رکم علی لف الرحمن  
 و خشنیدن گسید و وسیع عرسد بزبان حال ندانند و اسئلوا ذوالفضل لعظیم  
**مکتوبات نسیم** ای عزیز چون ریح فضل و کرم از مہب عنایت قدم  
 دروزیدن آید و اشجار اطرب در باطین طلب بہتر از یاد و اوراق ہومم از  
 اغصان ہم تخریک نسیم و جد بکیارگی فروریزد قمری شوق بنجات آسف  
 در زخم آید و بصوت حسنین برخواند کہ الم ہات للذین آمنوا ان تفتح قلوبہم  
 لذكر اللہ و عند سب انش بزبان حال نغمہ بر کشد کہ اجیبو داعی اللہ و باہنگ  
 و من احسن قولامن و غی الی اللہ بر پروردہ بحبیم و بحیون نواضن گیرد و چون ترانہ  
 قد بینا لکم الایات لعلکم تعقلون مباح قلوب مشتاقان اسرار ان فی  
 و کسا لذكرک لمن کان لہ قلب اولقے السمع و ہوشمید در رسد و ولما سے ایشان  
 از لذت نعت پارہ پارہ شود گویند سار عوا الی مغفرۃ من رکم و جنۃ عرضہا ہمو  
 و الارض جلاوبہ و اللہ یدعوا الی دار السلام ہمراہ ایشان شود و از خودش  
 بجلی براید و بر صراط مستقیم الی ذاہب الی ربی سیدین داعی شود و چون مینازل  
 ہذا صراط ربک مستقیما و رسد و از اشجار ریاض انما لے ربنا لتقلبون انما  
 ان ہذا از قنما مالہ من نفا و بر جیند و از ریاض اسرار الم تسلیم بان اللہ  
 بادی من اہمدے لفقہ عترت نماید و نسیم از لطائف حقیقہ و ہنکم



اینها کنتم و التمد بما تمون بصیرت شام جان ایشان رسد و باور اقی شود و بمن  
 اقرب الیه من جبل الوریذ اطیار ارواح از نفس اشباح در فضا سے عالم  
 قدس بسال شوق در پرواز شود و آشتیان قدیم با آرد و اطوار اطباق  
 مسافات کلج البصر پس پشت اندازد و کس دره انی و حجت و جی لک سے  
 فطر السموات و الارض مرکب مطلب از سر صدق بوم نفع الصفا و تبین صدق  
 و میدان اولئك الذین هدے الله فبهدیهم اقتده و رماز و چون سر حدیقم  
 اینها توله انتم وجه التمد در رسد و از در حق صدق عنده نیک نعت در خبر باز  
 و در ریاض محیط و با قدر و التمد حق قدره پیش آید و از ظلال طم امواج فاسق  
 کما امرت و من تاب ملک و الاطفوا و رطه حیرت فرو ماند و بلسان اضطرار  
 کذا کنتم لکن لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و سناوی رب  
 الغفور و الرحمت ندانند که اعظموا بالتدیه و سلم نعم المولک و نعم النصیر  
 امداد و طائف هو الذی یسیر کم فی البر و البحر و رسد و بساطل التفات ان التمد  
 فضل علی الناس و لکن لا یشکرون و ارسا ند و رضوان ساجده عنایت ازلی  
 و التمد غده حسن الباب با شماره سلام علیکم با صبر تم در پیش آید و گویند و لک  
 هدی التمد هدی بن یثا و من یجئله قاله من با و ملک و ب هفت  
 سے عزیز کے بکار خانہ فلکی اولم نظر و الی السماء فو قہم کیف بینا با در شو و برہان  
 قدرت اجرت نگاه کن کہ در لوانح و لطائف زینا ما و مالسا من فمروج چہ لہر سہ  
 یمنہ بہ بصر بصیرت سطا لعم کن و در حدائق غرائب و الارض مدونا ما و بدہ فکر است  
 و زینا ہما من کل زوج سہج غرت بصرہ و ذکر کے لکل عبد منیب جبین و  
 و طلاست نزلنا من السماء سہ خشیہ آب حیات با مبارک کار اطلب کن و با یادی



اعتراف نما تا فرغہ اعمال تو در روز خاتمہ قلوب نباتات فائزینا بہ جبات و حب المحصیہ ہم  
 سر سبز شود و نخلستان مقام بر باغبین برادر و نخل باسفات لہا طلع نصیب زرقا  
 للعباد و سر سبز بار و گرد و غواص سردار و حبنا بہ بلدہ مدینا پر وہ لطلون لطلون انجا  
 و التذرا قلم بالصواب والیہ المرجع والاب مکتوب **بسم** ای عزیز  
 چون فروغ نور صبح تو حید از افق مشارق قلوب ظهور کنند کہ در لیلخ افواض  
 و شمس عین یقین با فلک سدر انوار و جبر اوج استوار پایا بر کہ و انیسین غری  
 مستقر لطلات و جود بشریت و زینو لغات نور **بسم** ای عزیز تواریخ و  
 و سر قرین السبل فی المناظر ظاہر کرد و سابقہ عنایت اللہ علی الذین آمنوا  
 بجز **بسم** من الطلبات اسمی النور نقاب از پیش بردار و ویرش کر شیطان  
 کہ ان الشیطان کفر عدو مبین نسیب و زانی و در مسکرہ فائز زوہ عدو اباسیاه  
 خوشی کہ زمین للناس حب السموات من العسائر و لبین بالکرم سب معارف  
 شود و ایشان از صدق حال بلسان اضطرار بر خوانند و گویند کہ کہ نصیب  
 و لا یطعن لسانی و بانہر ان عجز و خواست کنند کہ و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا  
 فا اضرنا علی القوم الکافرین و ما لک عندہ مقالح الغیب الا علیما الا ہوندا کند و لا تنظرو  
 و لا تحزنوا و انتم الاعلون و امداد عسا کرو ان جہدنا لہم الغالبون باعلام از اجاد نصر اللہ  
 و الفتح و رید و طلوعہ انا فتحنا سیدون انا النصر رسنا و الذین آمنوا از نیام فرخ در جا  
 من نشاء بر شد و بر شد کرد اعدا اقلہ آرد و آثار فرہنر و **بسم** باذن اللہ لطلون انجا  
 و احب انصر من اللہ و فتح قریب متوتر کرد و و مسادی حال ندا و روید کہ قل  
 اللهم مالک الملك توفی الملك من نشاء و شرع الملك من نشاء و تذل من نشاء  
 بیدک الخیر انک علی کل شئ قديرہ

بسم الله الرحمن الرحيم



## خاتمة الحج

طالiban اسرار سردی و خوانان انوار محمدی را فرود باو که درین ایام مسیبت التیام  
 کلام فی است انضمام سے رپا الہام فی حق تمام مفید خاص و عام حصول تلاء و نیوی را  
 عمدہ ذریعہ وصول مایہ آخر و سی را اعلیٰ وسیلہ از برتر بہتر و از بہتر برتر و خیرہ دولت  
 جاہ وانی اعنی مکتوبات جو ابی سلطان العارفین زیدۃ الواصلین عمدۃ الکاملین حامی  
 دین مبین حضرت شیخ شرف الدین بچی سنبری و مکتوبات پیر پیران پیر پیران قبلہ  
 مندی و کوبہ مرادی غوث الاعظم و مشکیر و دو عالم محبوب سجمالی قطب ربانی غوث محمدانی  
 سید العارفین و ارث الانبیاء و المرسلین شیخ الشیوخ حضرت سید محی الدین عبد القادر  
 گیلانی الملقب پیر پیران پیر حرمہ اللہ الی یوم الدین کہ سابق ازین بار اول مطبع  
 فیض مہنچ عالیجناب محلہ القاب مفتخر روزگار جناب منشی نول کشور صاحب  
 سی آئی اسی دامن اقبالہ مالک مطبع او و در اخبار و رافع لکھنؤ و البطح پو شیدہ بود  
 اکنون بار اول در شاخ مطبع موصوف الصدور واقعہ شہر کانپور صانہ التبعین  
 نشر الہیہ و در ماہ اکتوبر ۱۹۰۷ء مطبع و در کشیہ نور افزای نظار گیان شانتان گرفتہ



صنایع مکرمه کا فضل و صلاح و زینت  
بہرین شہر مین و نون مین و نون

رسالہ شکر و کشف موز عرفان و توحید و نقاب بردار چہرہ نکات تجرید معارف تامہ سنہ

کمالیہ

از نصاب طبع و قاعد عارف مقامات و مدارج توحیدی مجدد دارالشکوہ حنفی و قادری

کمالیہ مطبوعہ میٹروپولیٹن پبلشرز  
دریں مطبعہ طبع ہوا



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ حَمْدُ ذَاتِي رَاكِعَةٍ اَوْ سَبْحٌ مَوْجُودٌ مَّا تَلَوْنَهَا مِنْ لَدُنْهِ  
كَلِمَةً مِّنْ غَيْرِ اللّٰهِ فَتَكْفُرْ  
که اوست منظر کل و خلیفہ حق و رحمت فراوان بر آل و اصحاب او اولی و انسب آنکه  
با داسے حمد و نعت جرات ننمایم و نہ بان را بہ بیان این معنی بلیت دکشا نمیم  
درین باب آنچه نوشته شود انتساب نقصان است در نظر ارباب عرفان لا اخصی  
ثُمَّ اَعْلَمَ عَلٰی نَفْسِكَ اِنَّا بَعْدَ بَدَا اِن اَسْءَلُ بِرُكْبَتِكَ تَنْزِلُ  
حقیقت انسانے درین مہکل جسمانی آنست کہ دوستی که در ان نہان است  
بکمال رسیدہ باز باصل خویش پیوند پس ہر فردے را از افراد انسانے  
لازم است کہ بسعی و کوشش خویش را از نقصان ابد و ارباند و از وہم تعینات  
خلاص گشتہ خود را باصل خود رساند مدت قلبیہ کہ بہین دوست طویل سنے انقطاع  
لانہایت واقع شدہ ہرزہ بہودہ بسیر نبرد تاحسرت و ندامت ابدی و زبان نقصان  
سیری باہر نماند کرد و در زمرہ اولئک کالانعام بل ہم افضل نماند و استعدادی کہ حق جل و علا  
از جمیع مخلوقات خاص باو کراست فرمودہ و بہ تشریف و تقدیر منابہتی آدم مشرف ساختہ  
صانع شہ سازد کہ ہمہ موجودات را اللہ تعالیٰ براسے انسان آفریدہ و انسان را

آن گروه غافلان مثل  
انہما سبواہ اندکبار  
ایشان گروہ ترا  
عقل و فہم  
من کان منہ  
اعلم فہو فی الآخرة  
اچھی کرسی کہ درین  
دار دنیا باقیات  
بہشت و از آخرت  
در دنیا باشد



برای خود پس می باید که هر کس در طلب باشد اورا بگوید که جوینده یا مبتده  
 باشد و خود را ای صاحب دلی رسانیده از زحمت نقصان و ریج هجران برماند چه خدا یابی  
 موقوف بر فقر است هر که فقر را نیافت خدا را نیافت و هر که این را یافت آن را یافت  
 اگر چه بدار این کار و یافت بر فضل است نه بر سعی و کوشش بیت گریه و صاش  
 نه بکوشش دهند: آنقدر ای دل که توانی بکوش و وصول بجناب تقدس  
 او بدو طریق است علی بطریق فضل و آن چنانست که حق سبحانه تعالی بفقیری رساند  
 و آن مرشد کامل بیک نظر و توجه کار او تمام کند و پرده از چشم او بردارد و از خواب  
 غفلت و بیدار بیدار ساخته بے ریج و ریاضت و شدت مجاهده جمال معشوق  
 حقیقی نماید و اورا از خودی اول بتاند و بدرجه شایسته رسید و بے بیقرری رساند ذک فضل  
 اللہ یوتیہ من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم دیگر بطریق مجاہدت و ریاضت و آن بین  
 گونه است که شخصی از افواه مردم بشنود یا در اقوال سلف نوشته دید که بعضی از افراد  
 انسان و اصل گشته اند و حق را چنانچه حق معرفت است دانسته بجریم وصل او پی  
 برده ازین معنی آرزوی وصول این مرتبه علیاد و رفاط او جا کند و در طریق جستجوی  
 قدم استوار نهد و بجد و بند خود را بمرشدی رساند و راهی که واصلان این قوم بدان  
 راه رفته اند معلوم کنند و اورا ریاضت و مجاہدت بدید با این همه اگر فضل الهی دریابد  
 بعد از هزاران محنت و ریج مراد و مطلب او صورت بندد و برکت طریق سلف  
 با زروعی خود پیوندد و این نیازمند در گاه صدی محمد دارا شکوه حنفی قادر سے  
 ازان طائفه است که با ذریعہ فضل مجتہد سبب ریاضت و مجاہدت بتاثر  
 نظر کامل آنها بسوس خود کشیده و از عنایت سنی نهایت منتها سے مشاب  
 رسانیده و چون این فقیر مراتب تجرید و تفرید و قائق عرفان و توحید را  
 چنانچه حق معرفت است یک بیک دانسته و دریافته و بملازمت اکثر سے  
 از اولیای زمان خویش که در هر عصر سے وجود سیکه از امثال ایشان نادرست  
 رسید و صحبتها داشته و از انفس تبرکه ایشان بهره داشته و مراد

معنی  
 علی جناب  
 ابن عربی  
 سیدی روح مظاہر  
 سید محمد  
 سید احمد  
 سید ابوبکر



و مطلب جمع انبیاء اولیاء را چنانچه باید تحقیق نموده بود میخواست که کتابی  
 مشتمل بر اسامی احوال آن عزیزان در سلاک تحریر در آرد که شب جمعه ششم  
 شهر رجب المرجب ۱۳۵۸ هجری قمری در سر این فقیر نذاورد و او ندانند که بتین  
 سلاسل اولیای خدا سلسله علیہ و طریق سنیہ قادر بر است که از سرور عالم منفخر بنی آدم  
 با و شاه انبیاء مرشد اولیاء هر چه محبوبیت مخاطب بظاہر لولاک لما انظرت الی یومئذ رسول  
 الثقلین سید کونین خاتم المرسلین محبوب رب العالمین احمد محبت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم  
 رسیده پیشوا سی عارفان و مقتدای و اصلان برهان حقیقت بحر معرفت با وی اہل  
 اللہ قائل قدمی ہرہ علی رقبہ کل ولی اللہ شیخ الاسلام خلف سید الانام قطب الخاقین  
 غوث الثقلین ابو محمد حضرت شاہ محی الدین سید عبدالقادر جیلانی الحسنی الحسنی رضی اللہ عنہ  
 و از ایشان با شرف مشایخ زمان اقدم اولیای دوران مخزن اسرار غیبی مطرح  
 انوار لاریبی دانای دقایق عرفان واقف اسرار بزدان دلیل اہل حقیقت  
 رہنمای سالکان طریقت محرم حریم جلال شاہ بزم وصال اعظم اولیای بانی  
 محی الدین ثانی پیر دستگیر شیخ میر قدس المدرود و از ایشان بلا واسطہ منتقل گردید  
 بشاہ محققان سلطان اہل عرفان مستغرق بحر توحید سیاح باویہ تفرید و تحبیر  
 سالک طریق لقاء واقف مواقع فنا و بقا محرم حریم بزدانی کبجور توحید ربانی دانای  
 اسرار وحدت منزہ از آفات کثرت استادے استفادے مولائی و مرشدی  
 حضرت مولانا شاہ سلمہ اللہ و الباقہ و از ایشان بیواسطہ بر اقم این حروف و تیز دوران  
 شب مامور شدم نبوشتن این رسالہ کہ در بیان نموده شدن راہ خداست  
 بطالبان طریق ہدای چون مراد رسائے تصانیف طریقہ این بود کہ بقرآن مجید تفاول  
 جستہ بمقتضای اشارہ الہی نامی می نهادم و نام این رسالہ در خاطر حق نگاہ شدہ  
 بود بعد از تفاول این آیت کریمہ کہ دلالت بر حق نمائے و بزرگے این کتاب میگرد آید  
 وَ قَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَنْكَرْنَا الْقُرُونَ الْأُولَىٰ بَصَائِرَ لِلنَّاسِ بُرْهُانًا  
 وَ رَحْمَةً لِّعَلَّهُمْ تَتَذَكَّرُونَ چون معنی این آیت کریمہ را مناسبہ تمام آن نام بود این رسالہ شرفی



بہ حق تمام موسوم ساختم رباعی خوابی کہ دلت ز وصل گرد گلشن بہ خود را تو بخت جو  
 لبر افکن بہ آن قبیلہ نما چو قبیلہ در سے یابند بہ دریاب ز حق نما کے حق را روشن  
 ہر کہ بشری صحبت کامل کمال نرسیدہ باشد و اورا شناخت کامل نہو داین رسالہ  
 را بخواند و بنظر تفکر و تدبیر بگرد و از ابتدا تا انتہا یک بیک را در عمل آرد امید است  
 کہ پے بمطلب برودہ از مشرب صافے توحید کہ منتہا کے کمال انسانی عرفان  
 است بہرہ مند گردد و مطلبی کہ بان اوراق کتب سلف و خلف پڑا است و  
 مردم آزاد رک نمی توانند کرد و در یاد و خلاصہ فتوحات و مقصود و سوانح و تواریخ  
 و لغات و تواریخ و جمیع کتب متصوفہ را بفہم رباعی تو باطن شرع گردانے  
 بخصوص بہ در ہم گئی نظر تو بر نقد نصوص بہ یک دان و بدان تو غیر او در دو جہان  
 این است حقیقت فتوحات و مقصود بہ باید دانست کہ انچہ درین رسالہ مسطور است  
 از اوضاع و اطوار و نشست و برخاست و اعمال و اشغال سید المرسلین است  
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و سرموے تفاوت و تجاوز راہ نیافتہ اگر بخدا رسیدہ را  
 این رسالہ در نظر آید انصاف بدہ کہ این فقیر را اللہ تعالیٰ در چہ مرتبہ فتح الباب  
 نمودہ و در این چنین لباسے در ہامی فقر و عرفان کشودہ تا بر جہانیان واضح گردد کہ  
 فضل او نے علت است آنرا کہ می خواہد او را ہر لباسے کہ باشد بسوی خود میکشد و  
 این نہ دولتی کہ بہر کس رو نماید بلکہ خاص باین نیاز مند در گاہ است چنانچہ در  
 آغاز شباب شبی بخواب دیدم ہائے آواز داد چہار بار تکرار کرد کہ انچہ بھیج کے  
 از سلاطین روی زمین دست ندادہ اللہ تعالیٰ تو از زانے داشتہ بودی  
 افاقت آنرا بعرفان تعبیر نمودم و منتظر این دولت بودم تا آثار آن بطور آرد و رو  
 بروز نتیجہ آن مشاہدہ افتاد و در اباسے کہ در و طلب واسن گیر بود باین طائفہ کمال  
 اعتقاد درست نمودہ بودم کتا نے در سلاک تحریر آوردم در بیان احوال مقامات  
 باین طائفہ علیہ سنہ و عمر و مولد و مدفن ایشان قدس اللہ اسرار ہم دآن را  
 سفینۃ الاولیاء نام نهادم و بعد از انے کہ بشری ارادت مشرف شدم بہ



از اطوار سلوک و مقامات این طائفة واقف گردیدم کسانى دیگر در آثار و اطوار  
مقامات و کرامات مشایخ خود مشتمل بر فوائد و نکات بقید جمع در آوردم و آن  
سکینه الاولیا نامیدم و درین وقت که ابواب توحید عرفان راجح سبحانه  
بر دل من کشاده و از فتوحات و فیوضات خاص خود داده انچه درین رساله  
نگاه داشته میشود و در احاطه ضبط درم آید این فی ذلک کریمه و ذکر کس  
بقوم یومنون درین سلسله علیه بخلاف سلاسل دیگر رنج و مشقت نیست  
بیت ریاضت نیست پیش ما همه لطف است و بخشایش + همه مهربان است و  
دلدارى همه عیش است و آسایش + این عطا رحمة اللہ گوید شیخک من بدک  
على راحتک لا من یدک على تعبک شیخ تو آنست که ترسے ریاضت  
بخدا رساند نه کسی که برساند برنج و تعب مولانا جلال الدین رحمه اللہ فرماید بیت  
ترچندین ره بهمانیت آورد + نیارودت برای انتقام او + اے یار در طریقه فقر  
لفظ مرید بر مریدان اطلاق نمیکنند و در گفت و گو بلفظ یار تعبیر نمایند چه در زمان پیغمبر صلی  
علیه و سلم نیز اصحاب و یاران می گفتند نام پیرے و مریدے در میان بنود پس  
هر جا درین کتاب لفظ یار باشد مراد طالب خواهد بود بیان بدانکه بنای این  
این رساله بر چهار فصل است که در هر فصل بیان عالمی است از عوالم اربع  
فصل اول در بیان عالم ناسوت عالم ناسوت عبارت از همین عالم محسوس است که بعضی از عالم  
شهادت و عالم تک عالم بیدار و عالم بیداری نامیده اند و نهایت مرتبه حضرت وجود و کمال  
لذت در همین عالم است اى یار چون درد مندی را درین عالم ناسوت طلب حق بید  
اول باید که در جانای خالی تنهارفته صورت فقیر که باو حسن ظن داشته باشد یا صورت کسی  
که باو رابطه تعلق عشق بود تصور نموده باشد و طریق تصور آنست که چشم برسم نهاد متوجه  
بدل شده چشم دل مشاهده نماید اى یار نزد این فقیر دل در سه موضع است یکی اندرون  
سینه زیر پستان چپ و آنرا دل صنوبری میگویند چه آن بر شکل و صورت صنوبر است و  
این دل انسان و حیوان همه دارند بیت آنچه بصورت دل انسان بود + بر در قصاص جان بود



اما معنی آن خاص بخاصان است دیگر در امال داغ و آنرا دل مدوری نامند و دل نیک  
 نیز میگویند و خاصیت او آنست که هرگاه فقیری باین دل متوجه شود خطر اصلی کار و  
 نمیدهد که خطر را در آنجا راه نیست دیگر ولایت در میان شستگاه و آنرا دل  
 نیوفری خوانند و توحته که در تصور مذکور شد بدل صنوبر لیت و آن صور مثالی  
 را که درین تصور چشم دل مشاهده نمایند عالم مثال نامند و این تصور چون مقدمه  
 فتح عالم ملکوت است از ملکوت جدا ساخته عالم مثال نامیده اند والا عالم مثال  
 داخل ملکوت است ای بارگاه بطریق مذکور تصور پیش گیری رفته رفته صورت  
 و متصور درست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و چون این صورت در نظر تو  
 خوب در آمد مبارک گشت بر توفیح عالم مثال و هرگاه درین کار بسیار مقید گشتی هیچ صورت  
 از صور تا که دیده نباشد بر تو پوشیده نماند **فصل دوم در بیان عالم ملکوت**  
 و این عالم را عالم ارواح و عالم غیب و عالم لطیف و عالم خواب نامند صورت عالم  
 ناسوتی فانی پرست و صورت این عالم ملکوت که صورت اصلی ناسوت است  
 هیچگاه فانی نشود و همیشه باقی ماند فرد و میدانی خواب چیست مگر کسیت سبک پسند  
 مگر چیست خواب نیست گران + ای بار عالم مثال که در بالا ثبت افتاد کلید عالم ملکوت  
 است و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود مراد روح آن صورت  
 است نه بدن پس ظاهر شد که ارواح مردم بهمان صورت که در عالم شهادت  
 داشتند در بدن موجود اند و در نظر همه وقت می توانند حاضرند هر کس که در خواب  
 رود خواه آگاه خواه غافل روح او بچشم و گوش و زبان و جمیع حواس و قوای  
 باطنی پیوسته حواس و قوای ظاهری جسدی لطیف لطافت گرفته در عالم ملکوت  
 سیر کند و دل هر کس که لطافت و آگاهی حاصل نمود در عالم ملکوت صورتهای نیک  
 صورتهای لطیف به بیند و بشنود محفوظ گردد و دل هر که در زیر بار کثافت و غفلت  
 باشد صور زشت و اصوات کریهت میباید و می شنیده باشد و آنچه در عالم ناسوت  
 گرفتار است بهماز مشاهده نماید بی حظ و حلاوت گردد پس چون بعضی شغل که مذکور خواهد



از روی جد و جہد اشتغال نمائی زنگ دل تو دور گرد و آئینہ دل تو روشن شود  
 صورتہای انبیا و اولیا و ملائکہ در ان منعکس می شدہ باشد و صورت مرشد تو ترا  
 صورت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب کبار و اولیای عالی مرتبہ از بنامید  
 و مشکلی کہ ازان صورت زبان دل و لسان حال سوال کنی جواب بشتوی و یقین دل تو  
 بیفزاید و ترا در عالم ملکوت تسلے تمام روی نماید و چون صورت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم را ببینی تحقیق و یقین بدان کہ صورت آنحضرت است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چه در حد  
 صحیح نبوی است کہ من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یمثل بی یعنی ہر کہ مرادید ہ  
 تحقیق مرادیدہ است چہ شیطان را مجال آن نیست کہ خود را بنماید بصورت من و ظاہر است  
 کہ این حدیث در باب دیدن عالم ملکوت است و چون طبیعت انسان از پیر عرفان مائل  
 کثافت شد و لطافتها از وجد اگشتہ عالم ملکوت برای آنست کہ اورا بسوی لطافت  
 راہ نماید و بشناسد کہ اصل او لطیف است مغلوب کثافت شدہ زیرا کہ صحبت  
 بدن اگر بر روح غالب آمد روح از صحبت بدن حال بدن میگردد و اگر صحبت  
 روح بر بدن غالب آید بدن نیز لطافت می پذیرد چنانچہ صحبت روح آن سرور  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر بدن غالب آمد بدن نیز لطافت بکمال ہم رسانیدہ لہذا  
 بر بدن مبارکش گس نمی نشست و سایہ او بر زمین نمی افتاد چہ ہوا کہ لطیف است نہ بر  
 گس را مجال نشستن بود نہ اورا سایہ باشد و چون روح از ہوا ہم لطیف تر است  
 و اورا انہی و جابی نیست چہ عجب کہ معراج آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم با بدن ہلود و عیسے  
 علیہ السلام با جسد در آسمان باشد چہ عجب ارواحنا اجسادنا و اجسادنا ارواحنا پس اے یار  
 چون ازین عالم مثال ملکوتی و دانستی کہ ارواح نیک و بد بنظر تو سے افتد و صورت  
 ملائکہ نیز مثل ارواح بنظر در سے افتد باید کہ چند گاہ این توجہ را از دست ندھے  
 تا حقیقت عالم لطافت کہ عالم اصل است و این عالم مثال سایہ اوست بر تو خوب  
 روشن گردد و ہر چہ خواہی در ان مشاہدہ توانی کرد و چون بعالم لطافت نسبت بہر سید مبارک  
 کثافت بر تو فتح عالم ملکوت اما اصل کار و گیرت باید کہ درین عالم در نمائی و خود را ازین ورطہ

یہ روایت  
 صحیح ہے  
 اور اس کا  
 ترجمہ  
 درج ہے



داربانی و نظر بر صورت بینی و بجا عالم صورت دل ندست و خواہش کشف و کرامت  
 کنی کہ درین عالم کشف و کرامت بسیار است دستے در پلک چشم مبارک حضرت شان  
 میر قدس بتره دانه برآمد ازان بسیار متبادری بودند جراسے را طلب نمودہ از معالجہ  
 آن پرسیدند گفت این را چاک باید کرد میان نتھا کہ از یاران کمال ایشان بود  
 گفت لحظہ توقف بکنید متوجہ بعالم ملکوت شد شخصے راوران عالم دید از و پرسید  
 علاج دانه کہ در پلک چشم مبارک میا بنجیو برآمدہ چیست آن شخص گفت کہ تخم خیار  
 راسائیدہ بران بمالند میان نتھا چشم واکرودہ گفت این دانه پلک چشم میا بنجیو را  
 چاک نکنید تخم خیار را بران بمالید بہمان لحظہ تخم راسائیدہ مالیدند سفی الفور  
 صحت روی نمود یکے از حاضران مجلس میا بنجیو پرسید کہ میان نتھا را اگر از معالجہ  
 چشم و قوتے ہست فرمودند فی اما در عالم ملکوت و اروہا موجود ہست بان عالم  
 توجہ نمودہ این علاج فرمود ہرچہ در عالم ملکوت بصاحبہ لی بگویند مشک بہمان میشود  
 آن شخص پرسید حضرت میان چو را اگر تصرف در عالم ملکوت نیست کہ این دو را از میان  
 نتھا معلوم کردند فرمودند کہ من از ملکوت گذشتہ ام و مرا توجہ نمودن باین عالم  
 منزل است پس ای یار بسیاری از فقرا در عالم ملکوت محبوب کرامت گشتہ از اصل  
 بازماندہ اند امانہ آنست کہ اصلا درین عالم در نیائی بلکہ در پنجانیاسائے کہ این عالم مملو  
 خداست و سالک را ازینجا عبور نمودن لازم است لیکن باید کہ التفات نکند و درنگ  
 نہ نماید کہ بموجب سدرہ خواہد بود و در طریقہ این فقرا فتح عالم ملکوت فتح عظمی است اہل  
 سلوک را و این طریقہ حضرت غوث الثقلین است رضی اللہ تعالیٰ عنہ چنانچہ مشہور  
 است از حضرت شیخ عمر ابو جندبہ نقی قدس سرہما گفت کہ چون بخدمت سید العارین  
 غوث الاعظم رضی اللہ عنہ رسیدم طافی بر سر من نهادند خوشی و خنکی آن بدین  
 رسید و از دماغ بدول ملکوت بر من کشف شد شنیدم کہ عالم و آنچه کہ در عالم است بسیج  
 حق میگونید باختلاف لغات و انواع تقدس نزدیک بود کہ عقل من زائل شود شیخ پارچینہ  
 بردست داشت بگوش من کرد عقل من برقرار بماند ای یار چون عالم مثال و ملکوت

بازماندہ

لکھ نوری از پنجاب  
 سیدنا اعلیٰ  
 سیدنا اعلیٰ  
 سیدنا اعلیٰ



بر توفیح شد باید که چند گاه بعضی از اشغال این سلسله را نیز بجا آری که دل تزار و تنه  
 و صفا حاصل آید و زنگار سے کہ بر آئینہ دل نشسته است زود و دگر دتا از هر طرف اندر  
 جمال یار را مشاہدہ تو آنے کرد کہ حضرت دل راعش الرحمن گفته اند باین معنی کہ  
 حقیقت ذات از انجا سر میزند و حواس پریشان بتوجه آنجناب جمع میگردد و حضرت  
 میان جیو بہ بعضی از یاران میفرمودند اسم اللہ را بجزکت زبان آہستہ آہستہ  
 بدل میگفتہ باشید و از کثرت گفتن این اسم مبارک بطریق مذکور حال بجائے میرسد  
 کہ در خواب نیز دل را آگاہی سے باشد اے یار این اسمے است پس بزرگ  
 و شامل کفر و اسلام و جامع جمیع اسماء و بیچ چیز ازین اسم بیرون نیست یعنی این  
 اسم اعظم این است کہ اوست صاحب سہ صفت صفت ایجاد و ابقا و فنا و  
 ہمہ آفرینش و ذرات موجودات ازین سہ صفت خارج نیست اما ازین معنی و سر  
 این اسم اعظم کسی واقف نیست مگر بعضی از اکمل مشائخ بسبب ندرت و شغف کہ عمدہ  
 و مختار طریقہ این فقیر ست دنی آن نمے شود و ہمہ کس راسے باید بھمل آورد و از او  
 کشایشہاے عمدہ سیر است جس نفس است و طریقش آنکہ بطریق خلوت بنشیند  
 کہ طرز نشستن رسول است صلے اللہ علیہ وسلم و احتیاط بہت نکند بلکہ با دو والے  
 دیار داند آرنج ہر دو دست را بر سر ہر دو زانو نہادہ بہر دو انگشت سوراخ گوش با  
 رامسد و سازد چنانچہ از ان را نفس بیرون نرود و بہر دو انگشت شہادت ہر دو چشم را  
 بگیرد باین طریق بلکہ بالا را پایان آوردہ بہر دو انگشت استقرار دارد کہ انگشت رومہ  
 شاید و انگشتان خنصر و نبصر ہر دو دست بالاے ہر دو لب گذاشتہ راہ نفس  
 را بگیرد و بہر دو انگشت میانہ برابر ہر دو پرہ بنیہ نہد باین طریق کہ اول سوراخ  
 طرف راست محکم گرفتہ راہ نفس مشدود سازد و سوراخ طرف چپ را واگذاشتہ  
 تا آگہ را بہم گفتہ نفس را تا بالای دماغ رسانیدہ بہ دل فرود آورد و بعد از ان سوراخ  
 طرف چپ را نیز محکم ساختہ و جس نفس بنشیند و از شروع این شغل تا  
 کمال کثرت نے تصدیق و کلفت آنقدر کہ دم را تو اندنگاہ داشت نگاہ دارد و وقت



گذاشتن نفس انگشته که بر بره جانب است برداشته و نفس را با دست کشیده بتیغ  
 الا الله را سرودید که در زود گذر شدن نفس را حضرت میرسد هم برین طریق فقیر  
 که تواند بعمل آرد و از عالمان این شغل بعضی نگاه داشت نفس را بجای رسانید  
 اند که چهار پر را بچاروم میگذرانند اما مرشد این فقیر حضرت اخوند ملا شاه سلیمان  
 تعالی و البقاء بمرتبه رسانیده بودند که بعد از ادا نماز عشا جس میفرمودند و وقت  
 نماز با دعا و خواهی شب در از خوابی کوتاه نفس را می گذاشتند تا مدت پانزده  
 سال بدینوال بود تا از اثر این شغل فتح عظمی روی داد و در پاس دولت  
 کشودیکه از فواید این شغل آنست که خواب تمام و کمال دور میشود و چنانچه  
 سال است که حضرت اخوند سلمه الله خواب نفرمودند و این شغل شریف است که دور  
 کننده زنگهای آئینه دل و صفای هنده کدورات آب و گل است از حضرت عوث بن  
 رضی الله عنه باین فقیر از روی تحقیق رسیده و نام این شغل را حضرت عوث بن  
 آورد و فرمودند و پیر دستگیر حضرت میان جیو قدس سر و این قدر افزود که بعد از  
 جس کردن نفس تا گذاشتن آن نفس لا اله الا الله را گاه گاهی بر زبان دل صنوبری میگفتند  
 باشند که در خانه نشستن خطرات روی میدهند و چون متوجه گفتن الا الله شد رفع  
 خطرات می بشود و از توجه نمودن بجانب دیگر بازماند و این شغل رفع خطرات  
 را میان جیو زود بر و نام نهاده اند چه هر که این اسم شریف را بر دل زد گوئی مقصود  
 بردای بار چون در سلوک خطر بسیار است حضرت میان جیو سدی چند نهاده اند که  
 راه خطرات ازان بسته گردد یکی ازان جمله آنست که مذکور شد دیگر آنکه شخصی را که  
 خطر بسیار از دل صنوبری سر میزده باشد باید که توجه را از دل صنوبری که محل خطر  
 است برداشته بدل دور بگمارد و چون این دل بیرنگ است خطر را از آفتاب راه  
 نیست و گنجایش نخواهد بود و طریق دیگر دور کردن خطر دانست که خطر را غیر دانند  
 آسے بار چون شغل شریف جس نفس بطریقی که بالا مذکور شد چند گاه بعمل آری  
 تر از آن عجیب لطافتی غریب و شوق عظیم در روشن طیف در دل دور



وجود تو پیدا آید و کثافتها سے غفلت تمام و کمال رو بعد م آرد و ترا ذوق و دود و جسد  
بی اندازه رو نماید و لذت این شغل خود ترا از بیکار بیا باز خواهد داشت اما این شغل را  
همه وقت نمیتوان کرد چه خلوت لازم نیست پس تا در خلوت باشی باین شغل مشرف  
مشغول باش و در وقت سیر و صحبت خلق شغلی که اول گفته شده مناسب بود چه  
از راهم جا و همه وقت می توان نگاه داشت اسے یار چون در شغل حبس نفس پیشینی  
باید که پیوسته متوجه بل باشی که درین شغل از درون تو آواز اسے بهم خواهد رسید  
چنانچه طاروم قدس سره فرماید بیست و شش قفل است و در دل بر آواز که لب  
خروش و دل پر آواز که و این آواز بعضی از اوقات چون آواز جوش و گدگ  
است و بعضی اوقات چون آواز اسے که از زنبور خانه اسے آید چنانچه یکے از مستفیدین  
باین معنی اشاره نمود قطره سخنها بین که از موران نماید و چون از گوش ما گوید کلام او و  
همه عالم گرفته آفتانے و زسے گورے که میگوید که ام او و آسی بار گمان برے که این آواز  
در درون تست و پس همه عالم از درون و برون پر از همین صداست نظم بر آور بنید  
پندارت از گوش و ندای امد القها بنیوش و ندای آید از حق برد و امت و چرا گشتی تو موقوف  
قیامت و حقیقت آن در بیان شغل سلطان الاذکار که بعد ازین مذکور میشود بر تو  
ظاہر گردد که خلاصه این فقر اسے علیہ است و در عالم نادر و نایاب و باسناد معتبر  
ظاہری و باطنی از رسول صلی اللہ علیہ وسلم حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ  
رسیده و از ایشان حضرت میان جیو شغل آواز است که آنرا در طریق فقر سلطان  
الاذکار گویند اسے یار آواز است قسم است یکے از بهم خوردن و وجیم پیدای شود  
چنانچه از حرکت دو دست که بهم صد آواز ظاہر گردد و از حرکت یک دست صد آواز  
ظاہر نشود و این را آواز محدث و مرکب گویند قسم دیگر آنکه حرکت دو جسم کثیف  
و سبے ترکیب لفظ از عنصر آتش و باد از درون انسان ظاہر گردد این را آواز  
سبیط و لطیف خوانند قسم سوم آواز اسے است بچید کہنے و اسطه همیشه  
ظاہر باشد این آواز پیوسته بر یک پنج بود و کم و زیادہ نشود تبدیل



راہ نیاید و بے جد باشد اگر چه ہمہ عالم ازین آواز مملو و پر است اما بجز از اہل دل کسے  
 برین آواز مطلع نگردد و نشود و این آواز پیش از آفرینش موجودات بود و ہست و خواہد  
 بود این آواز را بید و مطلق نامند و بیچ شغل بالا تر ازین نیاست شدہ ہر شغل کہ ہست  
 یا اختیار شغل صادر میشود و چون شغل لحظہ از ان باز ماند منقطع سے گردد گر ان  
 شغل کہ بے ارادہ شغل بر طریق دوام سے انقطاع و انفصال میسر گردد از اکثر  
 احادیث صحیحہ کہ در صحاح ستہ مسطور است ظاہر سے شود کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم  
 قبل بعثت و بعد از ان ہمیشہ باین شغل متوجہ بودہ اند اما بیچ یکے از علماء سراسر این معنی یا  
 نیافتہ اند و پی باین نبرہ از حدیث کبری رضی اللہ عنہما روایت کہ رسول خدا صلی اللہ  
 علیہ وسلم پیش از بعثت پارہ طعام با خود بر میداشتند و بہ غار حری کہ غار است در حوالہ کہ  
 معظمہ مشہور و معروف میرفتند و در ان غار ہمین شغل مشغول میفرمودند تا از اثر این شغل  
 صورت جبرئیل بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ظاہر سے شد و ابتداء سے وحی  
 آن سرور این بود بعد از ان شد آنچه شد اسے یا چون خواہے کہ شغل سلطان الکاظم  
 را شروع نمائی و این شغل شریف را در یانے باید کہ در شب یا روز بجز اسے  
 کہ از تردد مردم محفوظ باشد یا حجرہ کہ آنجا آواز کے نہ رسد رفتہ متوجہ بگوشش  
 خویش نشینے درین توجہ چند آنکہ توانے غور نمائے کہ ترا آواز لطیف روسے  
 نماید و آن آواز رفتہ رفتہ چنان غالب گردد کہ از جمیع جہات ترا فرو گیرد و بیچ  
 جا و بیچ وقت نباشد کہ با تو نہود و آواز سے کہ ترا از توبرے آرد قطرہ باشد از بحر  
 آن آواز ہا بر ہمین قیاس کن ہمیت تو بگوشش خویش گوشے بنہ و بگو و  
 بشنود کہ جہان پرست یکسر ز صدا سے بینوا لیش آوردہ اند کہ موسے علیہ السلام  
 را فلاطون گفت کہ اسے پسر زن مائفہ تو سے کہ میگوشے کہ پروردگار من با من  
 سخن سے گوید و حال آنکہ او منزہ است از جہت آنکہ موسے علیہ السلام فرمود کہ من  
 باین دعوسے میکنم و از جمیع جہات آواز میشنوم منزہ از انقطاع و ترکیب حرف  
 فلاطون موسی را تصدیق کرد و بر سالت ایشان اقرار نمود بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم



از کیفیت نزول وحی رسیدند آن حضرت فرمودند که آواز من آید مرا گاسته چون  
 آواز جوش و گدگاسته مانند آواز زنبور عسل و گاسته منصوره شود فرشته  
 بصورت مردی که حرف میزند با من و گاسته صوتی می شنوم همچو صلصلة جوس خود  
 حافظ علیہ الرحمۃ اشاره بهمین معنی فرموده اند بیت کس ندانست که منزل گدگدار  
 کجاست + این قدر هست که بانگ جرس من آید + مولانا عبدالرحمن جاسمی  
 میفرماید بیت در قافله که اوست دائم زسم + این پس اگر رسد گوش بانگ جرس  
 میا بنجو قدس سره می فرماید که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گاسته بر شتر سوار  
 میبودند که این شغل غلبه میکرد و بمرتبه زور می آورد که هر دو زانوی شتر خم میشد و بزین  
 میرسد آئی یا رانچہ در بیان کیفیت نزول وحی مذکور شد مفهوم احادیث است  
 که در صحاح مسته مسطور است و اشاره صحیح است به سلطان الاذکار انا انبیارا  
 ازین آواز حالتی روئے میداد که آیات وحی و احکام الهی می توانستند معلوم نمود  
 و اولیا ازین آواز حرف نماندند و نمانندند و نمانندند و نمانندند و نمانندند  
 در می یابند چند آنکه جمیع اشغال و اذواق گذشته را به سبب این لذت میگذرانند  
 و بجز این آواز فرو میروند و نام و نشان ایشان پدید نمی آید حضرت میان جوی  
 می فرمودند که غوث الثقلین رضی اللہ عنہ فرمودند که پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم  
 شش سال در غار حری مشغول بسلسلای الاذکار بودند و من در آن غار شش  
 و دوازده سال باین شغل اشتغال نمودم و کشایشهای عظیم روی داده حضرت  
 میان جوی فرمودند عجب دارم از حاجیان که این همه مسافت بعیدہ راقطع  
 نموده بکج میروند و برکات آن مکان مبارک را در نمی یابند آئی یا حضرت میا بنجو  
 این شغل شریف را آن قدر عزیز میداشتند که با کثرت از یاران خود نمی فرمودند و  
 بعضی که میگفتند بایا و اشارت بود چنانچه بحضرت اخوند که فرمودند بعد از یکسال روی  
 داده حضرت اخوند که مرا فرمودند بعد از شش ماه میسر شد اما من بعضی را که گفتم مدت  
 سه روز یا چهار روز روی نمود بسبب آنکه ایشان با اشاره و کنایه میفرمودند و من تصریح



میگویم و منی پرده مینمایم آسے یار چون ترا این آواز رو سے دید باید که خوب نگاهدار  
 و در حفظ آن کوشش بلخ نمائی تا آنکه ملکه شود چنانچه در صحرا و حجره رو سے میدا  
 در بازارها و جمیع خلایق رو سے دید و هرگاه این تشغل لطیف شریف استیلا نماید  
 بر آواز دوت و دهل و نقاره و آواز سے که از اینها هم سخت تر باشد غالب آید  
 و ترا غالب نیاید که اصل اوست و جمیع آوازه ازین بظهور آمده و اکثر باران تشغل  
 حضرت میان جیو که در بازارها رفته می نشینند سبب آن بود تا معلوم کنند که آواز  
 آن تشغل شریف بمرتبه رسیده که بر جمیع آوازه با غالب آمده یا نه آبی یار چون ترا تشغل  
 سلطان الما ذکر روی داد مبارک گشت بر تو عالم لطافت و اطلاق بیک رنگ گردند  
 چه تشغل لطیف ترا لطیف سازد و در دریای لطافت و اطلاق بیزنگ گرداند و در پاک  
 حقیقت از دل جوش زند که سر چشمه وجود لیت و در آن وقت خود دریایی که هر صد  
 دندانی که هست ازین صدا بوجود آمده چنانچه هر جا رنگ است از آن بیزنگ صورت  
 هستی گرفته چون اولی نهایت است صورت درنگ او نیز به نهایت است همچنان صدا  
 دندای اولی نهایت است چنانچه هیچ چیز با ونمی ماند و هیچ آوازی با این آوازی ماند فصل  
 سلوم در بیان عالم جبروت و این عالم را عالم لازم و عالم احدیت و مکنین و عالم بی نقش خوانند  
 اگر چه بعضی ازین طائفه این عالم را عالم اسما و صفات گفته اند اما غلط کرده اند و بسیار  
 ازین طائفه بحقیقت این عالم نرسیده اند و نا فهمیده گذاشته چه عالم اسما و صفات  
 که در مرتبه عالم است پس داخل ملکوت است و اگر در عالم حس ظاهر گشته داخل ناسوت  
 است بر هر تقدیر عالم اسما و صفات را عالم جبروت گفتن درست نباشد و ازین عالم  
 غیر از سید طائفه استاد ابوالقاسم جنید رضی اللہ تعالی عنہ دیگر کسی خبر ندارد  
 که فرموده که تصوف آن است که ساعت نشینی بی بیمار شیخ الاسلام گفت دانی منی بیمار  
 چه بود یافت منی جستن و دیدار بی مگر استی که بنیذره در دیدار علت است پس  
 عالم جبروت آن باشد که هر چه در ناسوت و ملکوت است در آن عالم نطق  
 در نیاید و حالت محویت نبوسے سر زند که آرام بر آرام و جمعیت بر جمعیت



روی دهر چنانچه غافل آگاه را از بودن در عالم ناسوت و ملکوت چاره نیست از  
بودن در عالم جبروت هم چاره نباشد غافل در خواندن که هیچ از صور ناسوت  
و ملکوت نه بنید گوید چه لفرغت و آرام خوابیده بودم که هیچ خوابی ندیدم پس این  
عالم جبروت است و آگاه وقت که منی تبار نشید چنانچه سید الطائفه بان اشاره فرمود  
است در بیداری هیچ صورستی از ناسوت و ملکوت بمخاطر او نگذرد در عالم جبروت  
است اما فرق میان غافل و آگاه این است که او در خواب در عالم جبروت رود بی اختیار  
و این هرگاه که خوابد با اختیار خود در خواب و بیداری در عالم جبروت تواند رفت و طریق  
نشستن در عالم جبروت این است که اعضا را از حرکت باز داشته و هر دو چشم را  
پوشیده و دست راست را بر دست چپ گذاشته و دل خود را از جمیع نقوش  
ناسوت و ملکوتی خالی ساخته بسکون و آرام بنشیند و در بصر ظاهر و باطن او  
نقش در نیاید پس عالم جبروت را در یاد کسی ازین طائفه الا ما اشار الله به  
این عالم مطلع نگشته باشد **فصل چهارم** در بیان عالم لاموت و این عالم را  
عالم هویت و عالم ذات و عالم بزرگ و عالم اطلاق و عالم بحث خوانند و این عالم  
اصل عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و محیط است اینها را عالمهای دیگر بمنزله  
جسم اند و این عالم جان آنها همه درین آیند و ازین بر آیند و این بذات خود  
همیشه کیسان است و دروس تفاوت نه پذیرد و هو الاول و الآخر و الظاهر الباطن  
و هو بكل شئی علیم محیط عوالم دیگر نسبت باین عالم چون امواج اند نسبت بدریا و  
ذرات اند نسبت بافتاب و الفاظ اند نسبت بمعانی پس ای یار هرگاه این سعادت  
لا یرال توحید و دولت بنیوال تحقیق که از آشنائی این عالم بهم رسد تراروی داد از هویت  
هوش و هی **فصل پنجم** در بیان هویت در یاب که هرگاه همه اوست تو کیستی چاره  
غیر ازین نیست که خود را نیز عین دانستی و در بند پذیر من و نونمانی اینجا  
است حقیقت توحید و تجلی ذاتی و فی الفکر اظلمت بر دن باید که از ذات داشتن  
خود ملاحظه نمائستی و راه بهم و وسوسه بر دل نکشائی و تعینات را حجابات ندانی

در بیان  
نفسهای شایسته  
ایستنی بنیینه



رباعی ہرگز نہ کند آب حجاب اندر بخ + با آنکہ کند نقش حجاب اندر بخ + حق بحسب  
 حقیقت ست و کونین درو + چون بخ میان آب و آب اندر بخ + و اگر خطرہ روی  
 آنرا نیز عین ذات دانی تا آنکہ این نسبت کمال پذیرد و استیلا گیرد چون کبمال برسد  
 ہر جا نظر کنے خود را بینی و ہر جا جوئے خود را باغے زنتار کہ اورا بحض تنزہ و بیریگی  
 و پاکی متصف ندانی کہ از سعادت تشبیہ نصیب مانی و همچنین محض تشبیہ موصوف  
 فسازی کہ از دولت تنزیہ بے بہرہ گردی پس پاکی و ناپاکی و تشبیہ و تنزیہ ہمہ از ظہور است  
 و تعینات اوست اگر ذرہ از وجد تصور کنی محروم میگرددے از نعمت توحید و عرفان  
 اسی یار دریائے حقیقت چون بحرکت آمد موج و نقش در آن پیدا گشت و  
 صد ہزار حباب و دائرہ چون آسمانها و زمینها پیدا آمد و این ہمہ را از ان دریا  
 جدائی نباشد چہ اگر نقشے و موجے را خواہے از دریا جدا کنے صورت نہ بندد و  
 در نام اگر چہ ہر یک جداست اما در ذات و حقیقت یکتاست رباعی توحید  
 بگویم از نفسے با داء + موجود نبود هیچ کہ غیر خدا + آنها کہ تو سے بینی و میدانی غیر +  
 در ذات ہمگی کیست و در نام جدا + فصل ششم آب نالستہ بود بیریگی و  
 بی صورت ست و چون لبتہ شد گاہ صورت بخ گیرد و گاہ کسوت برف و ذرالہ در چشم  
 نظر کن کہ بخ و برف و ذرالہ ہمان آب بسیط بیریگی ست یا نہ و چون بگذرد ہمان  
 آب خواہے نامید یا چیزے دیگر پس ہر کہ شناختہ است و چشم حقیقت بین دارد  
 جمیع مراتب و کیفیات آب میداند رباعی در یاست وجود صرف ذات  
 و باب + ارواح و نقوش ہمچو نقش اندر آب + بحرے ست کہ موج میزند  
 اندر خود + کہ قطرہ کہ است موج گاہے است حباب + و آنکہ نادان ست در  
 بند لباس و کیفیت و غیر بینی در سے ماند فرق عارف و جاہل ہمین است  
 پس عرفان زیادہ برین نیست کہ خود را بشناسختے والا تو خود عین او بودے  
 و ہمہ اوست و محال ست کہ غیر او موجود باشد برای تو طبع این مطالب مثل لیا  
 است چنانکہ نقش لفظ یعنی ہمہ از وجود سیاہی ظاہر میشود چنانچہ بخ و برگ و شاخ و میوہ ہمہ از



تخم برے آرد آتا وجود این کثرت مانع وحدت نہ رہا سحے کردہ زیگانے  
 دوسرے رات راجح ہا باید کہ کئی کئی خود را تو علاج ہوا حد متکثر نشود از اعداد و دریا  
 متعجبی نشود از امواج ہا لیکن بحبت اختصار بر تمثیلات مذکورہ اقتصار افتاد ای  
 یار آنکہ ذات بحت و آفتاب حقیقت و مرتبہ برنگے کہ کثرت کنزاً محضاً از ان خبر میدہد  
 چون بدوستی فاجبت ظاہر شد و نقاب اختصار بر افکند تمامے ذات مقید گشت  
 بندت وصل و مشاہدہ دیدار خویش اکنون اگر طلب مطلق کنی نیانے مگر در مقید  
 چنانچہ پیش از ظهور گنج مخفی اگر مقید را جستی نمی یافتی مگر در مطلق ہمیشہ مطلق در مقید  
 است و مقید با مطلق و تحقیق بدانکہ قید حجاب اطلاق نیست و تعینات مانع ذات  
 نہ پس بر ہرچہ دست نہادہ شود بر عین ذات بیحجاب دست نہادہ شدہ است  
 و بر ہرچہ نظر افتاد حسن مطلق بیحجاب بنظر در آمدہ است و نہ نیست بیجانہ  
 کس درین عالم ہا دست بر ہرچہ می نہی خود پیش رہا سحے گویم سخن ز روی  
 تحقیق و صواب ہا مگر در سہ قبول کن روحے شباب ہا ہرگز نبود صفات بر ذات  
 حجاب ہا کی نقش بر آب مانع است او مس آب ہا آسے یار شغل اخیر و نہایت کار  
 درین سلسلہ شریفہ خود را گرفته نشستن است با وجود تقیدات خود بر عین بحت دوستی  
 صرف دانستن و ہرچہ غیر خود بنظر در آید عین خود نہمیدن و بیخ دوسرے کنڈن و پردہ ہا  
 بعد و بیگانگی را بر افکندن و ہمہ را یکذات و بدن و خود بخود لذت گرفتن نسبت  
 یار لیلے و ش من غیر من و محبوب نیست ہا شمع از دائرہ بر تو خود بیرون نیست  
 و نیز بر معنی بعضے از اکابر اشارہ کردہ اند بیت از کند خویش سے یا ہم و دام  
 بوسے یار ہا زمان ہمین گیرم ہمیشہ خویشین را در کنار ہا اسے یار ہر کہ این نسبت  
 شریف را در دست کرد بشرف شناخت وجود خویش کہ اکسیر اعظم کہمیا سے  
 اکبر است مشرف گشت از سرگردانی بادی غفلت و نادانے و رنج حبت و جوی  
 و دوسرے گفت و گو فارغ شد بیت قطره قطره است تانہ بندارد کہ از دریا  
 جداست و بندہ بندہ را تانہ اند خداست رباعی ای آنکہ خدای را بچوسے ہرچہ



تو عین خدائی نہ جدائی بخدا۔ این حسین تو ہمین آن میماند، قطره بمیان آب وجود در  
چون باین مرتبه رسیدی آفتاب حقیقت و وحدت طالع شد و اثر و سهم و پندار تو مرتفع  
گشت و حجاب ظلمت بر خاست اکنون رباعی هر چند نقاب در میان دارد باز  
رویش خوش و خوب مینماید بسیار، چون عنیک تو بود نقاب رخ یار، عنیک نکند  
بر پیش چشم تو غبار، در بنجا ذکر و ذاکر و ندکور سیکے گشت صاحب لمعات قدس سره  
از ہمین خبر میدهند بیت معشوق و عاشق هر سه یکے است اینجا، چون وصل  
در گنجید بجزان چه کار دارد، تر شد چون طالب صادق را باین مرتبه رسانید و  
این دقیقه را فغانید دیگر او را بخدا سپرد تعلیم و تعلم را گنجایش نماید که خدا را تعلیم  
نمودن جائز نبود آسے یار چون دانسته که اصل کار چیست و دوری و مجوری ندارد  
چیت همیشه خوش باش رباعی در بحر تو بوده اندوه آزارم، از وصل تو رفت  
و هستی و پندارم، شادی آمد نصیب جانم گردید، اکنون تن و جان خود بر آست  
دارم، وجود تو وجود کل گشت رنج و ترس و دو هم و دوستی و مجور سے ازل  
تو بر خاست و از خوف عذاب و اندیشه ثواب رسته به نجات ابدی پیوستی  
انچه می خواستے بکن و بهر وصفی که خواستے باش بیت بادشاهی را گزار  
ای دوست آگاہے گزین، چون باگاہے رسیدے هر چه میخواستے گزین، که  
بشارت لا خوف علیکم ولا هم یحزنون در شان ارباب این حالت نازل گشته  
و مژده انزل السکینة علی قلوبهم در حق ایشان بظهور پیوسته آسے یار بسیاری  
از آیات و احادیث و اقوال مشایخ سلف برین معنی دال است اگر ترا فوق  
در یافت آن بهر سداز هر ذره آفتاب حقیقت مشاهده خواستے نمود و چون آن نسبت  
را بکمال رسانیدی در عین شدن تو دستے نمائند و تحقیق از باطن تو خود بخود لذتی  
و امنیتی سر خواهد کشید که شاید این بچگانگے باشد از جز و ترا کل سازد و از قطره دریا  
و از ذره آفتاب و از نسبت هست رباعی این رساله حق نما باشد تمام، در بنجا  
بنجه و شش شد تمام، هست از قاور بدان از قاورری، انچه ما گفتیم ما فهم و السلام



## خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

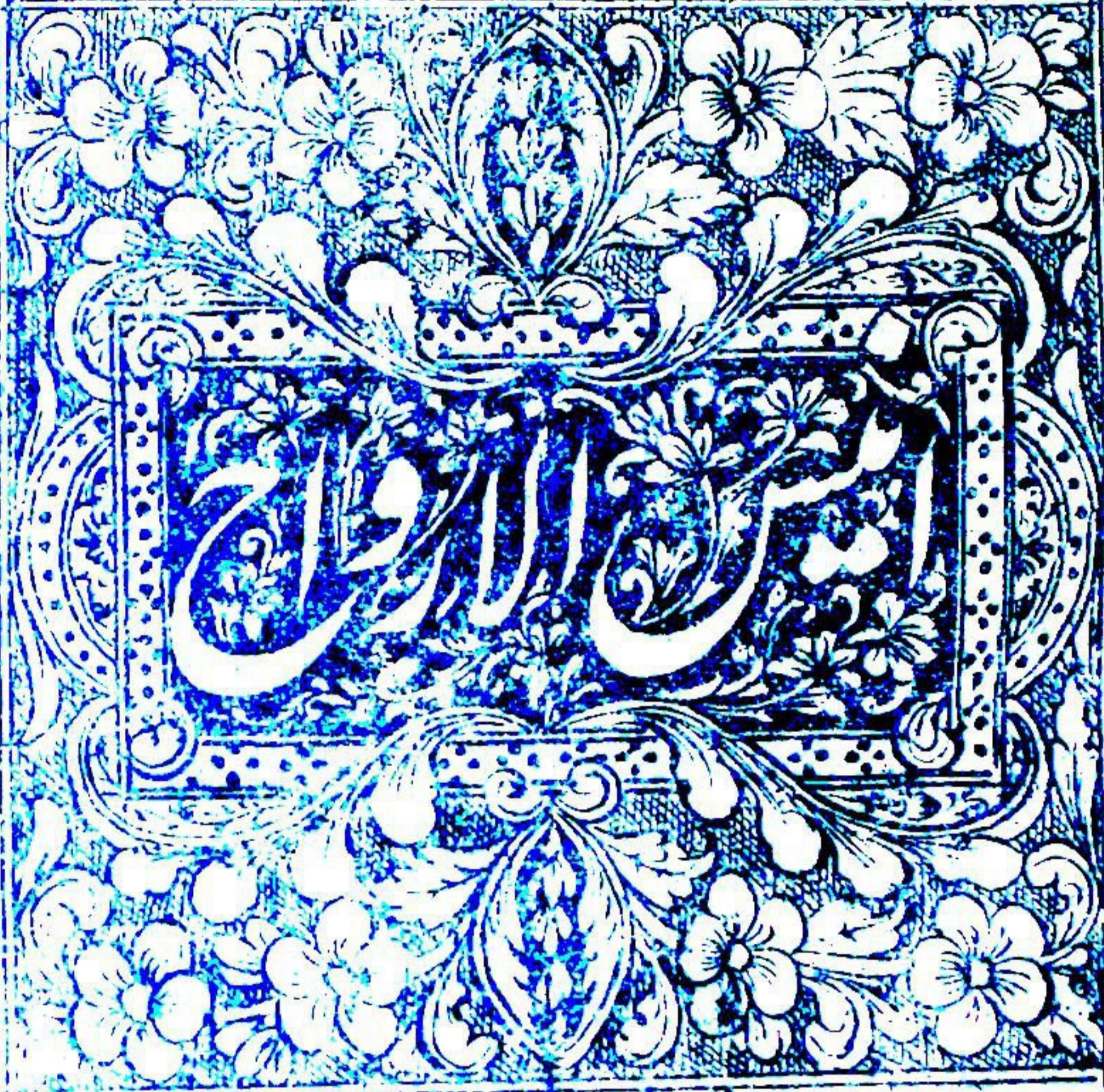
بحمد الله که رساله نامہ در الاحوال در رموز مراتب فقر از تجرید و تفرید و در نکات و قائل  
 عرفان و توحید کار آمد تمامی ارباب مذاق تصوف و الستان سلسله اولیا علیہ السلام رساله حق  
 از تالیفات مقبول بارگاہ صمدی شایسته اودہ محمد و اراشکوہ حنفی قادری در مطبع نامہ  
 فشی نول کشور واقع لکھنؤ معلومیت جناب فیض آباد فشی پراگ نراین صاحب  
 دام اقبالہ مالک مطبع موصوف بہاہ - اکتوبر ۱۹۰۶ء مطابق ماہ جمادی الاولیٰ ۱۳۲۵ھ  
 بارچہارم برنگ طبع آراستہ شد از افضال حق تعالی امید است کہ مرتبہ شایستہ قبول  
 در نظر اہل حق در یابد

محمد علی صاحب



الار اولياءكم على من يشاء من  
الله الحرف والاهل

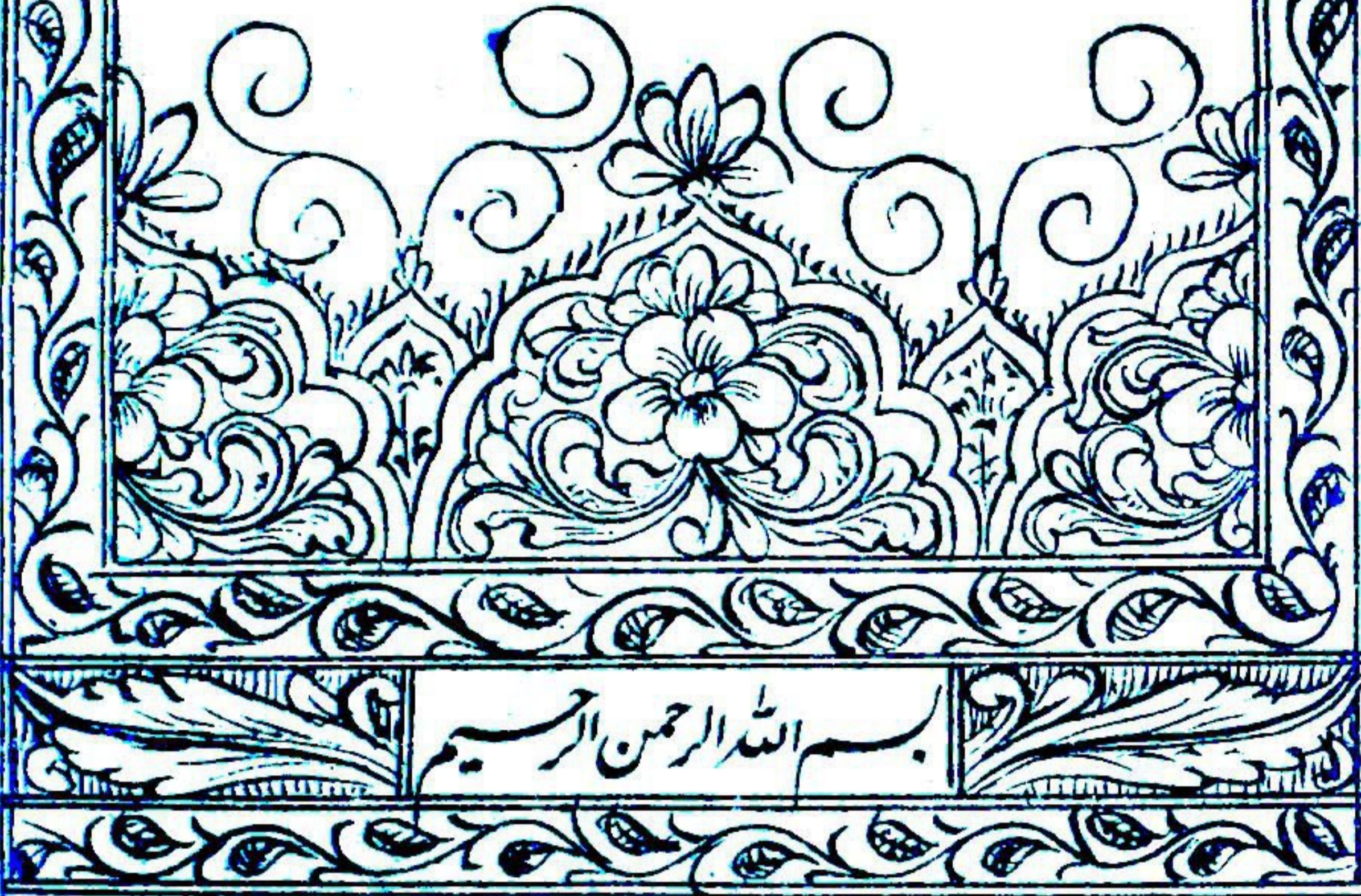
الحمد لله الذي جعلنا من اولادنا اولادكم



جمع کرده جناب خواجه بزرگ شیخ سعید الدین حسینی قدس الله سره العزیز

مطبع منشی نوکسروا مع اولاد مطبع در





الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين يدرك  
 اسعدك الله تعالى که اخبار و آثار انبيا و اسرار و انوار اوليا از کلمات و انفاس تبرکه سيد العابدین  
 بدر العارفين اکرم اهل ایمان و افر البر و الاحسان شیخ معظم خواجه عثمان مارونی  
 غفر الله له و لو الديه شنیده شد درین رساله که بنام انیس الارواح است نوشته آمد  
 الحمد لله رب العالمين دعا گوے مسلمانان فقیر حقیر ضعیف العباد معین الدین حسن  
 سنجرمی رادر شهر بغداد فی مسجد خواجه جنید بغدادی دولت پاسے بوس حضرت خواجه  
 عثمان مارونی حاصل آمد مشایخ کبار بخدمت حاضر بودند ہمینکه این درویش روسے  
 بز زمین نهاد فرمود و گانه بگذار بگذار دم فرمود مستقبل قبله بنشین ششم فرمود که سوره  
 البقره بخوان بخوانم فرمود که بست یکبار در روز و بگو بگویم بعد از ان خود با شاد و روسے سوک  
 آسمان کرد دست مرا گرفت و گفت بیا ترا بخدا رسرسانیدم ہمینکه این بگفت و بست  
 مبارک مقراض بست بر سر دعا گوراند و کلاه چهار ترکی برفرق این عقیدت کیش بنهادند

بسم اللہ الرحمن الرحیم



و کلیم خاص عطا شد بنشین شب ششم فرمود کہ در خانوادہ ما یک شب از روز مجاہدہ است  
 امروز و امشب برو مشغول باش ہمینکہ این درویش بر حکم بشارت محترم یک شب از روز  
 بطاعت گذرانیدم چون روز دوم بخدست خواجہ مشرف شدم گفتند بنشین ہر ار بار  
 سورہ اخلاص بخوان بخواندم فرمود نظر بالا کن ہمینکہ سوے آسمان نظر کردم گفت چہ  
 مے بینی گفتم تا عرش عظیم فرمود کہ در زمین ہیں ہمینکہ در زمین دیدم فرمود تا کجا مے بینی  
 گفتم تا تحت المشرقی باز فرمود ہزار بار سورہ اخلاص بخوان بخواندم فرمود کہ باز بین چون  
 بدیدم فرمود اکنون چہ مے بینی گفتم تا حجاب غطت فرمود کہ چشم بستہ کن چون چشم بستہ کردم  
 فرمود باز کن باز کردم دو انگشت مرا بنمود گفت چہ مے بینی گفتم ہر وہ ہزار عالم را ہمینکہ این  
 بگفتم فرمود کہ برو کار تو تمام شد خستی پیش بود گفت این را بر کن چون بر کردم شستی دینار زر  
 بود فرمود بر درویشان را صدقہ بدہ چون بدادم فرمود چند روز در صحبت ماملازمت  
 ثانی گفتم فرما بپردازم انگاہ خواجہ عثمان ارونی مسافر شد جانب خانہ کعبہ و اول مسافری  
 دعا گوہین بود الغرض رسیدم در شہری جامعتی از مقربان را در یافتم کہ از خود خیر نداشتند  
 چند روز سے در صحبت ایشان بودم کہ در عالم صحو نیامدہ بودند انگاہ زیارت خانہ کعبہ  
 رسیدم آنجا نیز حضرت خواجہ دست من گرفت و بخدا سے سپرد و زیر ناودان خانہ کعبہ  
 مناجات کرد در باب این درویش آواز آمد کہ ماعین الدین را قبول کردیم چو از آنجا باز  
 گشتیم تا زیارت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رسیدیم مرا فرمود کہ سلام کن سلام کردم  
 آواز بر آمد علیکم السلام اے قطب مشائخ برو بگو ہمینکہ آواز بر آمد خواجہ فرمود کہ یہ اکنون  
 کار تو تمام شد بعد ازان در بدخشان آیدیم بزرگے مادر یا فقیر از پیشگان خواجہ جنید  
 بغدادی بودہ عمر او صد سال بود از حد شغول اما کیاسے نہاشت ازین حال از وی سول  
 کردہ آمد فرمود وقتی در دستے بہوا نفس خواستم کہ از صومعہ بیرون آیم ہمینکہ پاسے از  
 صومعہ بیرون نہادم آواز بر آمد کہ اے مدعی عہد این بود کہ فراموش کردی کار و موجود



پاسے را بریدیم و بیرون انداختم امروز چهل سال است که این پاسے را بریدیم در عالم تحریر  
بتلا گشتم و نمیدانم که فردا این روے میان درویشان چگونه خواهد نمود انگاه ۱۵ از اسخا  
باز گشتم در بخارا آمدیم و بزرگان آسخاسے را نیز در یافتیم در عالمی دیگر که وصف ایشان در  
قلم نیاید چنانکه موجب ده سال خدمت خواهد در مسافری بودم انگاه خواهد از عالم  
مسافری باز گشت در بغداد عزلت گرفت چند گاه باز مسافر شده ده سال دیگر ابرق  
و جاسه خواب بر سر کرده برابر گشتم انگاه چون خواهد باز گشت در بغداد متکلف شد  
این درویش را فرمان شد که ازین مقام چند گاه بیرون نخواهم آمد اما تراسے باید که  
هر روز وقت چاشت بیانی تا ترا ترغیب فقر بگویم که بعد از من یادگار ماند براسے  
مریدان و فرزندان پس ترابان درویش بر حکم فرمان همچنان کرد هر روز خدمت  
خواجه در مقام عزلت رفته بیشتر هر آنچه از زبان دور بار ایشان شنیده سے شد  
آنرا در قلم آورده سے شد مشتمل بر بیست و هشت مجلس بتوفیق الله تعالی و عنایت  
ایز و عزوجل مجلس اول سخن در ایمان افتاده بود مجلس دوم سخن در مناجات  
افتاده بود مجلس سوم سخن در خرابی شهر افتاده بود مجلس چهارم سخن در فرمانبری  
زیاده و ازاد کردن برده افتاده بود مجلس پنجم سخن در صدقه دادن افتاده  
بود مجلس ششم سخن در شراب خوردن افتاده بود مجلس هفتم سخن در آزار  
مومنان افتاده بود مجلس هشتم سخن در قذف گفتن افتاده بود مجلس نهم  
سخن در کسب و کار کردن افتاده بود مجلس دهم سخن در مصیبت افتاده بود  
مجلس یازدهم سخن در کشتن جانوران افتاده بود مجلس دوازدهم  
سخن در سلام کردن افتاده بود مجلس سیزدهم سخن در کفارت نماز  
افتاده بود مجلس چهاردهم سخن در فاحشه و اخلاص افتاده بود مجلس  
پانزدهم سخن در جنت و اهل جنت افتاده بود مجلس شانزدهم



سخن در فضیلت مسجد افتاده بود مجلس ہفتدہم سخن در گرد کردن دنیا افتاده  
 بود مجلس ہمز دہم سخن در عطسہ زدن افتاده بود مجلس نوزدہم  
 سخن در بانگ نماز افتاده بود مجلس سبتم سخن در مومن افتاده بود مجلس  
 بست و یکم سخن در حاجت روا کردن افتاده بود مجلس بست و دوم  
 سخن در آخر الزمان افتاده بود مجلس ہست و سوم سخن در یاد کردن مرگ  
 افتاده بود مجلس بست و چہارم سخن در فرستادن چراغ در مسجد افتاده بود  
 مجلس بست و پنجم سخن در رویشان افتاده بود مجلس بست و ششم  
 سخن در شلوار پانچہ در از کردن افتاده بود مجلس بست و ہفتم سخن در  
 عالمان افتاده بود مجلس بست و ہشتم سخن در توبہ کردن افتاده بود  
 مجلس اول در ایمان افتاده بود انکا بلفظ مبارک راندند کہ روایت میکنند  
 عبد اللہ بن عباس رضی کہ پیغمبر فرمود صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ایمان برہنہ است  
 لباس او ثقبوئے است و ہالمش وے فقرست و داروے او علمست و ایمان  
 گفتارست و ہوشہا وۃ ان لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ گفت ای مسلمانان  
 ایمان زیادہ و نقصان نشود و ہر کہ تکوید بر خوشیستن ستم کردہ باشد نگاہ این  
 سخن گفت کہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را فرمان آمد کہ برو بر کافران  
 کارزار کن تا بگویند لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ ہمینکہ رسول اللہ صلے اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم بر کافران کارزار کرد گواہی دادند کہ خداے یکیت پس نماز  
 فرود آمد پذیرفتند نگاہ روزہ و حج و زکوٰۃ فرود آمد پذیرفتند و ایمان آوردند  
 بخداے عزوجل پس فرمود اینہم تکرار ایمانست اما زیادہ و نقصان اند  
 نماز و روزہ نشود زیرا کہ ہر کہ فریضہاے نماز بگذارد و نقصانے در ان نماز  
 نیامدہ باشد خداے تعالیٰ حساب برو آسان کند و اگر در فریضہ نقصان باشد

در حدیث صحیح



خدا سے تمنا ہے کہ فرشتگان را فرمان دہد کہ بگریہ بیچ تطوع کرده است بدان تطوع  
 فریضہ او تمام کنید و اگر فریضہ تمام نکرده باشد و تطوع نکرده باشد سزاوار  
 دوزخ گردد مگر رحمت خدا ایتنا ہے در آید و یا شفاعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 اما قول شریعت آنست ہر کہ فریضہ بارامنکر شود کافر گردد و بخدا سے عزوجل اما اصل  
 ایمان زیادہ و نقصان نشود و آنگاہ فرمود ہر کہ دست از نماز باز دارد کافر  
 شود بر حکم حدیث سنن ترک الصلاة شہداء فقد کفرای مستوجب القتل عند شافعی  
 یعنی نماز ترک کنندہ بدستیکہ کافر گردد پس واجب است نزدیک امام شافعی  
 کہ اورا بکشند زیرا چہ او کافر شد آنگاہ فرمود کہ در عمدہ خواجہ جنید رحمہ اللہ  
 دیدہ ام بروایت خواجہ یوسف ہشتی رہ آرزو کہ ندا آمد است بر یکم جسد  
 ارواح مسلمانان و کافران یکجا بودند چون ندا از سر اوقات غیب بر آمد  
 ہمہ ارواح چہار قسم شدند قسم اول چون ندا شنیدند در زمان در سجدہ شدند  
 و بدل و بزبان گفتند قالوا بے ہستی پروردگار ما قسم دوم در سجدہ شدند بزبان  
 گفتند قالوا بے از دل گفتند اما قسم سوم از دل بگفتند بزبان نگفتند در سجدہ  
 اما قسم چہارم بیچ نگفتند آنگاہ خواجہ امین را تفصیل کرد قسم اول کہ سجدہ کردند  
 و بدل و بزبان گفتند آن گروہ انبیا و اولیاء و مومنان بودند اما قسم دوم  
 کہ بزبان گفتند از دل نگفتند آن گروہ مسلمانان اند کہ اول مسلمان بیباشند  
 و آخر از دنیا بے ایمان روند اما قسم سوم کہ بدل گفتند و بزبان نگفتند آن گروہ  
 کافرانند اول کافر بیباشند آخر مسلمان میشوند اما قسم چہارم کہ بیچ نگفتند آن  
 گروہ کافرانند کہ اول و آخر کافرے باشند و نامسلمان از دنیا میروند ہمینکہ  
 خواجہ امین فوائد تمام کرد مشغول شد دعا گو باز گشت الحمد للہ علی ذلک  
 مجلس دوم در مناجات مہتر آدم عسم افتادہ بود فرمود کہ شنیدم از زبان



خواجہ یوسف چشتی رہ در فقہ امام ابو اللیث سمرقندی نیشہ دیدہ ام بروایت  
 علی ابن ابی طالب رضہ گفت فلسفی آدم من ربہ بکلمات این کہ نوقت بود کہ آدم  
 علیہ السلام از بہشت میگریخت خدا سے تعالیٰ گفت یا آدم از من میگریزی یا آدم گفت  
 نیارب لیکن شرم میدارم از تو برین زلت کہ کردم انگاہ سخن در گرفتن باہ و آفتاب  
 افتادہ بود بر لفظ مبارک را اندر روایت کرد ابن عباس رضہ کہ وقتی در عند رسول  
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ماہ را بگریختند پس سیدہ شد از رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم کہ آفتاب و ماہتاب را کہ میگیرند گفت چون گناہ بندگان دنیا بسیار  
 میشوند و گستاخی بسیار میکنند فرمان میشود تا ایشان را بگیرند و روسے ایشان سیاه  
 میکنند تا خلق عبرت گیرد انگاہ فرمود چون ماہتاب در ماہ محرم بگیرند در ان سال  
 کشتن و بلا و فتنہ و پراگندگی ضعیفان بسیار باشد و اگر در ماہ صفر بگیرند در ان  
 سال بارانها اندک شود و در یا ناخشاک گردد و اگر در ماہ ربیع الاول بگیرند  
 در ان سال فحط و مرگ بسیار شود و باد و باران بسیار پیدا آید و اگر در ماہ  
 ربیع الآخر بگیرند تبدیل بزرگان و فتور ملک شود و چون در ماہ جمادی الاول  
 بگیرند بر قہار بارانها بسیار باشد و مرگ مفاجات گردد اگر در ماہ جمادی الآخر  
 بگیرند در ان سال کشتہانیک باشد و نرختها در ان و فراخ بدانها بسیار باشد  
 و عیش بر مردمان فراخ گردد و کشت بیفزاید و اگر در ماہ رجب بگیرند در اول  
 ماہ و آرزو آدینہ باشد ان سال گرسنگی و بلا بسیار ماند و از آسمان  
 تاریکی عظیم پیدا آید و اگر در ماہ شعبان بگیرند در ان سال میان طوق صلح و آرمش  
 نیکو بود و اگر در ماہ رمضان بگیرد ماہتاب و یا آفتاب در سال آخر آرزو  
 آدینہ باشد ان سال گرسنگی و بلا بسیار باشد و از آسمان بانگ عظیم و عنت  
 پیدا آید کہ خلقان را بیدار کند و ایستادہ بر روسے زمین افکند و اگر در ماہ



شوال بگیرد و در آن سال بیمارها بسیار شود و هر مردمان و اگر در راه ذیقعد بگیرد  
 زلزله و باد و باده سخت بود و درختان بسیار بشکستند و اگر در ماه ذیحجه بگیرد و در آن  
 سال فراخی شود و حاجیان را در آن سال قطع راه شود و اگر در ذیحجه و محرم  
 بگیرد بدانند که تمام سال فقنها قائم شود و عیبها یکدیگر بگیرند و دینب را  
 میگزارند و آخرت را ویران کنند و بقول و گفتار مومن نباشند آن منافقان  
 خداوندان مال را بزرگی دارند و در ویشان را خوار بینند انگاه خدا تعالی  
 بر ایشان بلاها مسلط گرداند تا عیش برایشان تلخ گردد و انگاه فرمود که چون  
 همچنین شود بلاها را منتظر باید بود و همیشه خواجه فواد تمام کرد مشغول شد و  
 دعا گو بازگشت احمد مدنی علی ذلک مجلس سوم سخن در خرابی شهر افتاده بود  
 فرمود که در آخر الزمان شهرها از شویت گناه مردم خراب شوند چنانچه شنیدم  
 از زبان خواجه یوسف چشتی ره که وقتی جانب سمرقند مسافر بودم شنیدم از  
 زبان خواجه یحیی سمرقندی ره که روایت کرد امیر المومنین علی رضی که چون این

آیه فرود آمد و آن من قرية الا نحن مهلكوها قبل يوم القيمة او معذبوها عذابا  
 شديدا كان ذلك في الكتاب مسطورا یعنی شهری نیست پیش از آنکه قیامت  
 آید عذاب و بلاهای در آن شهر فرود نیاید و آن شهر ویران نشود انگاه فرمود  
 که چون در آخر الزمان معصیتها بسیار بود که راجبشیان خراب کنند و مدینه  
 از فحط ویران شود و از گرسنگی خلق بمیرد و بصره و عراق و مشهد از شویت  
 میخواران خراب شود و بلاها در آن سال بسیار نازل گردد و از شویت  
 زنان نیز خراب شود و شام از ظلم پادشاهان خراب گردد و بلخ از آسمان  
 فرود آید اما مردم از بسیاری لواطه خراب گردد و از آسمان بانگ بر آید که جمله  
 خلق خفته باشند همه از هول آن خراب شوند و خراسان و بلخ از شویت

باید



منکر سے اصحاب تجارت و خیانت ویران شود و مسلمانان از شو مست آن مردار گردند  
 بعد از ان فرمود که شنیدم از زبان خواجہ مود و چشتی قدس سرہ خوارزم و چند  
 شہر دیگر کہ حوالی آن بود از شو مست مزامیر با و مناہیہا خراب شود و یکدیگر را بکشند  
 و ہلاک شوند اما سیستان از بلا اسے سخت و تاریکیہا و زلزله پاره شود زمینہا  
 کہ در و ساکن باشند نیست و نابود شوند اما خرابی مصر و زمین دیگر از سبب آن باشد  
 در آخر الزمان زمان را بکشند و گویند کہ فاطمہ است خاک در دہان ایشان پس  
 حق تعالی ایشان را در زیر زمین برد اما سند و نیز ہند ویران شود انگاہ فرمود  
 آن بسبب فساد باے زنا و مے خواران ویران شود انگاہ فرمود ہر چہ در شہر  
 از مشرق یا مغرب فساد با و شو متہا است ہمان مقدار در آخر الزمان از شو مست  
 آن ہندوستان راجع تعالیٰ خراب گرداند بعد از ان فرمود کہ چون شہر ہامہ ازین  
 سراسر خراب شود محمد عبداللہ بیرون آید از شرق تا غرب عدل و سے بگیرد و  
 عیسے از آسمان فرود آید و بدان امام مسلمانے از حد عزیز باشد انگاہ فرمود  
 روز ماے در ان روز خور و باشد کہ یک روز را نماز گذارد و انگاہ فرمود کہ شنیدم  
 از زبان خواجہ حاجی رح کہ در ان ایام سال چون ماہ و ماہ چون ہفتہ باشد  
 و ہفتہ چون روز گردد و روز یک وقت خواجہ چشم پر آب کرد فرمود کہ اسے  
 در ویش مرد باید کہ این سال و ماہ و ماہ زمین زمان دانند کہ این ایام نعرہ است  
 از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از نقل خود و ولایت سال مانع شدہ است  
 کہ سگ بچہ زاید نہ فرزند آدم اکنون خود مردم چہ خواہند گفت کہ زمانہ گذشتہ  
 است ہمینکہ خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد و دعا گو بازگشت بحمدش  
 علی ذلک مجلس چہارم سخن در فرمانبرداری زنان افتادہ بود بر لفظ مبارک  
 راند کہ امیر المؤمنین علی رض فرمود کہ شنیدم از زبان در بار گوہر نثار



خواجہ کائنات حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در باب زنان ہرزے  
 کہ شوہر خود را فرمایند داری کند برابر فاطمہ الزہراء رضی اللہ عنہا در بہشت رود بعد از آن فرمود  
 ہر آن زنیکہ شوہر او را بخانہ خواب خود خواند و او نیاید دور شود ہمہ نیکبہا کہ کردہ  
 باشد چنان بیرون آید چون مار از پوست و بزہ چندان باشد کہ ریگ بیابان  
 و اگر آن زن بیرون شوہر از وسع خوشنود نباشد ہفت در روز بخ کشایند  
 و اگر شوہر خوشنود باشد بنام آن زن ہفتاد درجہ در بہشت بر آرد انگاہ  
 فرمود در تنبیہ نوشتہ دیدہ ام ہر آن زنیکہ روے باشوہر خود ترش کند  
 در روے شوہر نگر و بعد ستارہ کہ در آسمان است یک آن گناہ بروے  
 بنویسند انگاہ فرمود کہ اگر شوہر را از یک سوراخ بینی ریم رود و از دیگرے  
 خون و این زن آن را بزبان خودے کشد حق شوہر تمامت نگزاردہ باشد  
 پس اے درویش اگر بدون خدا سجدہ روا بودے رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم فرمودے زنان را تا سجدہ کنند شوہر ان را چندین حق است  
 انگاہ سخن در برودہ آزاد کردن افتادہ بود همچنان درویشے بیاد روے بر  
 زمین آورد و پرودہ آورد و خدمت خواجہ او را آزاد کرد و خواجہ دعاے خیر  
 از زانی داشت انگاہ فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتہ است  
 ہر کہ برودہ آزاد کند بنویسند ہر گیکہ در تن او ست ثواب پیجا برمی دهند  
 از دنیا بیرون نرود تا ایزد تعالیٰ گناہ خرد و بزرگ او عفو نکند و مادر و پدر  
 او را و از خاندان او ہفتاد تن را بیا مژد و بہر تار موسے کہ بر تن او باشد  
 شارسمانی در بہشت بنام او بنا کنند و ہر گیکہ در تن او باشد نورش  
 دهند و بران یک صراط آسمان کنند نامش در آسمان از اولیاء خوانند  
 انگاہ فرمود کہ روزے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شستہ بودند و ہفتاد



گروا و پوئند امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی برخواست و گفت یا رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چہل برده دارم بست برده برائے رخصتے خدا سے  
تعالیٰ آزاد کروم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعائے خیر ازانی داشت مہتر  
جبریل ۶ م فرود آمد گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمان بشو و  
ہر موئے کہ بر تن آن بردگان ابو بکر صدیق رضی است همان مقدار نفر از امتان  
تو از آتش دوزخ خلاص دادم و همان مقدار ثواب ابو بکر صدیق رضی یافت  
بعد از ان فرمود کہ امیر المؤمنین عمر رضی برخواست روئے بر زمین آورد  
و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سنی برده دارم از ان پانزدہ برائے  
رخصتے خدا سے تعالیٰ و رسول خدا سے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آزاد کروم رسول  
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعائے خیر ازانی داشت ہمچنان باز مہتر جبریل  
علیہ السلام فرود آمد گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمان بشو  
ہر گیکہ بر تن آن بردگان باشد نچا ہگان نفر از امت تو از آتش دوزخ خلاص  
دادم و همان مقدار ثواب عمر رضی شد بعد از ان فرمود کہ امیر المؤمنین  
عثمان رضی برخواست و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برده  
بسیار دارم صد برده برائے رخصتے خدا سے تعالیٰ آزاد کروم رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعائے خیر ازانی داشت ہمچنان مہتر جبریل علیہ السلام  
فرود آمد گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمان بشو ہر گیکہ  
بر تن این بردگان باشد صدگان نفر آدمی از امت تو از آتش دوزخ  
خلاص دادیم بعد از ان فرمود کہ امیر المؤمنین علی رضی برخواست روئے بر زمین  
آورد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من از دنیا بیچ ندارم جانی  
دادم فدائے خدا سے تعالیٰ کروم ہمدین بود کہ مہتر جبریل ۶ م فرود آمد



گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمان سے شو کہ علیؑ مساجیر سے از دنیا  
 نثار دیا و دنیا ہیز و نہزار عالم آفریدہ ام رضا سے ترا و علیؑ را و ہکان آدمی  
 از ہر عالمی از آتش دوزخ خلاص و آدمی نگاہ فرمود کہ خواجہ یوسف چشتی رہ  
 را رسم بود سے ہر بزرگے کہ بر اسے دیدن خواجہ آمد سے یک بر وہ خدمتی آوردی  
 خواجہ بجنور او بر وہ را قبول کرد سے و کہتے ہم تو آزاد کنن باشد کہ فردا من و  
 تو بطفیل او از آتش دوزخ خلاص یا بیم انگاہ فرمود آرزو کہ خواجہ ابراہیم  
 تائب شد آنقدر کہ بر وہ بود پیش خود آزاد کرد و راہ حج گرفت و گفت ہر کسی  
 در خانہ کعبہ در پاسے میرود و این بزرگ ہر گامے کہ بر راہ سے نما دیک  
 دو گانہ سے گذار د برین منوال در مدت چار و ہ سال بخانہ کعبہ رسید کعبہ را  
 بر جان یافت تیرے پیدا شد ناف آواز داد کہ اسے ابراہیم صبر کن کعبہ بدین  
 ضعیفہ رفتہ است این زمان خواهد آمد ہمینکہ خواجہ این آواز شنید بیش تر تخریر  
 پیدا شد گفت آن ضعیفہ کہ خواهد بود روان شد کہ بروم بہ بنیم ہین کہ در باد یہ  
 رسید را بعبہ بصری را دیدن شد کعبہ گرد ہر اطواف سے کند ابراہیم رہ را  
 غیرت پیدا شد چند انکہ بانگ بر را بعبہ زد کہ این شور چہ افگندہ را بعبہ گفت  
 کہ من این شور نہ فگندہ ام این شور در جہان تو افگندہ کہ چار و ہ سم  
 سال بدین در خانہ کعبہ رفتے و بشرہ نیافتے ہمینکہ این شنید گفت ترا  
 آرزو سے خانہ کعبہ بود و مرا آرزو سے خصم خانہ باشد انگاہ فرمود کہ اسے  
 درویش مرد دوست کہ بیج امر پیش حق نظر نہ کند پس مبتلا بدینا و آخرت  
 نشود ہر چہ در بر ایشان است نظر نکند چون مرد بدین مقام برسد ہر چہ  
 در ملک دوست ملک دوست باشد گرد او کعبہ اینک طواف کند دست  
 از دامن او نثار و پس اسے درویش ہین تصور کن کہ چون سید عالم صلی اللہ



علیہ وآلہ وسلم از ان حق شد حق از ان سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
شد پس در میان بیچ نماند آنگاه ندانم کہ قل لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ  
ہینکہ ساکنان عظمت ماتحت الثریٰ و آنچه در دنیا و آخرت است این معائنہ  
کردند از ملک تا ملک و از بشر تا جن و جز آن خود را طفیلہ دیدہ اند پس دست  
در دامن او زدند گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرود ما را گزری  
و از شفاعت خود ما را محروم نکنی آنگاہ فرمود کہ اسے درویش تا بدانی چون  
دوست از آن خود شد ہرچہ ہست ملک این بس است اما مردے باید  
کہ از ہمہ موجودات عالم فارغ باشد و مشغول دوست گردد تا ہرچہ از دست  
است بدو اقتدا کند آنگاہ فرمود کہ اسے درویش وقتے جانب سیوستان  
مسافر بودم در سیوستان بزرگے را دریا فتم کہ اورا شیخ سیوستانی  
گفتندے اما پیرے با عظمت و ہیبت بود کہ بدان عظمت بیچ پیرے را  
ندیدہ بودم او در عالم تخی مشغول بود چون نزدیک رسیدم دوست سے سوکے  
من کرد سر نیز آوردم فرمود سر بر کن سر بر کردم فرمود کہ اسے درویش  
امروز قریب ہفتاد سال است کہ جز حق با دیگرے مشغول نشدہ ام اما مشغولی  
کہ بشما شدہ است فرمان سرت بشنو اگر دعویٰ محبت سے کنی بیجا و  
مشغول نشوی و باکے صحبت نکنی تا سوختہ نگردی کہ آتش غیرت گرد عاشقان  
میگرد و ہینکہ عاشق بغیر معشوق آہ کینت آتش غیرت اورا نا جہز گرداندا  
بدانکہ درختے کہ در راہ محبت است دو سناخ است یکے را در کس سال  
گویند دوم را زنگس فراق پس ہر کہ از ہمہ فارغ باشد او با دوست یگانہ  
باشد بوضال دوست مشرف شود و ہر کہ بدان دوست بدگیر سے میل کند  
بفراق بتلاگرد و ہینکہ آن بزرگ این بگفت فرمود کہ اسے درویش



باز گرد که ما را از کار داشته این بگفت و در عالم خود مشغول شد دعا گو باز گشت آنگاه فرمود که اے درویش مادر فضیلت آزاد کردن بنده بودیم در خبر است از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هر که برده آزاد کند از دنیا بیرون نرود تا جاسے خود در بهشت نماند و در وقت جان دادن ملک الموت فرزه دهد از بهشت آنگاه فرمود که شنیده ام از خواجہ محمد چشتی رح هر که برده آزاد کند از دنیا بیرون نرود تا شربت بهشت نخورد و جان کند بر دے آسان شود و روز قیامت زیر سایہ عرش باشد و بحساب در بهشت رود و همچنین خواجہ ابن فواید تمام کرد مشغول شد دعا گو باز گشت الحمد للہ علی ذلک مجلس خیم سخن در صدقه دادن افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در فتاویٰ خواجہ یوسف چشتی نوشته دیده ام بروایت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسیدم ما افضل الاعمال یا رسول اللہ قال صدقة یعنی فاضل ترین اعمال کدام است رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود صدقه دادن پرده بود در آتش دوزخ تا این باشد آنگاه فرمود که وقتی دیگر پرسیدند که پس از آن صدقه فاضل تر چیست گفت قرآن خواندن آنگاه فرمود که عبد اللہ مبارک گفت که هفتاد سال بر نفس خویش مجاہدہ کردم یعنی کارزار کردم همین میدانم که عقوبتہا دیدم بحضرت دولت باز نشنود و در کشادہ نشد همین که گرد خود بر آدم هر چه در ملک خود مال داشتیم در راه خدا سے صرف گردانیدم ہم دوست از آن خود شد و هر چه در ملک دوست بود از آن خود شد آنگاه فرمود ابراہیم او ہم رح در آثار او لیا نبشته است که یکدم صدقه بهتر از عبادت یک سال است که شب قیام کند و روز روزه دارد آنگاه فرمود که آن روز که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہما دینار در راه خدا سے تقاسم



صرف کرو گلیے پوشیدہ بخدمت سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد پر سید  
کہ یا ابو بکر ذخیرہ چنانچہ معبودہ عالم است چیزے گذاشتہ گفت یا رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اور رسول یعنی خدا اور رسول بس است ہمیں کہ  
ابو بکر این گفت و در حال کہ مترجم ریل عم باہفتاد ہزار فرشتہ مقرب گلیم پوشیدہ  
فرود آمد سلام کرد و گفت یا رسول اللہ فرمان مے شود کہ امروز ابو بکر در راہ  
مال خود بہ صرف رسانیدہ است سلام بدورسانی و بگویی کہ کردی اینچہ  
رضائے ما بود ما آن کنیم کہ رضاء او باشد و محمد را و جملہ ملک را فرمان شدہ است  
تا بموافقت ابو بکر صدیق گلیم پوشند کہ فرود جملہ گلیم پوشان را بگلیم ابو بکر  
خواہم بخشید انگاہ فرمود و وقتے پیغام بہر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را امیر المؤمنین  
علی رضی اللہ عنہما پر سید یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قرآن خواندن فاضل است  
یا صدقہ دادن گفت صدقہ زیر کہ امین کند صدقہ از آتش و وزخ انگاہ فرمود  
وقتے جہودے در راہ استادہ نان پارہ سگ گرسنہ را مبداد قضا را خواجہ  
حسن بصری رحم بر سر وقت اور سید اورا پر سید یگانہ یا بیگانہ گفت این مرد بیگانہ  
گفت پس این چہ چیز است کہ مے کنی کہ قبول نیست گفت اگر قبول نیست  
بارے مے بیند کہ چہ مے کنم الغرض بعد از مدتے خواجہ رحم در کعبہ معظمہ رسید  
از زیر ناودان کعبہ آواز آمد کہ ربی از سر اوقات غیب آواز برے آپد لپیک  
عبدی خواجہ را حیرتے پیدا شد کہ بروم بنیم نیک بختی بندہ خواہم بود ہمینک  
آنجا رسید مردے را دید سر بسجده بنا دہ ربی مے گوید نہ ہائے  
چند انیکہ آن مرد سر بر آورد و خواجہ را گفت مرا مے شناسی گفت خیر اللہ  
ہمان مردم کیے گفتی خیر تو قول نیست دیدی کہ چیز مرا قبول کرد و مرا بخواند  
انگاہ فرمود کہ در آثار اولیا بنشستہ دیدہ ام صدقہ نور سے است و صدقہ



پیرایہ حوران و صدقہ فاضل تر از ہزار رکعت است کہ نماز کند آنگاہ فرمود  
کہ چون روز قیامت باشد قومی از صدقہ دہندگان را جاے زیر عرش  
باشد و آن قومے کہ پیش از مرگ صدقہ دادہ اند پس مرگ قبہ گرد و آن کس  
کہ در دنیا دادہ باشد آنگاہ فرمود کہ صدقہ راہ راست سوے بہشت است  
و ہر کہ صدقہ دہد از رحمت خداے عزوجل دور نباشد آنگاہ فرمود کہ در جنت  
خانہ خواجہ حاجی رح ہرگز ندیدم کہ سچکس از آیندگان از صبح تا شام ناخوردہ  
چیزے برفت و آن زمان اگر چیزے نبودے خادم را اشارہ شد می تا  
آب بگرداند بارے امر و از دادن روز خالی نرود آنگاہ فرمود کہ آے  
در ویش زمین فخر کند بر سخیان و ہر روزے و شبے سخی دروے نگذرد مگر نیکی  
در اعمال او بنویسند آنگاہ فرمود کہ سخیان ہزار سال پیش از ہمہ بومی  
بہشت یابند و ہر روز ثواب پیغامبری بنویسند ہمینکہ این فوائد تمام  
کرد خلق و دعا گو بارگشت الحمد للہ علی ذلک مجلس ششم سخن در  
شراب خوردن مویز افتادہ بود بر لفظ مبارک را ند کہ روایت کرد امیر المؤمنین  
عمر خطاب رضی اللہ عنہ از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در مشارق الانوار  
مستور است از خوردن شراب مویز گفت اے عمر حلال نیست و آن محض  
حرام است و خراب و این شراب مومنان نیست آنگاہ فرمود وقتے  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود و تا آن زمان کہ سخت نشدہ است  
و ہر ساعت کہ مالیدہ باشند اگر بخورد روا باشد و اگر یک زمان از مالیدن  
ماندہ باشد و آن سخت شود روا نیست خوردن آنگاہ فرمود کہ رسول  
خداے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لعنت کردہ است بر آن کس کہ خمر  
خورد یا بفروشد و یا از ہاے آن بخورد آنگاہ خواجہ چشم پُر آب کرد فرمود



کہ این شریعت است کہ حرام میدارند اما در طریقت آب جو بہا بشراب خوردند کہ در طاعت کابلی کرد فرمود کہ این نتواند گزارد انگاہ فرمود کہ وقتے از خواجہ بایزیدہ پرسیدند کہ حکایت از حال مجاہدہ خویش بہا بگوئے گفت اگر از مجاہدہ بشما چیزے بگویم طاقت شنیدن نیارید اما معاملہ کہ بانفس خود کردہ ام بگویم اگر بشنوید شبی از شہسایے نفس را بنماز طلبیدم نفس موافقت نہ نمود و آن نماز از من فوت شد سبب این بود امروز از وظیفہ زیادہ خوردہ شدہ بود چون روز شد عہد کردم تا سال تمام نفس را آب ندہم انگاہ فرمود کہ وقتے خواجہ ابو تراب نخشی را ہوس بیضہ مرغ و نان سپید شد کہ اگر امروز برسد بدان افطار کنم قضا را بوقت نماز دیگر خواجہ براسے تجہید وضوے بیرون آمد و در صبح اکود کے برآمد دست در دامن خواجہ زد گفت این دزد دست کہ بر روز کالامی من بردہ است امروز باز آمدہ است تا کالاسے دیگر بردہ ہینکہ فریاد شد خلق گرد شدند کودک و پدر آن در مشت زدند خواجہ شمر و چنانچہ شش مشت زدند ہچنان مردے پیدا شد خواجہ را شناخت گفت اسے خواجگان مابین دزد نیست خواجہ ابو تراب نخشی است خلق بمعدرت درآمدند کہ ماندنستم بخشیدنی باید بود چون آن مرد خواجہ را بخانہ خود برد نماز شام بگذارد و نہ بشب قضا را در خانہ آن مرد بیضہ مرغ و نان سپید موجود بود پیش آورد ہینکہ خواجہ آن بدید تبسم کرد گفت کہ پردار من خواہم خورد گفت چرا گفت امروز ما آزرہوسے این کردہ بودم ناخوردنی شش مشت خوردم اگر این را خواہم خوردند نام تاجہ بلا بر من منزل گردد خواجہ ناخوردہ برفت ہینکہ خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت احمد شہ علی ذلک مجلس ہفتہ سخن در آزار مومن افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ روایت کرد ابو ہریرہ کہ رضی اللہ عنہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم



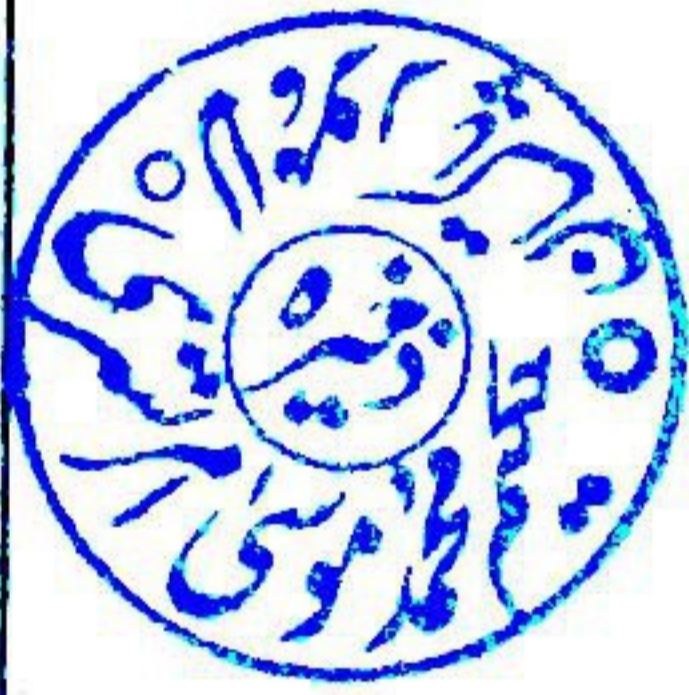
ہر کہ مومن را بیازارد و همچنان دان کہ مرار بخانیدہ باشد ہر کہ مرار بخانیدہ باشد  
 خداے تعالیٰ را آزرده کردہ باشد در سینہ ہر مومن ہشتاد پیردہ اند کہ در ہر پیردہ  
 فرشتہ اشادہ است ہر کہ بیازارد مومن را ہچنان باشد کہ ہر ہشتاد فرشتہ  
 را بخانیدہ باشد انگاہ حکایت در نماز افتادہ بود فرمود کہ بعد از فریضہ سبکزارند  
 و مشائخ ما این نماز گزاردہ اند پس ہر کہ پیش از نماز پیشین چہار رکعت نماز بگزارد  
 ہر چہ داند از قرآن خواندہ فرودہ دہد مراد را خداے تعالیٰ بسوے بہشت  
 و ہفتاد ہزار فرشتہ در وقت دفن اورا در گور باہد یہ بیایند بر سر گزارند  
 این نماز شمار کنند و چون از گور بر خیزد ہفتاد حلقہ پوستانند در بہشت برند  
 و ہر کہ پس از نماز پیشین بگزارد قرآن معین نیست خداے تعالیٰ ہزار حاجت  
 در ہر رکعتے روا گرداند و ہزار نیکی بنویسد و بدہد مراد را ثواب عبادت یکسال  
 انگاہ فرمود کہ مشائخ طبقات در کتاب مجیب بنویسند کہ مردانا آن زمان کہ  
 در نماز حضور تمام حاصل نشود بونماز شروع نکنند زیرا کہ در سالہ پیر خود خوبہ  
 حاجی رحمہ نشستہ دیدہ ام خواجہ یوسف چشتی رحمہ خواستہ کہ در نماز شروع کند  
 ہزار بار تکبیر گفتے و نشستے تا آن زمان کہ دروے حضور حاصل شدے در نماز  
 شروع بگردے ہمین کہ در ایام بعد و ایام نستعین رسیدے بسیار تامل کردے  
 الفرض ازان اصل سوال کردہ شد فرمودند کہ وقتی کہ حضور حق تمام حاصل میشود  
 در نماز شروع کنے کم زیرا کہ چہ باشد کہ دروے نعمتے در مشاہدہ نبود انگاہ فرمود  
 کہ وقتے خواجہ جنید بغدادی رحمہ و خواجہ شبلی رحمہ بیرون بغداد بر رفتند وقت  
 نماز در آمدہ بود ہر دو بزرگواران در تجدید وضو مشغول شدند چنانکہ این ہر دو  
 بزرگواران در نماز شروع کردند ہچنان پشتوارہ ہمیزم بر سر کردہ میگذاشت  
 چون ایشان را بید بر فور پشتوارہ ہمیزم فرود آورد و در وضو مشغول شد



چنانکہ این بزرگواران بفراسست در یافتند کہ این مرد سیکے از واصلان است  
ہمہ اورا پیش فرستادند الغرض او در نماز شروع کرد رکوع و سجود تا ویر میگرد  
چون از نماز فارغ شد از ویر بودن رکوع و سجود سوال کرد و گفت یکبار  
کہ تسبیح گفتیم تا آن زمان کہ لبیک عبدی نے شنیدم بار و پیکر تسبیح نے گفتم سبب ویر  
من این بود انگاہ فرمود کہ وقتے جانب خانہ کعبہ معظمہ در میان مجاوران چند  
کلمے متکلف بودم در میان این بزرگواران بزرگے بود خواجہ عمر نسفی گفتند  
روزے آن بزرگ پیش امایے میگفت ہچنان در وقتے حالی پیدا شد سرد  
مراقبہ کرد یک زمانے چون سر بر آورد در دے سوے آسمان کرد حاضران مجلس  
فرمود سر بالا کنید ببینید ہمین کہ بگفت بدیدم گفت چه میگویند و چه سے بینند  
گفتم کہ دیدم اول فلک فرشتگان طبقہ سے رحمت بردست گرفته استادہ اند  
بہا سے جنبانند گفتے دانید کہ چه میگویند گفتم کہ بندگی شیخ از ما بہتر داند  
ہمینکہ این بگفتم سر بالا کرد و مناجات کرد الہی انچہ بندگان خود را می شنوائی  
حاضران مجلس را نیز بشنوائ بر فوراً تلف غیب آواز دادا سے عزیزان این  
فرشتگان کہ لب سے جنبانند این میگویند کہ یارب بحرمت علم و مجاہدہ  
خواجہ نسفی کہ ایشان را بیا مرز بعد از ان فرمود کہ این نعمت در ہمہ مرکب است  
اما مردا دست کہ دین جد و جہد خود کند یا بدین مقامات برسد انگاہ فرمود  
کہ اے درویش بزرگے بود در بعد از خد صاحب کشف و کرامات اورا  
گفتند کہ نماز حیرانے گزار می گفت شمارا درین کار نیست اما تا آنکہ طلعت دوست  
لانہ بنیم نے نشینم انگاہ فرمود کہ ازینجا است کہ بعضے مشائخ گفتے اند کہ علم  
علمے است کہ عالمان بدانند وز ہد ہدی است کہ زاہدان بدانند و این  
اسرار است کہ اہل معنی دانند انگاہ فرمود ہر کہ پیش از نماز دیگر چہار رکعت



نماز گزار و بود در دار رفم گفت مرا اورا بد چند بر رکتے قصرے در بہشت و چنانستی  
 کہ اندر ہمہ عمر عبادت کردی مر خداے را عزوجل و ہر کہ چار رکت گزارد میسان  
 نماز شام و نماز خفتن در رو در بہشت و امین باشد از بلا ما و ہر رکتی ثواب پیغمبری  
 نبویسند و ہر کہ بعد از نماز خفتن چار رکت نماز کند حساب در بہشت رو در این  
 نکند مگر دوست خداے انگاہ فرمود ہر کہ نماز بسیار کند و حساب بسیار ماند و ہر کہ  
 بدی کند نیکی بیفزاید انگاہ فرمود کہ نیاز از مومن را اگر منافق و ملعون ہینکہ  
 خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت الحمد للہ علی ذلک  
 مجلس ششم سخن در قذف گفتن افتادہ بود بر لفظ مبارک راند ہر کہ موسے را  
 دشنام دہم چنان باشد کہ مادر و دختر خود را زنا کردہ باشد چنانستے کہ باری  
 کردہ فرعون را بحرب موسے عم انگاہ فرمود ہر کہ مومن را دشنام دہد دعاے  
 او ستجاب نشود تا چند روز اگر بے توبہ بمیرد عاصی شدہ باشد انگاہ سخن در طعام  
 افتادہ بود و چنان طعام آوردند فرمود کہ سفرہ بیارید تا بالاسے آن طعام بخوریم  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر خوان طعام نخوردہ است ولیکن در خوردن  
 بالاسے خوان منع ہم نکرده است اگر بخورند روا باشد اما ہمہ بر سفرہ خوردے  
 تا مانند کنیم باشند خوان برادر م عیسے عم انگاہ فرمود بر خوان عیسے عم سفرہ  
 سخ بود کہ از آسمان فرود آمدہ بود و در وہفت کردہ و بیخ آثار نمک بود پس ہر کہ  
 بر سفرہ نان بانمک خورد نبویسند بہر لقمہ صد نیکی و صد درجہ در بہشت بر آرد و  
 ہمساگی مہتر عیسے عم باشد و خوردن نان بر سفرہ سخ یک شایستگی یابد  
 در بہشت و چون از خوردن نان فارغ شود خداے تعالیٰ جملہ گناہان و  
 پیامزد انگاہ فرمود کہ شنیدم از زبان خواجہ مودد حسن رح ہر کہ بر سفرہ سخ نان  
 بخورد خداے تعالیٰ نظر رحمت دروے میگرد انگاہ فرمود کہ شمس العارین





و این نام او از روضه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود و آن چنان بود که  
آن روز او بر سر روضه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید سلام کرد و آواز  
برآمد که علیک السلام یا شمس العارفین همینکه از روضه رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
وآلہ وسلم بازگشت هر که پیش می آمد می گفت السلام علیک یا شمس العارفین انگاه  
لما کم این معنی حکایت فرمود که با امام اعظم رضی اللہ عنہم در میان بود چون در سبده حال بر  
سر روضه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید سلام کرد و گفت که السلام علیک  
یا سید المرسلین آواز برآمد علیک السلام یا امام المسلمین بعد از آن فرمود که خواجہ  
بایزید بستانی رح را در خطاب سلطان العارفین از آسمان بود چنانچه شب  
از شہاسے بوقت نیم شب برخاست بالا سے بام برآمدہ جماسے آر میدہ دید میخ  
کس بیدار نہ در خاطر مبارک خواجہ گذشت کہ اید ریخ در چنین حضرت با عظمت  
چرا بیدار و مشغول نباشند خود ستند کہ از خدا سے تقاسمے نخواهند کہ ہمہ خلق  
بیدار شوند و مشغول باشند باز در خاطر گذرانید کہ این مقام شفاعت خواجہ  
کامیاب است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا چه مجال کہ این درخواست کنم ہمینکہ  
در خاطر گذرانید ہائے غیب آواز داد کہ اسے بایزید ہمین مقدار کہ ادب نگاہ  
نامت در میان خلق سلطان العارفین گردانیدم انگاہ فرمود کہ احمد معشوق را  
ہمین معاملہ بود آنچنان بود شبے در چلہ زمستان نیم شب بیرون آمد در آسے  
در رفت در تملکہ جان با استاد گفت تا آن زمان من ندانم کہ کیستم از بیجا بیرون نیام  
آواز برآمد تو آن کسے کہ فداسے قیامت چندین کسان بشفاعت تو از دوزخ  
خلاص خواہند یافت شیخ احمد گفت برسندہ نگویم مرا سے باید کہ من بدانم کہ کیستم  
انگاہ آواز سے شنید کہ حکم کرده ام کہ درویشان و عارفان و عاشقان ما باشند  
و تو معشوق ما باشی انگاہ خواجہ احمد از آنجا برآمد ہر کہ پیش سے آمد میگفت



السلام علیک احمد معشوق انگاہ فرمود او نماز نمے گذاروئے چنانچہ مردمان او  
گفتند کہ تو نماز نمے گذاری گفت نماز نگذاروم و بے فاتحہ نخوانم گفتند این نماز  
چہ باشد چون الحاج بسیار شد باز گفت فاتحہ نخوانم ولی ایاک نعبد و ایاک نستعین  
نخوانم گفتند این ہمہ بخوان بعد از ان گفتگو سے بسیار شد در نماز ایستاده فاتحہ  
خواندن گرفت چون اینچہ رسید ایاک نعبد و ایاک نستعین در اعضا سے  
او ان ترہیر ہر تار موسے خون روان شد انگاہ رو سے سو سے حاضران کرد و گفت  
کہ مرا نماز درست نیست مردمان میگویند کہ نماز بگذارم ہمین کہ خواجہ فوائد تمام  
کرد مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت احمد صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم در  
کسب و کار کردن افتادہ بود بر لفظ مبارک راند وقتے رسول اللہ صلے اللہ  
علیہ و آلہ وسلم شستہ بودند مردے برخاست پرسید یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ  
و آلہ وسلم چگونے در پیشہ من گفت پیشہ تو چیست گفت در زری گری فرمود اگر  
برہستی در زری کار تو از حد بزرگ است فردای قیامت برابر ادیس پیغمبر عم در بہشت رو  
انگاہ مردے دیگر برخاست گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در پیشہ من  
چگونے پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود پیشہ تو چیست گفت کشاورزی گفت پیشہ تو  
نیکیوست زیرا کہ این پیشہ مہتر ابراہیم عم داشت مبارک و با منفعت بہت خدای  
عزوجل بر شمارکت دہد بدعا می مہتر ابراہیم پیغمبر عم و فردا سے قیامت در بہشت نزدیک  
مہتر ابراہیم عم باشی انگاہ مردے دیگر برخاست گفت یا نبی اللہ صلے اللہ علیہ  
و آلہ وسلم چگونے در پیشہ من پرسید پیشہ تو چیست گفت پیشہ من تعلیم فرمود  
خدا سے تعالیٰ پیشہ شما از حد دوست داشت اگر خلق را نصیحت کنی روز  
قیامت با مہتر خضر عم باشی و ثواب خضر عم یابی و اگر عدلی کنی فرشتگان  
آسمان ہر شمارہ استغفار کنند انگاہ مردے دیگر برخاست گفت یا نبی اللہ



صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چہ گوئی در پیشہ من گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 پیشہ تو چیست گفت بازرگانے فرمود اگر راست و زرعی در بہشت فرسین  
 پیغامبر با شمی انگاہ فرمود کاسب دوست خداست اما کاسبی کہ در سیر وقت  
 نماز حاضر باشد و از حد شریعت قدم بیرون نہ نهد کہ از حدیث است ان کاسب  
 حبیب اللہ و در حدیث است ان کاسب صدیق اللہ انگاہ فرمود کہ ابو و وارث  
 و کانداری کردے چون آخر الزمان حقیقت مسلمانی دریافت و کانداری ترک  
 کرد گفتند چرا ترک میدہی گفت چون مسلمانی دریافتیم کہ با دکان مسلمانان  
 راست نمے آید انگاہ فرمود ان کاسب صدیق اللہ اورا کہ تکیہ بر خداست باشد  
 سب نہ باشد کہ کفر است و آن زمان کہ وقت نماز در آید ترک کار ما و ہد  
 نماز بگذارد و همچنین کاسب صدیق است ہمینکہ خواجہ این فوائد تمام کرد و ظن و  
 دعا گو بازگشت الحمد للہ علی ذلک مجلس و ہم سخن در مصیبت افتادہ  
 بود بر لفظ مبارک راند عبد اللہ انصاری رضی روایت کرد از پیغامبر صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم ہر کہ در مصیبت بانگ کند یا نوحہ کند لعنت خداے بر آنکس  
 باشد انگاہ فرمود شارح طبقات گفته اند ان کفر است و بنویسند نام او در  
 دیوان مومنان منافق و لعنت خداے بر آن کس باشد کہ بوقت مصیبت  
 بانگ کند انگاہ فرمود شارح طبقات گفته اند کہ بانگ و نوحہ آن کس کہ کند  
 در وقت مصیبت چہل سال گناہ بر دے بنویسند و صد سال عبادت اللہ  
 ضبط شود و اگر بدین حال میرد و سبب توبہ مرده باشد قرین اہلبیت  
 دوزخ انگاہ فرمود کہ وقتے خواجہ ابراہیم او ہم رہ در راستہ شدہ  
 نوحہ شنید بر فور از زنگہ خستہ در گوش انداخت آخر کہ بعد از ان فرمود  
 ہر کہ حبیب را پارہ کند در وقت مصیبت خداے تعالیٰ بر آن برسد



بنظر رحمت بنگرد و دور روز قیامت سخت ترین عذاب کند و دور روایت دیگر  
آمدہ است ہر کہ پیراہن پارہ کند و نوحہ کند روز قیامت میان دو ابرو سے  
او نوشتہ پیدا آید کہ نو مید است از رحمت خدا سے عزوجل آن بندہ مگر توجہ  
کند و ہر کہ ذراع سیاہ کند از بہر او درون رخ ہفتاد خانہ بنا کنند و بیح طاعتی ازان  
قبول نشود و چنانستے کہ ہفتاد سو من راکشہ باشد و ہزار بدی و زنا نما اعمال  
او بنویسند و ہر کہ در آسمان و زمین فرستہ است ہر دو سے لعنت کند تا آن  
ذراع سیاہ بر او باشد انگاہ سخن در آب دادن افتادہ بود فرمود ہر کہ تشنہ  
را آب دہد در آن ساعت از گناہان بیرون آید گوئی این زمان از مادر زادہ  
شدہ است و بے حساب در بہشت رود و اگر در آن روز بمیرد شہید مردہ باشد  
انگاہ فرمود ہر کہ گرسندہ را طعام دہد خدا سے عزوجل ہزار حاجت آورد اگر داند  
و از آتش و دوزخ آزاد کند و در بہشت بنام او قصرے بنا کند انگاہ فرمود  
دختران ہدیہ خدا بند عزوجل پس ہر کہ ایشان را دوست دارد خدا سے در رسول  
خدا سے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از دوے خوشنود باشد انگاہ فرمود ہر کہ را  
خدا سے تعالیٰ دختران دہد و آن دختران ہدیہ خدا بند خدا سے تعالیٰ  
از ان کس خوشنود باشد ہر کہ را دختران باشند و بر ان شادی کند  
فاضل تر از ان کہ ہفتاد بار خانہ کعبہ را زیارت کردہ باشد و فضیلتش  
پیش از ان باشد کہ ہفتاد بردہ آزاد کند ہر مادر سے و پدر سے کہ بر دختران  
رحمت کند خدا سے تعالیٰ ہر دو سے رحمت کند انگاہ فرمود کہ در آثار او ایسا  
نہشتہ دیدہ ام از رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ را یک دختر باشد  
فردا سے قیامت میان او و میان دوزخ پانصد سال راہ را فرق باشد  
انگاہ فرمود کہ اولیائے دانیہ چنان دختران را دوست سے داشتندی کہ



پسران راند اشتندی انگاہ فرمود کہ خواجہ سری سقطی رح را دخترے بود از حد عزیز  
 داشته چنانکہ خواجہ را آرزو سے کوزہ نو آب سرد شد از زبان مبارک ایشان  
 بیرون آمد اگر باشد بران انظار کنم ہمینکہ دختر بزرگوار این بشنید بر فور موجود کرد  
 پیش خواجہ داشت نماز دیگر بود خواجہ را خواب غلبہ کرد ہم بر سر مسلا در خواب  
 شد چنان در خواب دید گوئی خدا سے از بہشت در خانہ فرود آمدہ است پدید  
 کہ اے کنیزک کرائی گفت کہے را کہ او در کوزہ نو آب سرد نخوردہ است ہمینکہ  
 دست بگرفت زد کوزہ شکستہ یافت نعرہ بزد گفت سری بکوزہ نو آب  
 خوردن نے یاد کسانیکہ چندین علائق دنیا بتلا اندھا شاو کلا در مقامی چگونہ  
 رسد ہمینکہ خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت آمد شد  
 علی ذلک مجلس یازو ہم سخن در کشتن جانوران افتادہ بود بر لفظ مبارک  
 راند کہ عبد اللہ بن مسعود فرما روایت کرد از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم ہر کہ چہل مادہ گاوسہل کند یک خون کبیرہ در گردن او بنویسند و ہر جانوریکہ  
 ہوائے نفس بکشد همچنان باشد کہ بویران گردن خانہ کعبہ یاری کردہ باشد  
 مگر محلے کہ دران بسہل گردن روا باشد انگاہ فرمود کہ شنیدم از زبان خواجہ  
 حاجی رح کہ امی در ویش خواجہ عبد اللہ مبارک گفتند کہ ہفتاد سال عمر  
 او بود قسم راند کہ درین ہفتاد سال وقتے یادند ارم کہ مرغے بسہل کردہ باشم  
 انگاہ فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است کہ نہ شاید  
 جانور سے را کہ کے در آتش افگند یا بہیر جمی بکشد کفارت او آنست کہ ہر وہ  
 آزاد کند و یا شصت مسکین را طعام دہد و یا دو ماہ روزہ دارد پیوستہ سال  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتمی نے دانید کہ بیج جانور سے را آتش نرسد بل خدا سے  
 تعالیٰ شمارا بعقوبت اندر دنیا و آخرت عذاب خواہد و ہر کہ جانوران را در آتش



انگیز چنانست که ما در خود را زنا کرده باشد نعوذ بالله منها همینکه خواجہ این فوائد تمام کرد  
 مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت مجلس دو از وہم سخن در سلام گفتن افتاده بود  
 انگاہ فرمود کہ در خبر است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ چون از مجلس  
 برخیزد سلام گوید کہ گفتن سلام کفارت است مرگنا مان را و فرشتگان آموزش  
 خواهند آن کس را کہ از مجلس برخیزد و سلام گوید و رحمت خدا کے تعالیٰ پرورے  
 فرود آید کہ اندر نیکی بایش بفرزاید و حیات او زیادہ گردد و انگاہ فرمود کہ شنیدم  
 از زبان خواجہ یوسف حسن چشتی رح کہ چون از مجلس برخیزد و سلام گوید ہزار  
 نیکیش بہرند و ہزار حاجتش روا کنند و از گنا مان بچنان پاک شود گوئے کہ این  
 زمان از ما در زادہ شدہ است و یک سالہ گناہ پاک کنند و یک سالہ عبادت  
 و در نامہ اعمال او بنویسند و صد حج و عمرہ بنام او بنویسند و ہزار طبق رحمت بر  
 سر آن بندہ نثار کنند انگاہ فرمود کہ امیر المومنین علی رض گفت ہر چند خواستم  
 کہ وقتے باشد کہ وقت آمدن در مجلس و تا وقت خاستن رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم سلام گویم میسر نشد کہ پیش از انکہ خواستم سلام گویم رسول  
 علیہ الصلوٰۃ والسلام اول سلام گفتے کہ سلام سنت انبیاست ہمہ پیغامبرے  
 کہ بودہ است سلام پیش از ہمہ گفتے ہمینکہ خواجہ این فوائد تمام کرد و مشغول شد  
 خلق و دعا گو بازگشت مجلس سیر و ہم سخن در کفارت نماز افتادہ بود  
 فرمود کہ امیر المومنین علی رض روایت کرد از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 کہ ہر کہ نماز با قضا شدہ باشد و نداند کہ قضا چند است پس نماز  
 کند در شب دو شبہ پنجہ رکعت و بخواند در ہر رکعتے فاتحہ یکبار و اخلاص  
 یکبار و چون از نماز فارغ شود و رود گوید خدا کے تعالیٰ کفارت آن نماز  
 گذشتہ کند اگر صد سال نماز نگزاردہ باشد بعد از ان سخن در قیام شبہا



افتاده بود بر لفظ مبارک راند که رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود  
 ہر کہ شب قیام کند و بخواند در آنچه مردمان خفته باشند نیز دتعالی فرشتگان  
 را فرمان دهد تا شب دیگر نگاہدارند و از شب تا روز مراد را آمرزش خواہند و  
 در روایتی دیگر آمده است کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ در  
 آدینہ بست رکعت نماز کند و بخواند در ہر رکعتی فاتحہ و اخلاص یکبار و قیامت  
 با صد ہزار صدیقان و شہیدان بر خیزد و بہر رکعتی ثواب شبان روز ہند  
 و بہر حرفی نورے یا بدو پہل صراط بگذرد آنگاہ فرمود ہر کہ قیام کند اگرچہ مقدار  
 اشتری گردن بچہباند فاضل تر از ان باشد کہ شخصت حج و عمرہ گزارده باشد  
 و در باے رحمت بروے بکشاید آنگاہ فرمود کہ وقتے در سم قند مسافر بودم برنگے  
 بود شیخ عبد الواحد سمرقندی گفتندے از دے شنیدم کہ نیست حلاوت در ایمان  
 کہ قیام در شب در روز نیست پس ہر کہ این ہر دو فعل کند حلاوت ایمان یا بد  
 آنگاہ فرمود کہ امام اعظم ابوحنیفہ کوفی رحمتی سال در شب نخفت و پہلوے  
 مبارک ایشان در زمین نیامد آنگاہ فرمود چونکہ حج آخرین کردند ہچنان بود کہ  
 امام اعظم بہ پیش در کعبہ آمد با ستاد و گفت در باز کنید تا شب مر خداے را  
 عبادت کنتم کہ داند بار دیگر قادر تو انم شد یا نہ در باز شد امام اعظم در رفت  
 میان دو ستون خانہ کعبہ بنماز ایستاد پاسے راست را بر پاسے چپ نہادہ  
 نیے قرآن خواندہ و رکوع و سجود تمام کردہ گفت الہی نکر دم بیچ طاعتے مر ترا  
 چنانکہ حق طاعت است و نشناختم ترا چنانکہ حق شناختن است با لقت آواز  
 داد کہ ابوحنیفہ بشناختے ما را چنانکہ حق شناختن است و کردے آنچه کہ حق عبادت  
 بدرستی و راستی کہ ترا پیامزیدم و آن کسان را کہ پیروی تو کنند و آن کسان را  
 کہ در مذہب تو باشند آنگاہ فرمود کہ وقتے یوسف پشتی رح چہل سال نخفت



و پشت مبارک ایشان در زمین نیامد آنگاه فرمود که خواب احمد پشتمی رح  
 نمی سال در شب قیام داشت و هر شب در دو رکعت نماز و ختم قرآن بگرد  
 بعد از آن فرمود همچنین گویند که حضرت را خواب دید بانی عمده خواب نکرد  
 هفتاد سال دیگر در حیات بود چون نقل آن بزرگوار نزدیک رسید یکی بزرگ  
 در خواب دیده پرسید کیفیت حالک چگونه می روی گفت مردان می روی روم  
 غریبان امروز را هفتاد سال باشد که آن خواب دیده بودم تا غایت  
 روزیکه نگفتم این زمان غرق آن خواب می روی آنگاه فرمود که اے درویش  
 نورے است در دنیا و نورے است در پل هر اطو و نورے است در بهشت آنگاه  
 فرمود هر که در شب قیام کند هر دعا میکند استجاب شده بهشت آرزو مند  
 او گردد و خداے تعالی از او خوشنود باشد آنگاه فرمود که وقتی جانب  
 بخارا مسافر بودم در ویلے را در یافتم از حد بزرگ مدتی در صحبت او بودم  
 تا صبح شبے ندیدم که ایشان را در قیام زلفت آخر شنیده شد که آن درویش  
 چهل سال است پہلوے وے بزمین نیامد همین که خواب این فوائد تمام  
 کرد مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت احمد شد علی ذلک مجلس چهارم  
 سخن در سوره فاتحہ و اخلاص افتاده بود بر لفظ مبارک راند که خوابے  
 یوسف حسن پشتمی رح در رساله خود مینویسد که خبر است از پیغمبر صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم هر که در وقت خفتن سوره فاتحہ و اخلاص بخواند روز قیامت  
 از اینان باشد و از پس پیغمبران هیچ کس پیش ایشان در بهشت نرود  
 و در بهشت رفتن قرین ہتر غیبے عم باشد آنگاه فرمود از خوابے محمد عشی  
 آمدہ است ہر کہ در وقت خفتن یکبار فاتحہ و سہ بار اخلاص بخواند چنان  
 از گناہان پاک شود گوی این زمان از ما و ز زاده شدہ است آنگاه فرمود



کہ در حدیقہ نوشتہ دیدہ ام کہ ابو ہریرہ و ابن عمر رضی اللہ عنہما فرمود ہر کہ در وقت خفتن  
وقتے قل یا ایہا الکافرون بخواند ہزار تن گواہی دہد در بہشت آن گاہ فرمود وقتے  
با پیر خود حاجی رح دور بدخشان حاضر پودم در مسجد بدخشان بزرگے را اور یافتم  
کہ اور اخواجہ محمد بدخشان گفتندے از حد مشغول از وسے شنیدم کہ فرمود ہر کہ  
در وقت بر آمدن آفتاب دو رکعت نماز کند یا چار رکعت ثواب حج و عمرہ  
در نامہ اعمال او بنویسند و در خبر آمدہ است ہر کہ بوقت بر آمدن آفتاب دو  
رکعت یا چار رکعت نماز کند فاضلتر از ان باشد کہ مال ہمہ دنیا صدقہ کردہ  
باشد ہینکہ خواجہ این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت اچو شد  
علیٰ ذلک مجلس پانزدہم سخن در جنت و اہل جنت افتادہ بود پر لفظ مبارک  
را ند کہ در تفسیر امام شعبی رح در صفت بہشت نوشتہ دیدہ ام کہ رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را پسیدند کہ خبر کن ما را از خوردن اہل بہشت پیغام  
فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدان خدا سے کہ ما را بہ پیغامبری فرستاد  
کہ مرد در بہشت با صد مرد طعام بخورد و با عیال خود صحبت کند گفتند کہ یا رسول  
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین خوردن اورا قضا سے حاجت باشد  
یا نہ گفت باشد ہم بدان خوبے بردن آید خوشبو تر از مشک گردد و در شکمش  
سیح مانند آن گاہ فرمود در بہشت زندہ باشند کہ ہرگز نمیرند و جوان باشند  
کہ ہرگز پیر نگردند و پیوستہ در نماز و نعمت باشند ہر روز نعمتہا برایشان  
زیادہ باشد بعد از ان فرمود کہ ہر کہ خواہد آن نعمتہا بیابد در روز آدین  
بعد از نماز با صد بار سورہ اخلاص بخواند ہر کہ پیوستہ بخواند نعمتہا  
زیادہ کرد و ہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را پسیدند کہ در بہشت  
مادران و پدران و فرزندان یکدیگر ملاقی شوند فرمود کہ فرمان سے شود



جنات عدن یدخلونہا ومن صلح من ابائہم وازواجہم وذریائہم والملائکۃ یدخلون  
علیہم من کل باب یعنی در آئند در بہشت مادران و پدران و فرزندان چون  
خواہند یکدیگر کے را بہ بیند پس بر اسپان بہشت سوار شوند و در قصر ہائے  
ایشان بروند بر اسے دیدن ہمینکہ خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق  
و دعا گو بازگشت احمد شہ علی ذلک مجلس شانزہم سخن در مسجد  
افتادہ بود فرمود کہ در حدیث است ہر کہ پاسے راست در مسجد نهد و بگوید اسم  
تو کلت علی اللہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ من الشیطان الرجیم پس ہر نماز کے کہ  
بگزارند خدا سے تعالیٰ فرمان دہد تا بنویسند ہر کتے ثواب صدر کت نماز  
پیامر زو اور خدا سے تعالیٰ و گناہان اور کہ ہر قدمے در جہ در بہشت دہند و  
بنام دے قصرے بنا شود در بہشت آنگاہ فرمود ہر کہ در رود در مسجد و بگوید  
من الشیطان الرجیم پس این کلمہ را ابلیس گوید کہ بشکستی پشت مرا پس بنویسند  
در نامہ اعمال او یکسالہ عبادت چون بیرون آید ہمان کلمہ بگوید بدہ خداست  
بہر تار مویں کہ ہر اندام او باشد صد نیکی و بر آرد در بہشت صد درجہ آنگاہ فرمود  
کہ امام زند و سنی زندہ راستی رح در کتاب خود سے نوید چون مومن در  
مسجد در آید نخست پاسے راست درون نند گناہانش را از اول تا آخر  
بریزند چون بیرون آید پاسے چپ بیرون نند فرشتگان بگویند یارب نگاہ  
و حاجت سے روا کن و جایش در بہشت جاودانہ گردان آنگاہ فرمود در سالہ  
خواجہ محمد عثقی رح بنشبتہ دہدہ ام کہ سفیان ثوری رح در خانہ خداوندانچنین  
بے ادب وارد آمد چون پای چپ درون مسجد نہاد از سبب این بے ادبی اورا  
ثور نام شد ہمینکہ خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت  
احمد شہ علی ذلک مجلس ہفتدہم سخن در دنیا و گردن مال افتادہ بود





بر لفظ مبارک راند کہ مرد باید بدین دنیا نگاہ نکند و گرد او نگرود و آنچه بروے  
رسد در راه خدا کے تعالیٰ صرف کند و هیچ نگاہ ندارد آن گاہ فرمود شنیدم  
از زبان خواجہ یوسف چشتی رح کہ شکر مال صدقہ دادن است و شکر اسلام  
الحمد لله رب العالمین گفتن است و ہر کہ بگوید اسلام بجا آورده باشد و ہر کہ زکوٰۃ  
و صدقہ و ہجرت مال گزارده باشد آن گاہ سخن در بدخومی کو دکان افتادہ بود گفت  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ کو دکان را در وقت گریستن البیس  
لعین گوش مے مال دتا ایشان بگریند پس ہر مادرے و پدرے کہ کو دکان را  
میزند معصیت بنام مادر و پدرے نویسند آن گاہ فرمود کہ در حدیث آمدہ است  
نگرید کو د کے خرد تا ابلیس اورا نیازارد اما چون کو دک بگرید لاجول و لاقوۃ  
الا باللہ العلیٰ العظیم بگوید تا شمارا فرودہ دہد و ایشان از گریہ بمانند آن گاہ فرمود  
کہ حسد نیکو نیست خاص در مسلمان در خیر است از قول بعضی علما کہ گفتہ اند حسد از  
دل ہا باید کرد چون راکر و بر و ندر بہشت آن گاہ فرمود حسد علیا زیادہ است زیرا کہ  
در دنیا حسد نکند و در حسد غیرے کند کہ دیدنش زیان ندارد ہمینکہ خواجہ ابن  
فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت الحمد لله علیٰ ذلک مجلس  
ہمچہ ہم سخن در عطسہ زدن افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ در خبرست  
از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون مومن عطسہ زند بگوید الحمد لله  
رب العالمین خداے عزوجل ہمہ گناہش بیامزد و بر آرد در بہشت بنام  
او درجہ و ثواب بردہ آزاد کندہ در نامہ اعمال او بنویسند اما چون عطسہ  
دوم زند مادر و پدرش را بیامزد و چون عطسہ سوم زند و اند کہ زکام است  
اسے مسلمانان جواب دادن عطسہ کفارت گناہان است و زیادہ درجات  
است و عطسہ پردہ است میان آتش دوزخ و بنویسند ہزار نیکی بنام او



و بر آرد ہزار و ہزار و در روز قیامت در ترازو سے سے نهند گران تراید از عرش  
 و کرسی کہ در زدن عطسه جواب دہر یکبار احمد شد رب العالمین عطا کند خدایتما  
 و بہشت ہمسائی پیغمبران و شاربستانی بدہر در بہشت آنگاہ فرمود اول کسی  
 کہ عطسه زد مہتر آدم بود عم و جبرئیل عم پیش بود بر حکم اللہ گفت ہمینکہ خواجہ  
 این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت احمد شد علی ذلک  
 مجلس نوز و ہم سخن در بانگ نماز افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ میرا موی سنن  
 علی رح پر سید از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت یا علی ہر کہ بانگ نماز گوید  
 ثواب آن خدا سے عزوجل داند اما بانگ نماز حجت است بر امت من و تفسیر  
 اینست چون مومن گوید اللہ اکبر اللہ اکبر چنانستے کہ میگوید خدا پر ابر تو گواہ  
 گرفتہ یا است محمد حاضر شوید در نماز و دست باز دارید از شغل دنیا و چون بگوید  
 اشہدان لا الہ الا اللہ یا است محمد خدا پر او فرشتگان را گواہ گرفتہ خبر کردم  
 بوقت نماز کہ هیچ خبر ازین بزرگتر نیست و چون گوید اشہدان محمد رسول اللہ  
 گواہی میدہم کہ محمد رسول خدا سے هست عزوجل و فرستادہ خداست بحق و  
 چون گوید حی علی الصلوۃ یعنی اے است محمد دین بر شما آشکارا کردم فرمان  
 برید خدا پر او رسول اورا بنماز کہ خدا سے تعالی ہمہ گناہان بیامزد کہ نماز  
 ستون دین است و چون گوید حی علی الفلاح یا است محمد بکشادند بر شما در ہا  
 بہشت و رحمت بر خیزید نصیب خویش بگیری از رحمت خدا سے کہ شمارا بہشت  
 است از دنیا و آخرت و چون گوید اللہ اکبر اللہ اکبر چنانستے کہ میگوید رحمت خدا  
 بر شما و خدا پر ابر شما گواہ گرفتہ یا است محمد حاضر شوید در نماز و دست باز دارید  
 از شغل دنیا و دین بر شما آشکارا کردم فرمان برید خدا پر او رسول خدا پر ابر نماز  
 تا خدا تعالی گناہان شما بیامزد و بر خویش بدانید کہ هیچ عمل فاضل تراز



نماز نیست ہر کہ باز دوار نماز را پیشانی خود چون لا الہ الا اللہ بگوید بداند امانت ہفت  
آسمان وزمین در گردن شماست و ہر کہ اجابت کند و دست بروز ندر سنگاری  
نماید آنگاہ فرمود کہ در بغداد بزرگے را گفتم او فرمود کہ اجابت داشتی موزن  
کفارت گناہان است و در مسجد طاعت کردن خدا سے تعالیٰ و رسول سے کہ را  
کہ طاعت داری و در بہشت با صد یقان و شہیدان و رفیق مہتر داؤد پیغمبر عم  
باشد آنگاہ فرمود کہ در عمدہ خواجہ جنید بغدادی رح آیدہ است کہ اجابت کردن  
موزن شفیع خلق است در روز قیامت پس ہر کہ بشنود بانگ نماز داؤد نماز  
با جماعت بگذارد پس امام بہر کہتے ثواب سی صد رکعت نماز بدو دہند و ہر  
رکتے شاری در بہشت بدہند آنگاہ فرمود بیچ گروہ پیغمبر را صلے اللہ علیہ  
و آلہ وسلم ختم باشد اول کسیکہ روز آدینہ نماز فوت کند دوم کسیکہ برودہ آزاد بفرود شد  
سوم کسیکہ ہمایہ را بر بخاند چارم کسیکہ بر کسی چیزے نباشد بنا حق بستانہ ہر ہم  
کسیکہ بر عیال خود جو رکند آنگاہ فرمود کہ اجابت کند موزن را فرشتگان از بہر او  
استغفار کنند و درود بفرسند و او نجات یابد و بحساب در بہشت رود آنگاہ فرمود  
اے درویش تکبیر میگویی چنانکہ گفتم میان دو ابرو سے شماست و مقام پیشینہ  
شماست پس بداند کہ خدا سے تعالیٰ بر شما مینا است و دو پاسے بریل صراط است  
و بہشت بر دست راست و دوزخ بر دست چپ شماست باید کہ بگوسے  
اللہ اکبر پس قرآن بخوانی بتفکر رکوع کنی بتضرع سجود کنی بتجاشع پس بشینید  
التحیات بخوانید کہ فرشتگان از بہر شما استغفار میگویند تا آنگاہ کہ سلام گوید آنگاہ  
فرمود کہ قوت از حلال کنید و بیوشید جاہ از حلال و توبہ کنید و پوشتید جاہ  
از حرام پس چون چنان بگردی بر تو بکشایند و سے از وہا سے ہفت بہشت  
و قبول کند نماز شمار خدا سے تعالیٰ آنگاہ فرمود و آن خواندن قرآن اعادت



باید کرد کہ گناہان را کفارہ است و پرده است میان آتش دوزخ و ہر کہ بقرآن خواندن مشغول شود حق تعالیٰ در ما کے بہشت بروئے کشادہ گرداند و ہر حرفیکہ بخواند ایزد تعالیٰ فرشتہ بیافریند تا روز قیامت تسبیح میگوبد و نیست بچکس نزدیک خدا کے تعالیٰ مگر ادا کہ علم آموختن و از خواندن قرآن اعادت کردہ است انگاہ فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است شب و روز سے ترسیدم از است خویش از عذاب خدا کے تعالیٰ پس مہتر جبرئیل عم سورہ اخلاص آورد پس امین شدم کہ صفت خدا کے است عزوجل درین سورہ پس ہر کہ این سورہ بخواند منادی از عرش ندا کند ایزد تعالیٰ ہمہ گناہانش بیامزد و ہر حاجتے کہ دارد از خدا کے تعالیٰ بخواہد روا کند انگاہ فرمود کہ بر شہابا دا کہ در خواندن و آموختن قرآن کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ہر کہ یک آیت از قرآن بیاموزد فاضل تر است از خیر و ہر گاہ ہیرد فاضل تر دوستی آموختن قرآن باشد و در گورشن فرشتہ بیاید بر صورت نیکی و بد بدتر بخجی از بہشت کہ آورده باشد پس گوید کہ بخوان آنکس گوید من در دنیا بخواندہ ام پس آن فرشتہ گوید کہ بخوان کہ این ترنج ہدیہ فرستادہ است خدا کے پس آن بندہ بخواند تا آخر قرآن و بگوید فرشتہ کہ حالیا ترا عذاب گور و شدت قیامت نکنند و ہمسایگی پیغامبران باشی ہمینکہ خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت الحمد للہ علی ذلک مجلس سہم سخن در مومن افتادہ بود بر لفظ مبارک را ند کہ مومن کسے است کہ سہ چیز با دوست دارد اول فرک دوم درویشی سوم بیماری پس ہر کہ این سہ چیز دوست دارد فرشتگان اورا دوست دارند مکافات او بہشت باشد انگاہ فرمود کہ درویشان را خدا یتعالیٰ دوست داشتہ است و مومنان خود دوست خوانند عزوجل



انگاہ فرمود کہ انس بن مالک رضی اللہ عنہما ہرگز ہشت ہزار ورم باشد او تو نگرت  
 و ہرگز ازین کمتر است او درویش است و ہرگز ازین ہیج نیست شب و روز  
 شکر کند او بمنزلت ایوب پیغمبر باشد انگاہ فرمود شنیدم از زبان خواجہ مودود  
 چشتی رحمت حق تعالیٰ در سہ گروہ بنظر رحمت بنگردد آن گروہ در زیر عرش باشد  
 اول گروہ کہ بار بہت پیوستہ دارند دوم در باب ہمسایگان و سزے کہ خدا سے  
 تعالیٰ خوشنود باشد سوم کسیکہ درویشان را دور ماندگان را طعام دہد  
 انگاہ فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است فاضلترین  
 است من نماز است پس ازان صدقہ پس ازان قرآن خواندن پس ہر کہ  
 ہمد کند درین سہ چیز او از امت من باشد در روز بہشت انگاہ فرمود کہ  
 امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہما فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چند ان  
 وصیت کردہ در باب ہمسایگان کہ مرا گمان شد پرسیدم یا نبی اللہ صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم بعد از نقل ہمایہ مر ہمایہ را امیرا ت باشد یا نہ فرمود  
 آری باشد چون او را ہیج میراثی نباشد انگاہ فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم ہر کہ در باب ہمایہ شفقت کند بد آنچہ تو اند روز قیامت در  
 بہشت رود در ہمسایگی من باشد انشاء اللہ تعالیٰ ہمینکہ خواجہ این  
 فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت الحمد للہ تعالیٰ ذلک مجلس  
 بست و یک سخن در حاجت روا کردن افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ  
 خدا سے تعالیٰ دوست دارد مومن را کہ حاجت براری مومن روا کن در بہشت  
 جایگاہ او باشد و فرمود ہر کہ مومن را گرامی کند جایگاہ سے در بہشت  
 باشد و خدا سے عزوجل ہمہ گناہان او را بیا مزد و اگر بدان مقدار کہ بندہ  
 تعلیم سے است کند یا جارسے کہ در پاسے مومن خلد باشد حق تعالیٰ او را



میان صدیقان و شہیدان دار و آنگاہ فرمود کہ مشایخ طبقات و اولیاء کبار  
گفتہ اند اگر مردم فی المثل در اوراد باشد یا در طاعت بود چون حاجت مند سے  
برور اورسد از برای دیدن او پس ہمہ حال واجب است کہ دست از ہمہ پسند  
بدار و در کار او مشغول شود و بدینچہ مقدر باشد در خبر است از رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم ہر کہ حاجت بر اور مومن بر آرد خدا سے تعالیٰ حاجتہا سے دنیا و  
آخرت دی روا کند و فرودا سے قیامت در بہشت رود و در ہمسائلی متر آدم عم باشد  
ہنیکہ خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و عساگو باز گشت احمد علی ذلک  
**مجلس بیست و دوم سخن در احوال الزمان افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ**  
**دوہر است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ چون آخر الزمان سپد آید**  
**عالمان آنہم را چون دزدان بکشند پس در آن زمانہ عالم را منافق خوانند و منافق**  
**را عالم آنگاہ فرمود ہر کہ علم نبویہ حق سبحانہ تعالیٰ فرمان دہد تا نام او در آسمان**  
**اولیا خوانند آنگاہ فرمود کہ روایت کرد ابن عباس رضی اللہ عنہما کہ کفر دو است و ایمان**  
**دو است و اسلام دو است و نفاق دو است و علم دو است و عمل دو است اما**  
**کفر کہ دو است یکی کفر است بہ نعمتہاے خداے عزوجل چون نماز بجماعت ناکردن**  
**و تاویدن بہاران و منفعت از مسلمانان و در دشمنی و آنچه بدین مانند گشتن**  
**از ایمان بیرون نشود و اکفر دوم باز گشتن از مسلمانی و فریضہا را منکر شدن این**  
**کفر است بندہ را از ایمان بیرون برد اما آنکہ ایمان دو است یکی ایمان منافقان**  
**است بزبان میگویند بدل شک سے آرنڈ اینکار منافقان است اما ایمان**  
**دوم آنست کہ مومن بزبان و دل تصدیق میکنند از ایمان خاص است کہ جز**  
**شکوہ کاری نہ نوشتند اما اسلام کہ دو است یکی آنست کہ چون بخدا سے تعالیٰ**  
**بگردی شک نیاری چون پیش او سجدہ کنی بدل و بزبان خدا سے رایگی گوی پس**



آن اسلام پاکیزه است اما اسلام دیگران است که بزبان میگوئی که من مسلمم نم  
و بدل کفر میداری و پاک نداری که حال دین چگونه خواهد شد که چه خجالت بود هر چه  
بدل باشد بزبان میگوئی و میان مردمان زندگانی کنی شهادت لا اله الا الله اشهد ان  
کس از آتش دوزخ رهد اما نفاق که دوست یکی آنست که مقرر باشد بنده از حلالها و  
حرامها و امر با دینی با انا و معصیت می افتد و بدی میکند از خدا بترسند و امید  
توبه دارد و خدا سے میدانند او بدکار است و آن نفاق است اما نفاق دیگر آن است که  
بزبان مقرر باشد بجلال و حرام و امر و نهی اندر دل میدارد که نماز روزه و حج و زکوٰۃ و اذن  
علمهاست اگر گنهی ثواب یابی این نفاق است پس پاداش او با آتش است اما آنکه  
علم دو است یکی علم خاص است از برای حق و یکی عام است هر که یک کلمه از علم بشنود و فایده  
از آن که یکسال عبادت کند و هر که بنشیند جائیکه علم میگوید چنانستی که بنده آزاد کردی و  
علم و شنائی گوهر است در بهشت خدای عزوجل علم ضائع نماید در دنیا و آخرت  
اما عمل که دوست یکی عملی که از برای حق است خاص است و عملی که از برای منو در خلق است  
در آن هیچ جزانه درین عمل با آتش نزدیک است و نیکو نیست همینکه این خواجہ فواید نام  
کرد مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس نسبت و موسم سخن در  
یاد کردن مرگ افتاده بود بر لفظ مبارک راند در خبر است از رسول الله صلی الله علیه  
و آله وسلم که فاضلتر از قیام شب و روز و تطوع یاد کردن مرگ است آنگاه فرمود  
که فاضلترین زاهد آن است که یاد کند مرگ را و همیشه در شغل مرگ باشد در گور خود و فرغ از  
یاد از مرغزار با بهشت آنگاه حکایت فرمود که در یاد کردن انبیا افتاده بود هر که یاد کند  
مهر آدم را صلوات الله علیه سه بار گوید خدای عزوجل همه گناہان وی بیامرزد اگر چه گناہ  
دی از دریا زیاد شود و در همساگی او باشد و آنکه مهره او در یاد کند صلوات الله علیه  
سه بار گوید در بهشت رود ازوری که خواهد آنگاه فرمود که در یاد کردن انبیا خدای تعالی



هفت اندام وی از آتش دوزخ حرام کند چنانکه خواهد این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق  
 و دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس بست و چهارم سخن در چراغ فرستادن  
 در مسجد افتاده بود فرمود که امیر المؤمنین علی رضی فرمود که هر که یکشب چراغ در مسجد فرستد  
 یکساله گناه وی عفو کنند و یکساله نیکی بدیوان وی بنویسند و در بهشت یک شارتانی  
 یابد و هر که یک ماه چراغ در مسجد فرستد حق تعالی هفت اندام وی از آتش دوزخ حرام  
 کند و در بای بهشت بروی بکشاید از هر درسه که خواهد در رود و از دنیا بیرون نشود تا جگانه  
 خود در بهشت بنشیند و در بهشت رفیق پیغمبر باشد آنگاه فرمود که شنیدم از زبان خواب  
 یوسف چشتی رح از فضیلت چراغ فرستادن بسجده فرمود آن زمان که در مسجد روشنائی چراغ  
 باشد حله العرش خوانند فرستنده چراغ را و فرشتگان آموزش خواهند الحمد لله علی ذلک  
 مجلس بست و پنجم سخن در رویشان افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در بهشت  
 از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر که در پیشی رانان دهد از همه گناهان پاک گردد  
 آنگاه فرمود که سه گروه مردم بسوی بهشت نیامید یکی دروغ زن دیگر تو نگر بخیل سوم  
 بازرگانی خائن که این سه گروه را عقوبت سخت باشد پس چون در پیش دروغ زن و  
 تو نگر بخیل شود و بازرگانی خیانت کرد بود حق تعالی از زمین برکت بردارد آنگاه فرمود  
 سوره یس هر که در شبان روزی بخواند آیه الکرسی بخواند از پس هر نماز و قیل هو الله سه بار  
 بخواند خدا تعالی در مال و عمر زیاده کند و امین شود از حساب قیامت و میسران  
 و پیل صراط آسان گردد و چنانکه خواهد این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت  
 الحمد لله علی ذلک مجلس بست و ششم سخن در شلوار و پانچ دراز کردن و استین  
 افتاده بود فرمود وی است از امیر المؤمنین علی رضی که روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 که علامت منافقان دراز کردن پانچ شلوار است هر که دراز کند پانچ شلوار را و در زیر پانچ  
 افتد از خدای در سئل خدای صلی الله علیه و آله و سلم عاصی باشد آنگاه فرمود هر که دراز کند



پانچ شلوار اتا زیر پائش افتد بہر قدمیکہ در زمین ہند ہر فرشتہ کہ در زمین است و در آسمان است  
 برومی لغت کنند بہر تار موی کہ بر اندام وی باشد خانہ دروزخ بنا کنند بنام وی و ابو ہریرہ  
 گفت ہر کہ از دراز پوشد او منافق باشد ہر کہ آستین ہزار کند او ملعون باشد انگاہ فرمود  
 کہ دو گروہ ہمیشہ در لغت خدایند اول پوشندہ آستین و راز دوم پانچ شلوار دراز پوشندہ  
 شخصت خانہ بنا کنند بنام وی در دوزخ انگاہ فرمود کہ از اسراف نکنند از لحاظہ از اسراف  
 کہ ہر چہ در حق اسراف باشد کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نبی کردہ است زیادہ کردن  
 کفن مردہ را در حق و از دو چیز عذاب کنند یکی در کفن زیادہ کردن دوم در از کردن پانچ  
 نغوذ باشد منہما ہمیکہ خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت  
 احمد شد علی ذلک مجلس بست و ہفتم سخن در عالمان افتادہ بود بر لفظ مبارک  
 راند کہ در خبر است چون آخر الزمان آید امر جابر گردند و عالمان کسب کنند و فتنہ در  
 عالم پدید آید در زمینہا و کویہا در این زمان عیش بر ایشان تنگ بود انگاہ فرمود  
 امیران جابر گردند و علما فرودمانند شوند خدا بیعتا لے برکت از میان خلق بردارد و شہرہا  
 ویران شود و در دین فساد گہر و پس بداند ایشان اہل دوزخ اند نغوذ باشد منہما  
 انگاہ سخن در صدقہ افتادہ بود گفت صدقہ کسی را باید دادن کہ در ویشی را سمان  
 دارد کہ ثواب یکے بدہ باشد و صدقہ کہ بخوشاوندان بدہی یکی را ثواب ہزار است  
 پس مردم را باید کہ صدقہ بہر حال برین نوع بدہند تا خدا سے تعالی آمزیدہ گرواند  
 ہمیکہ خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت احمد شد علی ذلک  
 مجلس بست و ہشتم سخن در توبہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ در نص کلام شد  
 فرمان میشود یا ایہا الدین امنوا توبوا لے اللہ توبہ نصوحا یعنی ای کسانیکہ ایمان  
 آورده اید توبہ کنید و بخدا سے باز گردید کہ خدا سے تعالی توبہ پذیرندہ است انگاہ فرمود  
 کہ در حدیقہ نبشتہ دیدہ ام کہ فریضہ است مسلمان را توبہ کردن انگاہ فرمود کہ متراوم عم



چون در دنیا آمد گفت الهی ابلیس را بر من مسلط کردی و مرا طاقت آن نه که ویرا از خود منع کنم  
 مگر توفیق تو فرمان آمد چون من نگاه دارم ابلیس را هرگز دست بر تو و بر فرزندان تو نرسد  
 انگاه مهتر آدم عم گفت الهی زیاده کن ندا آمد که یا آدم توبه فریضه کردم تا خلق اندرین است چون  
 فرزندان تو توبه کنند من توبه ایشان قبول کنم انگاه فرمود که توبه کنید پیش از آنکه مرده اید شیمانی  
 آن زمان نیکو ندارد فرمود در خبر است از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در سوی مغرب درستی است  
 خدایتعالی بیا فریده است از بهر توبه شبها که آن در هر هفتاد ساله راه است کشته داشته اند انگاه  
 فرمود توبه بر دو نوع است یکی توبه آنست که نصوص باشد که پس از گناه آنکس گردنگردد دوم  
 توبه آنست که هر روز و شب توبه کند و می شکند و این توبه نیکو نیست انگاه فرمود که معین الدین  
 همه ترغیب کردم از برای کمالیت حال ترا پس بیاید که آنچه گفتم بدو جان بگیرد سانی تا فردا  
 قیامت شرمنده نمائی انگاه فرمود که فرزند خلف آنست که هر چه از زبان پیر خود بشنود  
 هوش و گوش او بدان متعلق باشد و آنرا بگیرد رساند تا فردای قیامت شرمنده مانند انگاه  
 فرمود که فرزند خلف آنست که هر چه از زبان پیر خود بشنود در میان شجره خویش نویسد شرمنده  
 نگردد و اینکه خواجه ادام الله بقاؤه درین حرمت رسید عصا پیش بود برداشت بدعا گو داد و  
 خرقة و نعلین چوبین و مصلای نیز داد انگاه فرمود این همه یادگار پیران ماست که از رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله وسلم با رسیده است و ما ترا دادیم باید که چنانچه ما شنیدیم همچنان داری هر که  
 مردیابی این یادگار مابد و بدی چون این بگفت بنده را در کنار گرفت و گفت که ترا بخدا  
 سپردم همینکه این بگفت در عالم خیر مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت احمد شد علی ذلک فقط  
 خاتم الطبع - الحمد لله المنته که درین ایام فیض انضمام کتاب مستطاب و نسخة الاجواب یعنی ملفوظات حضرت عثمان  
 چه کتابیست که اسرار الهی و کمالات انسانی در آن مجلا و مفصلا مذکورند طالبان حق بین از مطالعه آن بهره یابند و قیامت  
 طریقت گزین گشته اسرار او دانسته کامیاب ستانان این جنس پیش با کجا هستند زود بیایند و از نقد جان خریدار شده از نظام  
 بهره کافی و حظ وافعی گیرند بطبع نامی گرامی منشئی نو لکشتور واقع لکن به ماه فروری ۱۳۹۹ مطابق ماه جمادی الثانی ۱۳۰۰ مطابق ۱۳۰۰





عنوان کتب کا فضل خلاصہ روزنامہ  
بین الاقوامی بین الاقوامی بین الاقوامی

کتابت اسلامیہ

مطبعہ مطبوعہ مطبوعہ مطبوعہ  
دریں مطبوعہ مطبوعہ مطبوعہ مطبوعہ

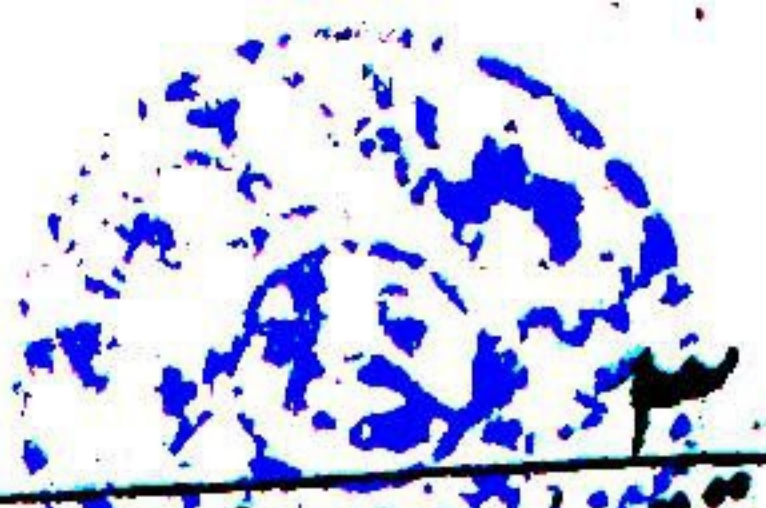




بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعد حمدی خالق ذوالجلال وقادر الایزال کہ جملہ کائنات را بلا کہ ام مطلب و مفاد خود از عدم  
 بوجود آورده چنانکہ در قرآن مجید است **فَاِنَّ اللّٰهَ غَفِيْرٌ عَنِ الْعٰلَمِيْنَ** واکمل الکاملین و افضل  
 المحققین مولانا و مرشدنا شاه نیاز احمد بریلوی قدس سرہ الغریر فرمودہ سے ای غنی ذات  
 از اقرار و زانکار ماہد بے نیاز از ما و ارسدائی و اطہار ماہد بے بہارت ہستی را سنے  
 عزانت ہستی ہای بہارت بے تعلق از گل و زرخار ماہد و از تمامی موجودات نبی نوع  
 انسانرا اشرف المخلوقات ساختہ بانعام و لقد کرمنا بیتی اذہ فر مشرف و معزز فرمودہ  
 و از انہا انبیاء کرام علیہم الصلوٰۃ والسلام را مبعوث کردہ بہ عون ہدایت شان افراد شہر  
 بہ ہندیب امور دینی مہذب ساختہ و جامعہ حکما آفریدہ کہ بتعلیم شان طریقہ و نبوی آراستہ و  
 بیغایت سید المرسلین خاتم النبیین شفیع المدینین حضرت احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ  
 وسلم کہ ذات مجمع جمیع صفات انجناب را در ابتدا ی حقیقی از نور خاص خود مخلوق فرمود  
 بخطاب **لَوْ اَلَاکَ لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ** اطہار خصوصیت و محبت ساختہ بہ عرب و ہر  
 تقرب قابت قوسین او آدے بخشید صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ و اتباعہ و سلم و امت  
 آن صدر نشین ایوان نبوت را بہ لقب امت مرحومہ نواختہ از ان جماعہ او بیا و اصفیاء





وائمه و ابدال و اوتاد و وزها و عبا و علما و اقیار امتاز ساخته رحمة الله عليهم اجمعین  
 بسا که اگر چه آفریدگار تعالی شانہ عنای کل موجودات را بر روزی موعود ساخته الا از وی است  
 که چندین سلاطین فخر زمین پهلوانان روئین تن و حکمای کامل فن با یام چند و زنجیر موت  
 با خود شده و طعمه و دو کثیف و مور ضعیف شدند و میشوند سه بعوت نظر کن سوسه  
 زنگان به که فر و اشوی عبرت دیگران به کجارت بهرام و کورش کجاست به بصورت  
 نظر کن که کورش کجاست به بکسری نظر کن بگردون مهرش به نگه کن که چون خاک شد پیکر  
 ز آغوش بخوابه شوخ خوشگ به کشیدت کورش در آغوش تنگ به نداری هزار جرم و جام او  
 که شد بلخ آخر از ان کلام او مسکن که سال عالم گرفت به چسان مگرش آخر یکدم گرفت به کجارت پر و زلف  
 امین او به کجارت آن عیش شیرین و به چه شد شوکت و شان افرا سیاب به نشان ز رعد ارجهان  
 خراب به چه شد زال غران بل شکیرو چه چسان کرد زال سپهر سپهر همتش که کردی از و شیرم به پلنگ  
 بل چون در پیش شکم به کرد برون بنین از چاه و بنده اجل باز در چاه کورش فکندگی هست  
 بقراط نامی حکیم به کجاست ارسطو عقل سلیم به حکیمی که جانیش نام بود به یکدم وجودش ز گیتی  
 ربو به مانده چو ققمان صاحب خرد به حکیمی دیگر که سلامت برود به مانند کین هم مانند مکان به  
 بود بالیقین فانی این جهان به از قدرتهای اوست که اجسام قویه و اجسام نحله را خاک می آید  
 و اقوال انسانی را که جوهر حسانی ندارد چندین پدیدار میسر است *یلو ح الخط فی القیرطاس*  
*دهرا و کاتبه رملی فی الکراب* بل ابتدای ظهور هم به کلام شده سخن تان شد  
 کلام جهان به که هم سخن بود ای نکته دان به باید دانست که کلام الملوک ملوک کلام و کلام  
 ساجد لان خرد و عاقلان عاقبت پسند چنین تا شیر عطا فرموده که از ان خرابه شیمان  
 ولت با وج عزت و جلالت میسرند و دلای ظلمات این جور ایمان و یقین منور میشوند  
 بلکه چند که از فوائد دینی با دنیاوی بهر نیستند بدین امید بفرموده که می آیند که حق جل و  
 علما کبرین شایق را به طلب حقیقی رساند و بجای آن خطه نور به عالمی کشد *لا یخوش لیسف*



تحریر تصریح نتایج هر یکی از این نخواهد شد چه بنا بر این مدعا بین بمصداق اینکه مصرعه بقدر آشنائی با  
 روشنائی خود مطالب خود تواند رسید و اگر چه طریقه تالیف به ترتیب ابواب و فصول تفصیل  
 مطالب و مقاصد ترویج و مرسوم است فاما بنظر آنکه از هر نکته آینده مضمونی دیگر نماید و صد  
 کل جدید لذت نیابد بل رعایت ترتیب اتفاق این تحریر موسوم به نکات احسانی می افتد  
 لاین که فی الحال زبان آرد و زیاده تر مرغوب خواطر است چند اوراق به آنهم تحریر خواهد شد نکته  
 از راه بصری رسیدند که خدا را چون شناختی گفت چون و چرا شما و ایند من چون شناختی نکته  
 از حکیمی رسیدند که در حق دنیا چه میگوئی گفت چه گویم دنیا را که بجز بدست آرند و بخل نگاهدارند  
 در روش همه حسرت بیرونش همه حسرت پس محل عبرت است نه جای عشرت نکته روزی  
 شیخ محسن لمپی را دید که در دمندان را دار و میدید شیخ گفت که درد گناه دارم علاج کن لطیف  
 که داروی تلخ است توانی خورد گفت بده تا بخورم طبیب گفت بیار پنج فقره برگ صبر و تحم  
 تواضع و تحم رنما و غمی بسکینیت هر پنج را درهاون معرفت بدسته توفیق کوفته در ریگ تفکر  
 انداخته آب توبه بریز و در زیرش آتش زگر بریز چون بپوش محبت آید لطف تکبر دفع کرده به نیجه  
 توکل المیده به صافی اخلاص بختی عرق شوق بر لب ریخته از شکر شیرین کرده نوش شانی  
 مطلق شفا خواهد داد شیخ ازین نسخه لطیب نفعی یافته سردوشا نکته محققان گفت اند  
 در خیر از کوفته است زکوة مال زردادن بجا جان زکوة عز و جاه تواضع و احسان با خلاق  
 زکوة قوت و جوانی نوازش بر ضعیفان زکوة فرزندان نواختن میان زکوة مطیع دعوت مهمان  
 زکوة اختیار و سنگیری در ماندگان زکوة علم تعلیم و دیگران زکوة صحت حذر از گناهان زکوة  
 گوش شنیدن غیبت زکوة چشم ز زبان بیگانه ماندیدن در کسی نگاه بد نکردن زکوة زبان  
 دروغ و عیب نگفتن زکوة ایمان خدمت کردن بزرگان زکوة عبادت بر امر و نهی حق تعالی  
 ثابت قدم ماندن زکوة زهد و ورماندن از در سلطان ایمان زکوة فقر استعانت سوی  
 خدا خواستن زکوة زندگانی راضی ماندن بر غمهای ربانی نکته حکیمان در خاموشی هفت سخن







احسن الی من اسأه نکتة وقتی اعرابی دست در بیک کعبه زده می نالید و میگفت خداوند تو هم من  
 هستی یا بی که او شان را عذاب کنی الا من یجزئو کسی ندارم که بر من رحمت کند نکتة هیچ شکسته قیمت  
 ندارد الا دل هر چند شکسته تر قیمت بهیتره هر چند پیش شکسته درستی گرفته دل به آخر شکسته کار را  
 آمد بکار نکتة چون رابعه بصری در حجره گور فرو رفت منکر نگری آمدند و پرسیدند بنده کیستی گفت  
 بروید و بگوئید عالمی بیگانه و یک آشنا دارم یکم یکم میگویی که اداری ترا دارم یا نه نکتة  
 شخصی را گذر برد و زخ افتاد از او رباننش پرسید که اینقدر آتش از کجاست گفت هر که می آید آتش  
 همراه خود می آرد نکتة سکندر زوالقرین از حکیم ارسطاطالیس او شنید و پرسید که از خدا چه  
 باید خواست گفت عزت و حرمت دارین نکتة عابدی گفته که سالی به حج کعبه رفتم در حالت طواف  
 زنی جمیده دیدم که برقع از سر کشیده طواف میکرد و گفتم ای زن شرمم کو گفت زنم را شرم از مردان  
 می باید مرد کو از نهایت تعصب گفتم که من مرد نیستم جواب داد که اگر تو مرد میبودی در خانه خدا نظر بر زن  
 و روی من نمی انداختی نکتة ساعتی مشغولی باندا سعادت جاودان لذت یاد آلی به از هزار بار  
 و طلب موعلی از همه اولی اندیشه آخرت معرفت دنیای فانی است نکتة بدی کردن با نیکان  
 و بدی کردن با بدان سبب ساریست و با بدان نیکی کردن و پندار است نکتة رضای حق در کار بر  
 دنیا چه اعتبار کار دنیا سهل است و غافل بودن از خدا اجل نکتة بز چهر گفته که جماعه چند با من  
 کینه و عداوت ورزیدند اما هیچ دشمنی و خصمی بدتر از نفس خود ندیدم چرا که نفس بواسطه طلب بعضی امور  
 قبیح و اشیای ذمیمه مرا از پای و رمی آرد هر که را در نفس شد چالاک به تنگ افتاد و در مضیق بلاک  
 نکتة بزرگی گفته که با جوانان دلیر در معرکه کارزار مجاوله کردم و با حیوانات درنده و گزنده مقابله  
 نمودم و با پیران کینه خور عریبه جو در آویختم کسی بر من غالب نیامد چنانکه مصاحب من چرا که او بر او  
 و اسرار من مطلع بود و نسبت در عالم بدی چون یار بد یار بد تر بود او را یار بد یار بد تر  
 و انجانت کند یار بد غارت ز ایمانت کند نکتة سلطانی از حکیمی پرسید که پیر سلطنت  
 چیست گفت بغزت زیستن پرسید عزت را چگونه نگاه باید داشت گفت به خوار داشتن ز رجو



در روز قهرش خوار بود همه کس او را عزیز و مکرم دارند هر که ز در را عزیز دارد و همگنان او را خوار و  
 بمقدار شمارند نکته روزی سلطان هارون رشید با وزیران خاصان میرفت دید که شیخ ببلول از  
 چوبی زمین می پاید سلطان پرسید چه میکنی گفت زمین می پیمایم پرسید برای چه گفت تا دریا بمیرد  
 من توجه قدر زمین است پرسید چه دریافتی گفت نصیب من کداسه گز آمده و همین قدر نصیب تو  
 سه ای نفس برگزیده بچقیق تنگبری در روشی اختیار کنی بر تو نگرانی بد ای بادشاه وقت بود  
 فرارسد به تو نیز با گدای محلت برابری بد گریخت نوبت بد رقص میزنند نوبت بد بگزاران بگذار می بگذری  
 فرمان بر خدا و نگهبان خلاق باش این هر دو قرن گر بگرفتی سکندری به هارون ازین سخن سرنگون افتاد  
 بهوش آمد گفت ای برگزیده خدام نصیحتی فرما شیخ بخندید و گفت ای نادان این نصیحت که با تو نغمه همین  
 لحظه فراموش کردی با توجه تو ان گفت سه یا نه دل جسد و کفایت عظمی زود میخ آه منی در سنگ نکته  
 مردی صاحب جمال بی قبح صورت بزوجهیت میداشت روزی با زن گفت که من تو هر دو خوبی سترو  
 به حیرت پرسید چگونه مرد گفت که تو مرا دیده شکر خدا کرده باشی که با این به صورتی شوهر خوب صورت و  
 و من ترا از خود دید صورت دیدم بسیارم بقول صحیح شاگرد صابر هر دو جنتی هستند بر نعمتهای حق  
 شاگرد شدن به بر مکاره و بیوی صابر شدن به میدهد در جنت الماوی مقام به از عنایتهای رب  
 و الکریم نکته بزجهیر گفته که از او ستاد خود سوالات میگردم جواب می شنیدم پرسیدم از خدا چه  
 خواهم که همه خواسته باشم گفت سه چیز تو نگرانی و تندرستی و ایمنی پرسیدم ایمن بکه باشم گفت بدوستی  
 که حاسد نباشد پرسیدم حقیرترین چیست گفت از خود سخن گفتن پرسیدم از جوانان کدام امر بهتر است  
 گفت شرم و دلیری پرسیدم از پیران چه بهتر است گفت دانش و تامل پرسیدم سخن چیست گفت آگاهی  
 بخشد و باو شاد شود پرسیدم از جان چه عزیزتر باید داشت گفت دین ایمان پرسیدم کدام چیز با است که  
 هر مردم خواسته باشند و یکی نیافتند گفت تندرستی و راستی و دوست خالص پرسیدم تنگی کردن  
 بهتر است یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن بهتر از همه تنگی است پرسیدم چیست که هیچ  
 عیب ندارد گفت آنکه برگزیده پرسیدم از دو کس کدام خردمند است گفت هر که ماقبت دوست داشته



زبان خردمند ترست که دنیا را دوست دارد و پرسیدم از زندگانی چه قدر ضائع است گفت هر قدر  
 که بلا عمل نیک گذر و پرسیدم بهتر از زندگانی و بدتر از مرگ چیست گفت بهتر از زندگانی نیک نام است  
 و بدتر از مرگ بدنامیست پرسیدم از تناسخ کار با چه بهتر است گفت خوشنودی حق سبحانه تعالی پرسیدم  
 کدام عمل است که محتاج طیب نسازد و گفت کم خوردن پرسیدم از مردمان کدام عاقل تر است گفت  
 آنکه کم گوید و زیاد داند پرسیدم اصل تواضع چیست گفت روی تازه داشته باشی پرسیدم چیست  
 کسیت گفت هر که خود را بسی نیاراید پرسیدم عبادت از چند اعضاست گفت دل زبان و دست  
 و پا و پیشانی پرسیدم بهره بهر یکی ازین اعضا چیست گفت بهره دل فطرت بهره زبان بهره دست و پا  
 قوت بهره پیشانی تنویر پرسیدم علامت دوست بهتر چیست گفت آنکه خطای تو پوشد و نصیحت از تو  
 دریغ ندارد و پرسیدم دوست بد کسیت گفت آنکه بر بدی تو آگاه باشد و از تو عدم الهی اظهار دارد  
 پرسیدم حاجت از کدام باید خواست گفت آنکه تواند و اولی آنکه بخواهی چیزی را که مستحق باشی پرسیدم  
 کسی که در مجلس من آید برای او بر من چه لازم است گفت سه چیز خون در اید راه دهنی چون نشنیدی رو  
 بوی کنی چون سخن گوید بشنوی پرسیدم چند چیز است که اندوه را دفع کند گفت یکی رفیق موافق دوم  
 دیدن دوستان خالص پرسیدم با مردمان چه کنم که مرادوست دارند گفت دروغ نگو و وعده را خلا  
 کن و مردمان را میازار پرسیدم نتیجه علم اموختن چیست گفت بزرگی و تو نگری پرسیدم از مردمان کدام  
 و انانتر است گفت آنکه از مخالف دنیا افسرده خاطر نشود پرسیدم که بلند همت کسیت گفت آنکه آخرت را  
 بر نعمت دنیا برگزیند پرسیدم کدام بلند همت است که از همه پستیهاست ترست گفت غرور پرسیدم مردم  
 را کدام چیز هر دم لازم است گفت راستی نکته حکیم ارسطو طالیس گفته که چهار بی چهار توان کرد اول با خدا  
 بتوان کرد الا بشورت و دوم وقع دشمن نتوان کرد و مگر به تواضع سوم بر او نتوان رسید مگر بصبر چهارم علم  
 را عمید نتوان کرد الا با خلاق و الطاف ایضا نکته گفته چهار راز چهار چله نباشد اول باو شاه را  
 از شرم دوم وزیر را از دیانت سوم لشکر را از تربیت چهارم رعیت را از اطاعت ایضا نکته  
 چهار خیر یاوشاهی را آباد کند اول بیداد امیر دوم غفلت وزیر سوم خیانت و پیر چهارم بخشش



نکته چهارم برادران سازند اول بپوشیدن یا بزرگان دوم مشورت با بیکان سوم اجتناب از بدان  
چهارم یاری خودستن از روز ایشان اینها نکته چهارم حقوق مردم بشکنند یکی دشمن بشمار دوم عیال  
سایر سوم ماندن در حصا چهارم نظم بمقدار اینها نکته هر که از چهار چیز دور باشد مع مگر و بی و نرسد  
یکی چشم دوم محب سوم کمالی چهارم حرص اینها نکته چهارم از عادت ستوده اند یکی با قناعت ستوده  
دوم بشورت کار کردن سوم چشم فرو خوردن چهارم بر عاقبت گریستن اینها نکته چهارم گروه بهترین  
مردم اند یکی عالم عامل دوم حکیم گویا سوم عابد مجرب و چهارم واعظ بطبع نکته صاحب دلی فرموده دنیا  
جای آسایش نیست بلکه محل آزمائش است طالب دنیا بخور طالب حق بخور در طلب جوی مسرور اگر چه  
سعادت و شقاوت از ازل است مگر کار بحسن عمل گل باش خار باشد یار باش انیمار باشد اگر  
یار ابل است کار سهل است نکته ششم میفرماید زوره داشتن صرفه نماند و حج کردن قطع بیابان  
دل بدست آوردن کار مردان است نکته بزرگی فرموده ای در دیش بهشت بهانه است مخصوص  
خداوند خانه است کار نه زوره کند نه ناز کار شکستگی کند و نیاز زور رعایت و لها گوش قبا پوش  
یا عبا به پوش الودین را بدینا مفروش شریعت گوید پاکدامن باش طریقت گوید بی یاد مباحث  
اگر حقیقت خواهی از دیگری قطع کن پس از آن معرفت بحریت زخار و دریائیت ناپیدا کنار  
هر که در آن غرق شد جانی دیگر یافت نکته در ویشی فرموده شریعت را او ستا و باید طریقت را یار باید  
هر که حقیقت در یافت غرق در یابی معرفت شد آنجا تن مانده جان همه اوست همه اوست نکته  
صاحب دلی بحالتی گفته نفسی که می رود قرب منزل میدید بیدار باش کاروان بر سر راه است اگر پس  
مانی پس مانی شب فراق اگر چه تاریک است اما صبح وصال نزدیک است نکته صاحب دلی گفته سرای  
حیات غنیمت شمار از نفس نجات در عبادت انکار وقت مرگ رایا و کن خود را زنده بدان نفس را  
مراد ما که هر روز زیاده خواهد خواست بر اقوال جا بلان اعتماد مکن خود را شناسنده باش و همه کار  
یاری از حق طلب کن دشمن زب باش دوست نخاب باش از نادان مغرور اجتناب کن ناودیده و  
شنیده مگو بر عیوب خود بنیاب باش عیب دیگران مجبور راه حق تقرب افتما مکن چشم بد خو عیب کس



باز من سزودل هر بنده خدا خوب میداد تا نایرند مگوتانخواهند مجوقول از راستی سزودل با باز بچند  
 سازود و خواب بهتر از بیداری باشن تا آن همه کس بخودمان خود را از کسی دریغ دراز فرما و مالی نفس  
 خود خرد کن و تمنی اگر چه حقیر باشد خوار بدان کسی را که شناسی یا دوستی باشی اندک خود را بهتر از بسیار  
 دیگران بدان غم بیوده نخورد و سستی خوار اور کم آزاری شناس خود را از افعال نیک عاقل مساز  
 سعادت دنیا و آخرت در محبت نیکان بدان نکته با و شاهی از عابدی پرسید که اوقات عزیزت چو  
 میکند و گفت شب در مناجات سحر بدعای حاجات همه روز در بند اخراجات بادشاه با و کفافی  
 معین کرد که از حاجات اخراجات بیکر پوده مناجات پرواز و نکته در روشی در کلبه شکسته برکنار  
 و ریاقامت میداشت با یا میک دریا و رغایت طغیانی بود نیم شب برخاست و زوجه خود را بیدار  
 کرد گفت که در روشی آن روی دریا به فاقه است نانی با و برسان کن نان نخچیر و بر و آورد و بیاید  
 در روش گفت که بر باد بخوران زن گفت که درین شب تاریک طغیانی زور یاکشتی هم رفتن  
 نمیتواند من چگونه عبور سازم در روش گفت که برکناره دریا بگو که اگر فلان شوهرم با من گامی  
 نکرده باشد مرا راه ده اگر راه دهد برو زن فرمان بردار همچنان کرده راه یافت آن روی دریا رسید  
 نان رو بروی در روش نهاد و بخور زن ایستاده ماند در روش گفت چرانی روی گفت که از  
 طرف این سخن گفته راه یافته از نیطون چگونه روم گفت از دریا بگو که اگر فلان در روش گاهی طعام  
 نخورده باشد مرا راه ده همچنان از دریا گفت و راه یافته نزد شوهر رسید و گفت که تمیل عالم کرده  
 آدم مگر شما با من مباشرت نمیکند و آن در روش رو برویم طعام نخورده است ازین کلمات  
 دروغ دریا چگونه راه داد در روش حقیقت کیش گفت که من گاهی بهوای نفسانی نکرده البکم ربانی  
 و او گاهی بخوابش نفس نخورده است مگر برای عبادت دریا بر کلام راست راه داده  
 نکته زنی عابده وزن فاجره سکونت قریب داشتند عابده همه شب عبادت کردی مگر فحور و بی  
 راییم شمار نمودی فاجره تمام شب بنجور گذرانیدی صبح بر کرده خود ناوم شدی قضا را هر دو  
 مرد شخصی خواب دید فاجره را در بهشت و عابده را بدوزخ پرسیدند ارسید که عابده بعیب شماری



دیگری در دوزخ و فاجره بر نداست خود و در بهشت است نکته مردی با زن خود و فرط محبت داشت  
 و با این ساکن بگذر بجای زخار در راهی و شوار بود مرد و هر شب طی کرده بزین سر رسید شبی تاریک  
 و مطار و و چار شد زن در بدنش عفونت یافت بسبب رسید گفت بدریا چوبی میرفت با و  
 عبور کردم شاید به لاشی حسیده باشد زن بحیرت گفت که اگر انقدر استیلا رحمت خدا بودی  
 چه خوش بودی این شنید و آهی بر کشید یکی از خاصان حق شد نکته عابدی در نماز بود زنی از  
 پیش وی گذشت چون بازگشت عابد گفت که از پیش نماز گذشتن نمی بایست زن گفت که من  
 محبت شوهر خود ترا ندیدم تو محبت خدا چگونه داری که مرا در نماز دیدی مسهر که دار و از محبت  
 خوش اثره جز جمال دوستش نماید نظر به عابد را برین سخن حالتی طاری شد که بکمال در رسید نکته  
 استند که روی از خدا تافته سر بر در دنیا پیچیده اند از احمقان بگیر چون عیسی که رحمت و محبت  
 حق بی خودها بر حیت نکته از محبت بدان احتراز لازم بایمان مصاحبت و دوستی نشاید سه مار  
 بیستاد از جسم بیار بد آر و سونا تخم و نکته اگر لباس عده در بر کرده بران تکبیر نسا زد لباس  
 بهشتی است ورنه لباس خود و دوزخ است که به تکبیر آن بدن خواهد سوخت نکته صاحبی فرمود  
 صوفی آنست که در باطن هر دم مشغول بخدا باشد و در ظاهر بخلق مشغولی دارد سه از ورنه  
 شو اشنا و ز برون بیگانه باش این چنین بسیاروش کم می بود اندر جهان نکته سالک را باید  
 که بهر دو صفت متصف باشد جمال و جلال او را جلال باشد و جلال او را جمال نکته در روشی فرموده  
 که بر زهد و عبادت خویش اصلا امید قبولیت نمی بایسد نه به صدف که فرو خورده قطره باران  
 و رون سینه او گشت جای در دانه به صدف به باید و باران بخشد برین سال *بمنور نیست محقق*  
 یانه نکته شریعت عبارت است از فعلی چند و ترک چند و طریقت عبارت از تندیب اخلاق است  
 یعنی تبدیل اوصاف ناپیمه با اوصاف حمیده که آنرا ساوک هم گویند چون باین معفات برسد  
 حقیقت خود در باید و بمعرفت حق رسد نکته عارفی عالمی تربت میفرمود که در روشی تمجیح خیال است  
 که در دل خود بجز خیال ندارد و بگذرد از وظایب که حجاب از خدا بجز خیال است پس آن خیال از خیال و رسان



نکته عالم ناسوت صورتیهای ظاهری اند عالم ملکوت روح آن صورتهاست و عالم جبروت و عالم  
 لاهوت در عالم ملکوت ملحق و پیوسته اند اما جبروت صفات حق و لاهوت ذات حق است که  
 در آن آن تجربه غنایت از نیست نکته طریقی رسیدن بحق انست که در خصائل حسنه مرشد خود  
 و دل را ساعتی از یاد حق غافل و غافل نماید و نکته لذات دنیا همین شش قسم اند که اعلی آنها  
 نقص است چه جای اولی اول مطعومات افضل ترین آنها غسل است و آن لعاب مگس است  
 و دوم شربیات بهترین آن آب است و گدای آب نیست که در آن حیوانات نباشد و پول و  
 نماز و سوم بلبوسات نفیس ترین آن دیباست و آن تنیده کرم است چهارم مرکوبات و آسمان  
 ترین آن سیاست را کبک و در معرض هلاکت و محنت پنجم مشروبات است نیکوترین آن مشک است و  
 آن خون است ششم منکوحات اعظم ترین فائده آن جماع است و آن اخل کردن بول گاهی است و  
 بول گاهی نکته بنیاد معاصی شش چیزند اول حب و نداد و دوم دوستی ریاست سوم خواست طعام  
 لذیذ چهارم غرور و امتتن جواب پنجم سپیدیده داشتن راحه ششم محبت با زنان نکته ششمی گفته که اگر  
 به محبت و نداد است و یاد از خواهد داشت از خداوند مقتدی سر بلند می عیبی خواهد یافت سه بر فلک  
 در آن هیچ سر فراخت که برین خاک ده خانه نداشت نکته منقول است که مردی در بی اسرا کلیل از نسک  
 و متقی بود و بتلاش عاشر و ده که چه بگذشت ندی میوه فروش در ابدام زویر در خانه خود برده بطمع زود  
 خواست آن بخوف خدا از دیوار خانه خود را بیرون انداخته بخانه رفته عیال خود را گفت که امروز چیزی  
 از قوت نیافتم بصبر باید پرواخت این بگفت بعبادت حق مصروف شد عیالش از گرسنگی میسوختند  
 و صبر و شکر میکردند زنی همسایه بگفتن آتش تورش و اگر دو گفت این معقلی است که در نور زمان بر کرده  
 افتاده اند و از سوختگی نان اندیشه نمیکند آن آتش گرفته رفت آنها بجای آن اتقان بر آورده خورد  
 نکته وزدی در محفل و غط حاضر بود و از او اعط شنید که اگر کسی به جرم قدرت یافته بخوف خدا از آن  
 کنار کند خدا تعالی همان شی او را بوجه حلال می دهد و در آن شب بخانه امیری در آمد بر مال کثیر  
 اختیار وزدی خود دید هم در آن ساعت دختر امیر را بخواب غفلت دیده خواست که بروی تسلط سازد و



و اعطایا و گروه بیرون رفت و بلباس درویشی در صحرانشهرت امیر خرم بودن درویشی در صحرانشهرت  
 نزدش رفت و بفرط عقیدت و خستندگی و کور بنکاحش داد و مال کشیر بجهت او داد و زو خیال کرد که از نقل درویشی  
 بدین تمنع رسیدم اصل درویشی چرا نگیرم خدایش بین دنیا برود و او ننگه در بغداد شریف مردی  
 وصل و ختری بخواست اتفاقاً در شب برات دوچار شد و راز دل و انمود و خستگفت امشب  
 مردمان با خدا آشنا باشند حیث که ما و شما با بیگانه آشنا شویم مرد را ازین سخن عبرتی پیدا شد و در آن  
 خود رفته تمام شب بعبادت و زاری گذرانید صبح پدر آن دختر را نزدش برد و گفت که شب  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم فرمودند که دختر خود ب عقد نکاح فلان بده اکنون جانم  
 آورده ام بجزای خوف خدا آرزوی دنیا بر آمد و از آتش و زرخ محفوظ ماندند ننگه درویشی بنا  
 کمال بوالی شهر سلطان رحمت اقامت انداخت سلطان با سماع صفاتش ملاقات رفت درویش  
 با خلاق مناسب پیش آمد با شارت وی خادمی قدری خاک کسیرش فقیر نهاد او مقدار کمی قلیل  
 سلطان داد باقی جمله خود خورد سلطان با از خوردنش تمام شب آنقدر بیجان باه ماند که تمام عمر  
 چنین حطی نیافته بود از درویش بدگمان شد که من از یقین آنچنان ماندم درویش که بسیار خورد  
 از یب برغان کشیز تا کرده باشد اما بروز دوم بهمان تصور بخدمت درویش رسید درویش خندید  
 و از کیفیت شب پرسید او بیان نموده درویش آنروز از دیروز زاده خور امید خورد و با شانه  
 تقریر گفت حیث که امشب چنان چیات تو بر نراست با و شاه را خوف موت گرفت از آن بدگمانی  
 اثری نماند و بار بار می پرسید که اکنون چکنم درویش گفت که تیر قضا را سیری نیست برو شب  
 بیست و عشرت بگذار اگر حکم بانی آفتاب صبح خواهی دید چندی غایب است با و شاه چون بجل سراسر  
 رسید خاصانش ملول دیده صد با عشوه و ناز میگردند و بلاعبت میگویند مگر او را بجز آه  
 سر کشیدن کاری نبود و هر دم بقیه شب می پرسید چون صبح رسید و آفتاب را دید تسکین یافت  
 و بخدمت درویش رفت درویش خنده زده گفت که شب ازین خاک چه تاثیر دیدی سلطان  
 هر چه گذشته بود گفت درویش فرمود که ترا یک شب یقین بر مرگ خود ماند ازین خاک اثری



طایفه فرستد و مارا همه وقت خون مرگ خود دانسنگه پیرا شد ازین خاک چه تاثیر رسد باو شاه بر نظر خود  
 تا دم شده برگشت و عقیدت درویش زیاده تر و درویش بجای رفت نکته محتاجی بر در تو نگری رفت  
 او در عبادت گاه خود بود محتاج بگوش خود شنید که تو نگری با حاج و زاری میگوید که خدا یا فلان حاجتم  
 روا کن فلان خرم بده محتاج از آنجا برگشت که از کسیکه این مطلب بدین چرا از روز طلب این خود محتاج  
 دیگری است نکته باو شاه ای از وزرای خود پرسید که از مردم کیست که همیشه خراب باشد گفتند  
 گدای محتاج گفت فی بلکه بخیل چه که اگر چیزی یابد فراغ حال شود و بخیل با وجود یافتن دولت  
 همیشه خراب حال میماند نکته بخیلان در دنیا هم محتاجان زندگانی میکنند و در عقبی مثل اغنیا  
 بحساب خواهند افتاد نکته شیطان عجبان هم آبرو همین <sup>بیشتر</sup> شیخا یتصبه و صبیا یتکبره  
 یعنی دوشی عجب و سر و زیاده از بچ هستند پیر که حرکات طفلانه کند و طفلی که عادت پیرانه دارد و  
 نکته حکمای حاوق بعلاج مرضی که استعداد کامل پیدا شدند و مقابل شان در مداوای آن مرض  
 دیگری نبود همان مرض مروند نکته یسل عکت اقلاطون و یقراط یا قلا کچه دیر سنا  
 از سطا لیس جالینوس <sup>مطبوعه</sup> این برای آن بود که حقیقت استعداد بشری و انبیا نکته حضرت  
 امام اعظم را گذرد در راهی افتاد که در آن آب غلاب بود طفلی از آن شتابان میرفت امام فرمود  
 ایسته باش که پایت نلغز و گفت در لغزیدم نقصان دیگری نیست اگر لغزشش خواهد شد پس  
 همه خواهند لغزید امام را از آن تنبیه کمال شد نکته انسان انبیا که خود را محض اشرف المخلوقات دانند  
 بلکه از زل المخلوقات هم دانند چه حساب اعمال جزا و سزا آن صرف باوست نه سایر مخلوق را و بیشتر  
 و درخ هر دو برای همین نوع است و دیگر حیوانات که در آن هر دو خواهند بود از مخلوقات آنجا خواهند  
 بودند از نیب نکته درویشی موتراشی میکنند لبش سیاه آلهی حرکت داشت حجام گفت که لب  
 از حرکت باز دارد و در نه جراحت استر با و خواهد رسید درویش گفت آن جراحت بهتر است که بی  
 الهی سدا زان حفاظت که بی یاد او باشد نکته باو شاه ای وصیت کرده جنازه ام از لوط تا بگذرد  
 بر سرهای زر سکوک رود دوست راست من از کفن بیرون باشد و جنازه ام را







در این کیفیت و برقت صبح آنحضرت در آن خبر زندگی ما شد متعجب بودند و چون نازل شد که برای شرف  
 آنکس که در وقت غایتش و مستعد اجابتش بودم نکته در رویشی ظاهر خراب پیدا شد و فریفتن باطن  
 خراب بود و روزی زنی خوب صورت از زنان دان امیر بر اهی میرفت در رویش بر او بوسه داد رفیق  
 نیز همچنان که دستخاسته پیش قاضی سید هر دو را ابدار القضا طلبید باستانی راه آهنگری قطعه آهن سرخ  
 از آتش بر آورده بود و رویش روید و بوسه های چند برود او فریفتن از تقاییدش در ماند چون این ماجرا  
 پیش قاضی بیان شد مستقیماً به پای درویش افتادند قاضی معذرت خواست درویش رخصت شد  
 رفیق نیز ایستاد و در عشق خدا هر که دل سوخته دارد و بر آهن سوزان زدن بوسه تواند پدید  
 آهن پوشود سرخ و سر باره تا شکل سرخ و پیش لب یار و الا چنین اظهار هم یاز نگردد تا خالصه فخاص  
 در ساز نگردد نکته صاحب دل با تکی چند میرفت سگی در رسید صاحب دل و امن بر کشید و با یاران گفت شریعت  
 ایست که و اما خود از نجاست سگ محفوظ کردم و حقیقت اینست که سگ را به نجاست خود ملوث نگردد  
 چرا که او میر از حساب است و من مانده بحساب نکته آن تلخ و شوم صوفی امام ابن سنانش خوانده است که  
 وَأَحْرَى مِنْ قُبْلَةِ الْعَدَا اِبْعَضِي وَ مَعْنَى اِسْتِغْرَافِ ثَانِي رَابِعًا وَ شَرَّ كُنَايَةِ اِسْتِغْرَافِ  
 منسوب کرده زبان طعنه بر شاعر علیه الرحمة میکشاند حال آنکه شاعر مصرعه ثانی را بقول صوفی که  
 مقصود از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است منسوب فرموده است نکته اگر محبت مال دنیا چنان  
 زبردست که بذریعه آن حصول خیر عقیبی میشود بهتر و اگر چه زرا آنچنان در دل است که جمع شود و خرج نشود  
 موجب خرابی و بربادی عقیبی توان دانست که آب دریا ز کشتی کشتی است به آب در کشتی هلاک  
 کشتی است نکته امام فخر رازی علیه الرحمة فرموده است اگر دشمن سازد با تو ایدوست به همان بهتر که  
 با دشمن بسازی به و گرنه چند روزی صبر فرما نه او ماند نه تو ماند نه زاری نکته طالبی صادق و شاک  
 کامل فرموده است در مسلخ عشق جز نکورانه کشند به لای صفتان زشت خور نکشند به که عاشق صادق  
 کشتن بگیرد مردار بود هر آنکه ترانه کشند نکته درویشی با وفا و صوفی با صفا فرموده است در کون  
 از دل خود گرد و غبار هستی به برد خانه تارفته تو همان مطلب به نکته مردی صاحب دل یاری اصل فرموده



سه جان بجای اداوم و جانانه خود را یافتیم چون در خانه روم در خانه خود را یافتیم نکته مردم عاقل  
 را باید که از صحبت بد همیشه محترمانه باشد چرا که بقول صحیح صحبت تاثیر میدارد سه باید ان کم نشین که  
 صحبت بد به گریه پاک تر ایلید کند نکته هر که از دنیا کاره و بعضی راغب میباشد بالاخر او راه فحاشی  
 دل در سیدگی بمنزل حاصل میشود سه دل پاک در بند دنیا نماند به تدریج گوهر بر در سپاس با نکته  
 اگر که عادت بدی دارد از بدی باز می ماند اثر کند یا نه کند فاما از روضه باید که بدی موثر است سه  
 گرچه برخوار نباشد نیش که مردم کارگر از بدی نفس خود هرگز ندارد در آن گذرد نکته نفس انسان  
 دوست است اگر بر او دوستی داشته شود ورنه دشمن خویش است که بهر شیطان میشود و در هلاکت  
 می اندازد سه دوست گر دشمن شده موجب هلاکت میشود بدون آن هر چه می کند صیاد را نکته  
 اگر کسی راست روی را که طریقه و نینداری و درویشی است گذاشته کج روی که شعار اهل و غناست  
 اختیار کند از وی بخمال گذشته امید راستی بی سود است مصرعه پیاده چون شود فرزند بر او کج روی  
 پوی نکته از اصل مطلب تعلق داشتن موجب طمانیت و آسایش است و نظر بر عوارض حقوق کردن  
 باعث تشویش و کاهش سه عرض نظرون اگر خوردن آبست و طعام به کاسه چوب من و کاسه مغفور  
 یکست نکته درویشی کامل بحالت ولوله محبت گفته سه آنکس که ترا سریر سلطانی داد و بد ما را همه  
 اسباب پریشانی داد و پوشانید لباس هر که عیبی دید به بی عیبان را لباس عریانی داد و نکته معجون صالح  
 سره زمرخ در کمر بسته راه وطن گرفت رهبرنی پیر سال تعاقب کرد چون بهیچ حیل بر روی قابونیاقت  
 پیشتر رفته بنیاس درویشانه در صحرای راه نشست چون جوان بد آنجا رسید و نزد درویش رفتن  
 خواست رهبرن بلوچه درویشی گفت که اگر نزد فقیران بدن میجوای ستره سه صدر زمرخ که در کمر داری بدان  
 فقیران نزدیکی زناگوار است ازین راز نادانسته گفتن راوت او زیاد تر شد و سره زمرخ جدا انداخته بیاس  
 درویش افتاد فقیر گفت چشم خود بند کن تا وقتی که نگویم مکتا او همچنان کرد رهبرن ستره زمرخ برداشته  
 راه خود گرفت چون یک شب و روز گذشت خداوند تعالی در دل رهبرن حم کامل داد و او پس آمده  
 مرد صالح را بهمان حال دیده گفت چشم کشا ستره خود بگیر و بخانه برو من همان رهبرن ام جوان گفت مرا



جوان که

مغالطه شیطانیه دره تا وقتیکه پیر من نخواهد گفت چشم و آنجا هم کرد زهرن لاجار بهمان لباس درویشی  
 نشسته بهمان لجه بگفت جوان که به نعمت حق معمور شده بود چشم کشا و نظرش بر زهرن افتاد او هم  
 بکمال درویشی رسید هر دو را طمع آن زرماند گذاشته راه جدا گانه گرفتند همین نعمت و بهی هر که استخوان  
 میدهد **اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ** از **قَسَا لِهَذِهِ الذَّمَّةِ** سے نعمت حق کسی و بهی بود به یک عطای هر دو  
 از رحمت شود کسی از زهد و عبادت میرسد و بهی از خالص عنایت میرسد به نکتہ سیری غایب  
 همراه ما در خود به مجلسی سلطانی آمد و رفت میداشت از دستری معزز که هم عمر او بود محتسب میداشت  
 چون عمر بلوغ رسید آمد و رفت او ممنوع گردید از دیدن دختر دیوانه و او ماندی این را از قابل افشا  
 نبود فاما مادرش بشفقت ماوری تاب نیاورده حالش بگوش دختر رسانید او هم از محبت اشرفی  
 داشت گفت اکنون دیدم مکن نیست الا اینکه توطن این شهر بگذار و بعد مدتی لباس درویشی  
 شهر بر سر شای بچیلہ زیارت با او برسم پس که تنلای عشق بود همچنان کرد پس از مدتی در حوالی شهر رسید  
 اقامت گزید فضائل و کمال درویشی او چندان شهرت یافت که بیگمات سلطانی هم در آنجا خیمه زن  
 شد و زیارت درویش مشرف شدند این دختر که از محبت کشتی او دل خود کباب میداشت متوقع  
 بوقت حبه تنها بخد مت آن رسیده کلمات همدی بزبان آورد او گفت که مراد درویشی چنان ذوقی بخشید  
 که محبت تو فراموش کردید برو و خدایت بصمت دارا و عشق تو ای نگار خزانہ به آنچنان کرد و در  
 دلم خانه که ترا هم نماند گنجائی به خوشترم بعد ازین به تنهایی نکتہ افعالی که از مردم بدینا میشوند همچون آن  
 که در آنرت شجر و منروا هندی او گما قال **الْبَيْتُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** الدُّنْيَا قَوْلُ رَعْتِ الْأَخْرَجِ  
 و بزرگی فرموده از مکافات عمل غافل مشو بگندم از گندم روید جو ز جو به نکتہ از علم اجتناب  
 عملی باید داشت که خود را در معرض تباهی خرابی می اندازد و تبرس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن  
 اجابت از در حق بهراستقبال می آید نکتہ مردم را باید که بنوع عذاب و امید ثواب در حضرت  
 حق سبحانه و تعالی گریه و زاری داشته باشد چنانکه بزرگی فرموده کنی که قول خردان را پذیرا  
**تَلِيدًا يَصْحَكُوا** **يَبْكُوا كَثِيرًا** و صاحبی فرموده **سَمَّ تَانَهُ** اگر پد طفلکی حلو و فروش به دیگر بخشایش



نمی آید بوش **نکته** حضرت علی ابن ابی طالب فرمودند **اعجبت من یوقین الموت**  
**فکیف یضکوا** و من خرج من حجرات الیول فکیف یتکذرا **نکته** شبی دو کس مکان قریب سرای  
 اقامت گرفتند و با هم موافقت نه کردند تمام شب در بیداری بسر بردند صبح چون وقت سفر  
 بستند یکی دیگری مخاطب شده گفت که برای درویدن مال من تمام شب بیداری کردی مگر  
 بر من چگونه سبقت می بردی که درین فن کمال میدارم دیگری با وی گفت که با من ایند فریبی مکن که  
 تمام شب بیدار نمی بیدارم **نکته** **کما قال النبی صلی الله علیه و سلم**  
**المراة یفیس علی نفسیه** **نکته** بزرگی فرموده **شنیده** ام که بدین گویندی گفت **دران**  
 که گلوش بیخ می برید **سنای** بهر خس خاری که خورده ام دیدم **بهر آنکه** بهر چه خورد و چه خواهد دید  
**نکته** شخصی ن کامل الحال خود را بخدا سپرده در تلاش معاش سفرگزید مدتی بسر شد که از و خبر رسد  
 و چیزی نرسید چون فاقه کشی آن زن عاصمه از حد گذشت شبی در سرای رفت کسی با وی غبت  
 نکرد مایوس برگشت و بر بترک افتاد صبح شوهرش با متاع کثیر در رسید و حال زارش  
 پرسید او بر راستی تمام آشکارا کرد مرد بخندید و گفت که ترا بخدا سپرده بودم چرا عصمت تو مخفی  
 ماندی و گاهی بر زن بیگانه نظر خود نه انداخته ام بر زنم نظر دیگری چگونه افتادی **نکته** بزرگی  
 فرموده **دیر روزی** گلاب که دیدم **بهر مردی** گلی بر سرش دیدم **بهر گفتم** که چه کردی که ترا میسوزند  
**گفتا** که درین جهان نمی خندیدم **نکته** **بادشاهی** را سمن مفرط رود او طبعش از مداوا دور ماندند از  
 ملک دیگر طبیبی طلبید چون او حاضر شد عرض کرد از قوا عطبی در یافتم که زندگی حضور تا حیل روز  
 باقیست بعد این مدت علاج کردن می توانم شاه ازین سخن **نخند** و شبانه روز بخون مرگ می  
 بعد انقضای آن از طبیب گفت که اکنون علاج کن طبیب **بسم** کرد و گفت همین علاج بود که کردم  
**ایک** به بین که **باندیشه** مرگ لاغر شدی یا فریبستی **بادشاه** چون بر خود نظر کرد از طبیب **را**  
**شد** و او را خوشنود ساخت **نکته** **بادشاهی** را خاری از ماهی و رعلق خلید بهج تدبیر نگذشت  
**پیر مردی** گفت که از سلف شنیده ام که **بیر فلان** **بنیار** حکیمی در چاه بندست اگر او زنده براید **بیر**



تواند ساخت مینار کندیدند حکیم آواز داد که اگر مرا برمی آرند بر من آب سرد بسیار بریزند و اگر نماند  
 کندیده اند بند ساز نام چنان زنده بر آورده پیش بادشاه برودند حکیم گفت دوامی نیست بجز اینکه  
 از خون پسر خود غرغره کنی برای سلامتی بادشاه قبول افتاد و طبیب از مہتممان این کار مخفی منع  
 ساخت که زینهار شاهزاده را نباید کشت خون بنیاید آورد چون شاه را نظر بر خون افتاد  
 بتصور خون پسر گریه در گرفت خار فرود رفت شاه پسر را سلامت دید شکوہ حکیم شنید از سبب  
 جس او پرسید گفت که برای فلان بادشاه اختراع حیرت با فتم کنجشکی در حقیقت کارگاه خانہ شد  
 بران خار و خس می انداخت چون بجائہ خود رفت خانہ اش از کل بند کردم بادشاه آن  
 حیرت پسندید و منع کرد که برای دیگری مساز من خلاف آن کردم بادشاه اینچنین برای من  
 کرد و انستم نوعیکه با کنجشک کردم خدا با من کرد نکته بزرگی گفته که در دنیا پنج چیز خوب اند و یکی  
 پنج چیز دیگر خراب اول بادشاهی خوب است اگر عدل ندارد همچون ابروی باران است دوم فقیری  
 خوب است اگر صبر ندارد همچو طعام بی نمک سوم جوانی خوب است اگر علم ندارد چون خاتمی جراح است  
 چهارم زن حسین و جوان خوب است اگر شرم ندارد چون گلی است که بوی خوش ندارد و پنجم نوکری  
 خوب است اگر سخاوت ندارد چون شجریست بی ممر نکته حکیمی گفته که در آدم پنج گوهر اند و هر پنج را  
 دشمنی است اگر از آنها محفوظ داشت فرحت یافت اول گوهر ایمان است و کفر دشمن آن  
 دوم گوهر عقل است و چشم دشمن آن سوم گوهر علم است و کبر دشمن آن چهارم گوهر سخاوت است  
 و بخل دشمن آن پنجم گوهر فقر است و طمع دشمن آن نکته لقمان حکیم گفته هر که این ده خصلت  
 سازد در دنیا باقیست ماند با حق تصدق با خلق با انصاف با نفس به قهر با درویشان  
 به لطف با بزرگان بخدمت با جوردان به شفقت با دشمنان به تحمل با دوستان بمرور  
 با جاهلان بجاموشی با عاقلان تبواضع نکته بزرگی فرموده صاحب دل آنست که موت خود را هر دم  
 یاد دارد و متقی آنست که از آلائش بعضی حسد پاک باشد و خوشخوی آنست که بدانرا به نیکی  
 یاد کند هر چند آنست که ترک زیاده طلبی نکرند بلند است آنست که در دولت و نکبت تفسیر



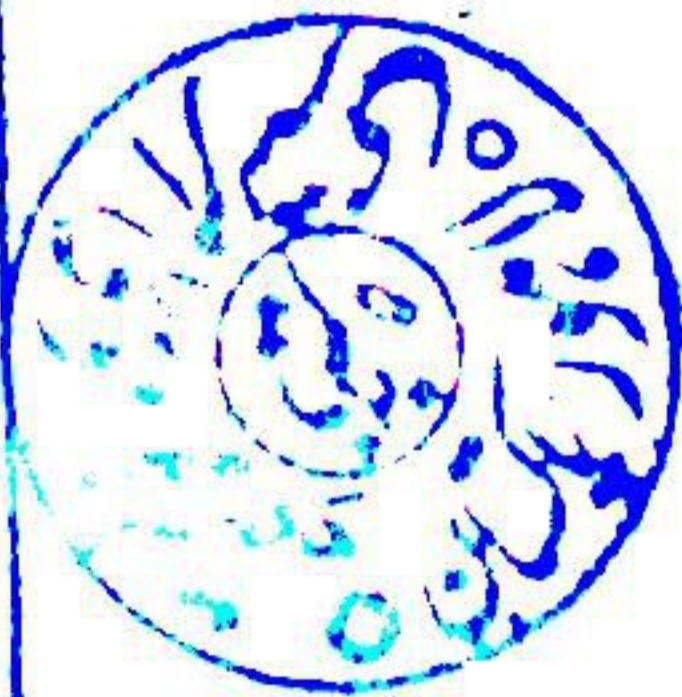
در عادتش راه نیابد جو امر دانست که در حق مردم احسان کند و بر زبان نیارد و جمل آنست که در پیر  
 علم و حیا و حسن اخلاق آراسته باشد و انا آنست که با اقتضای وقت کار کند دنیا آنست که بر موی  
 خود و بر نه و دیگران ناظر باشد صاحب سخن آنست که هر که گوید فهمیده گوید خوش وقت آنست که  
 بقوت مقاصد دنیا ملول نگردد و آسوده آنست که از بیم و امید فارغ باشد بی غم آنست که  
 را نیاز از روز و رند آنست که قوای غضبی و شهوی را مغلوب سازد و عزیزان را آنست که از خود  
 بینی و خود پرستی و اربد نکند حکیم افلاطون گوید که بر سه کس ترحم باید کرد اول انانی که محکوم جان  
 باشد دوم کبری که محتاج لطیفی و سوم ضعیفی که بنده قوی باشد نکته صلح بدل گفته که حکیم نباید  
 آنرا که بلندی از لذات دنیا شادان شود یا به مصیبتی از مصیبتهای دنیا اندوگمین گردد  
 نکته حکیم ارسطو گفته که نشان زندگی شایسته چهارست گفتار نیک فعل نیک نیت نیک است  
 نیک نکته جایکه سخن خوب را قدر نباشد در آن مقام خموشی به از گفتار است نکته نادان دشمن  
 خویش است و دوست دیگران چگونه باشد نکته مصلحت بد رنگ است و کار بسیرت نکته  
 بقراط حکیم گفته که هر که از مردمان شهری دارد نفس او قدری ندارد و نکته طلیموس گفته که نیکبخت  
 آنست که از حال دیگران بپندگیزد و بدبخت آنست که از حال او و دیگران بپندگیزد نکته بهترین سخنان  
 پادشاهان چند و لهامی رعیت است نکته بزرگچهر گفته که آنچه در دست نیست نمیدانم که از بزرگتر  
 و آنچه نصیب نیست نمیدانم که در دست کیست نکته زندگی ضلوع ترست آن زمان که نیکی کردن  
 تواند و نکند نکته بقراط حکیم گفته چهار چیز از بلاهای دنیا بود کثرت عیال کمی مال همسایه بدزن  
 نکته بزرگی فرموده که در دنیا چهار چیز سخت اند و از چهار چیز دیگر سخت تر میشوند اول پیری سخت  
 است بر تنهایی و بی کسی سخت تر و دوم بیماری سخت در سفر و غربت سخت تر سوم قرض سخت است  
 در مفلسی سخت تر است چهارم سفر سخت در پیاد و روی سخت تر نکته ارسطو گفته شش چیز  
 بی شش چیز ممکن نیست مال دنیا بی نخوت موافقت هوایی محنت مجاست زمان بی نیت  
 جمع زربلی مذلت مصاحبت بدان بی ندامت ملازمت سلطان بے آخت نکته



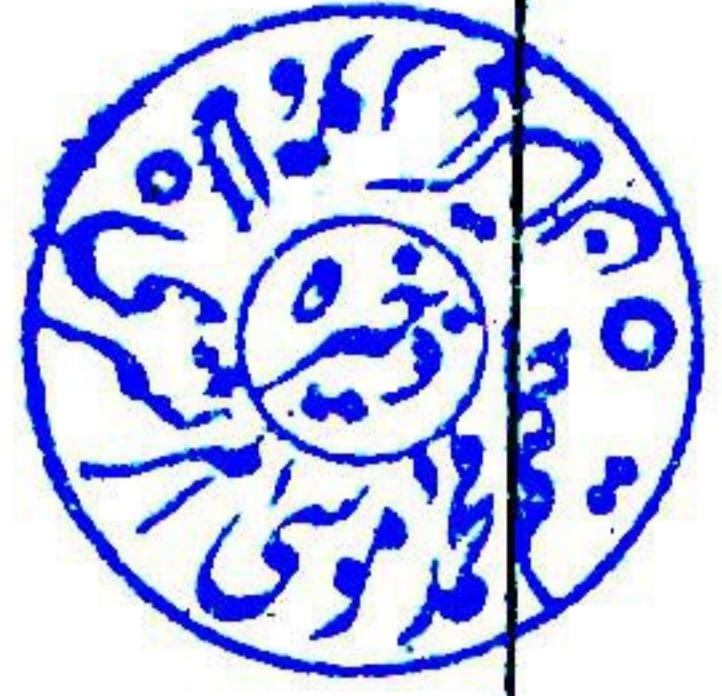
فلاطون گفته که آدمیان بر چهار نوع اند اول آنکه بگویند و بکنند دوم آنکه بگویند و نکنند سوم آنکه بگویند و بکنند  
 چهارم آنکه بگویند و نکنند پنجم آنکه بگویند و نکنند و ششم آنکه بگویند و نکنند و هفتم آنکه بگویند و نکنند و هشتم آنکه بگویند و نکنند  
 و نهم آنکه بگویند و نکنند و دهم آنکه بگویند و نکنند و یازدهم آنکه بگویند و نکنند و بیستم آنکه بگویند و نکنند  
 حضرت خواجہ معین الحق والدین حسی بنجری اجمیری قدس سرہ العزیز فرمود اول عاشق آتش زده  
 محبت است هر چه در و فرود آید آرزو بسوزد و ناچیز گردد و اندر آرزو آتش با آتش از آتش محبت نیست زود  
 از آب روان جو بهای و آری برمی یخیزد بد ریاری رسد ساکت شود فرمود شنیدم از زبان مبارک  
 خواجہ عثمان ہارونی قدس سرہ کہ خدایتعالی را دوستانند کہ گزرمانی در دنیا از وی محبوب مانند ما بود  
 گزند فرمود شنیدم از زبان مبارک خواجہ عثمان ہارونی قدس سرہ در پیر کس کہ این سه  
 خصلت باشد تحقیق بدان کہ حق تعالی او را دوست میدارد اول سخاوت چون سخاوت دریا  
 دوم شفقت چون شفقت آفتاب سوم تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان از کار نیک صحبت  
 بدان بدتر از کل فرمود کہ مرید ثابت در توبہ آن زمان باشد کہ فرشته جب او را گناہی بیرون نویسد  
 فرمود از زبان مبارک خواجہ عثمان ہارونی قدس سرہ شنیدم کہ مرید مستحق فقر انگاہ شود کہ از  
 در عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست کہ مطیع باشد و تبر بند کہ دوست براند فرمود  
 عارفان را مرتبہ ایست چون بدان مرتبہ رسید جلگہ عالم را وانچہ در عالم است میان دو انگشت خود  
 بیند مولف گوید کہ در دو انگشت و میان آن صورت لایسید ایشود پس عارف بان مرتبہ ہم را لایسید  
 فرمود عارف آنست کہ ہرچہ خواہد پیش آید و باہر کہ سخنی کند جواب از او شنود فرمود کہ کترین درجہ  
 عارف در محبت آنست کہ صفات حق در وی نبود کمال درجہ عارف در محبت آنست کہ صفات حق  
 در وی بود کہ اگر کسی برود دعوی آید از بقوت کرامت ملزم گرداند فرمود شمارا گناہ چندان ضرر نیدارد  
 کہ ہمتی و توار دانستن برادر مسلمان فرمود عبادت اہل معرفت پاس انفاس است فرمود علامت شناختن  
 حق تعالی کہ بخش است از خلق و خاموش شدن در معرفت فرمود عارف معرفت نرسد تا از معارف  
 یاد نیار و فرمود عارف کسی بود کہ ہرچہ در دل او بود از دل بر آرد تا یگانہ گرد و چنانکہ دوست یگانہ



فرمود شقاوت آنست که معصیت کند و امیدوار که مقبول خواهد بود و فرمود علامت عارف آنست  
 که خاموش باشد و اندوگین بود و فرمود هر که نعمت یافت از سخاوت یافت فرود و رویش آنست که هر که  
 نزد او حاجت آرد محروم باز نگردد و فرمود عارف در راه محبت کسی است که از هر دو جهان دل برداشته باشد  
 فرمود عزیزترین چیز در جهان آنست که در رویشان با درویشان نشینند و بدترین چیز آنکه در رویشان  
 درویشان جدا گردند لکن از علی خالی نباشد فرمود مشکوکل بحقیقت کسی است که رنج و محنت از خلق  
 بگیرد و نه از کسی شکایت و نه با کسی حکایت کند فرمود که عارف ترین حق آن بود که از خلق سخن بگوید  
 فرمود علامت عارف دوست داشتن مرگ است و ترک راحت و انس گرفتن بندگرمولی فرمود  
 که حق تعالی چون زنده گردد و اندمجهان خود را بانوار خویش آن رویت است فرمود اهل محبت  
 کسانی اند که بی واسطه غیر سخن دوست میشوند فرمود که عارف کسی است که چون باد او بر خیزد  
 از شب یادش نیاید فرمود فاضلترین اوقات آنست که از دسواس خاطر رسته باشد فرمود علم  
 حق بحر است محیط و معرفت بنده جویست از محیط پس خدا کجا و بنده کجا علم خدا پیراست و معرفت  
 بنده را فرمود عارفان آفتابند که بر چنگلی عالم می تابند و از نور ایشان همه عالم روشن  
 فرمود که مردم از منزل گاه قریب نزدیک شوند مگر فرمان برداری در نفس از زیرا که معراج  
 مومن همین نماز است فقط







نکتہ ایک بادشاہ نے ایک لکڑی ایسی سیدھی طلب کی کہ بدون اصلاح آدمی کے ٹڑ سے  
 ٹوک تک سیدھی ہوئے جب وہ لکڑی قریب لائی گئی بادشاہ بشارت سے مع جماعت  
 حاضران سکے دیکھنے کو اٹھا خاھان خسروی میں ایک صاحب داخل تھا وہ رونے لگا بادشاہ  
 پوچھا کہ اس وقت تکورولائی کس وجہ سے آئی اس نے کہا کہ لکڑی کی سدھائی ایسی ہو کہ آپ سا  
 بادشاہ اسکی مشوائی کو پایا افسوس کہ اگر تجھ میں راستی واقع ہوتی تو مجھ پر بھی نور پاک خدا  
 حقیقی کا نزول فرماتا نکتہ نصیر منصور نے فرمایا کہ خلق کے ساتھ آشنائی کم رکھو کہ اگر  
 قیامت کے دن تکورسوائی پیش آوے تو نہ پہچانیں کہ زیادہ شہ ساری ہوگی نکتہ  
 درویش کو دو چیز شکستہ چاہیے دل و نفس اور دو چیز معتکم چاہیے ایمان و اعتقاد نکتہ  
 ایک بزرگ نے فرمایا کہ وہ حجرہ نشین بہتر ہے کہ اپنے تئیں حجرہ بناوے اپنے دل کو حجرہ  
 نشین کرے نہ وہ کہ چار دیوار حجرہ میں اپنے تئیں قید کرے نکتہ منقول ہے کہ پانچ خصات  
 لڑکوں میں ہیں اگر بڑوں میں ہوں تو ابوال کے درجہ کو پہنچ جاوین ایک غم و فکری روز  
 کی نہیں رکھتے و دُشمن سے بھوکے ہوتے ہیں تو خدا کا گلہ نہیں کرتے تشریح ہے جب آپس  
 لڑتے ہیں تو کینہ و بغض قائم نہیں رکھتے چوتھے جب ڈرتے ہیں تب آنکھ سے آنسو  
 بہاتے ہیں پانچویں روزی کا ذخیرہ نہیں کرتے نکتہ ایک بزرگ نے فرمایا کہ توحید پر  
 کہ خدا کو ایک جانو بلکہ یہ ہے کہ تم سوائے خدا کے دوسرے کے ساتھ نہ ہو نکتہ ایک درویش



پوچھا کہ کس چیز کا ترک کرنا زیادہ مشکل ہو گا کہ خواہش نفسانی کا نکتہ ایک صاحب دل سے پوچھا کہ  
کیسے رہتے ہو گا کہ ہر روز ایک منزل اپنی موت سے نزدیک ہوتا جاتا ہوں نکتہ ایک روز  
رابعہ بصری رحمۃ اللہ علیہا ایک کوچے میں جلدی جلدی چلی جاتی تھیں ایک ماہرین ان دو سے  
ماہرین پالی حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ نے پوچھا ای بی بی یہ کیا حال ہو گا چاہتی ہوں کہ پالی  
دو زخ میں ڈالوں آگ بہشت میں تاکہ ہر عابد خدا کی عبادت خالص کرے نہ بخوف و زنج  
و امید بہشت کے نکتہ ایک فقیر سر و پا برہنہ بیٹھا تھا بادشاہ اُسکے پاس پوچھا کہ تم سے کچھ  
مانگو اسنے کہا کہ لکھیان مجھے تنگ کرتی ہیں بادشاہ نے کہا کہ لکھیان میرے حکم میں نہیں ہیں  
فقیر نے کہا کہ جب تمہارے حکم میں لکھیان تک نہیں ہیں تو تم سے کیا مانگنا ہو نکتہ ایک شخص  
ایک فقیر کے پاس گیا اور کہا کہ چند سے آپ کی خدمت میں رہنا چاہتا ہوں فقیر نے کہا کہ جب  
میں ہو نگا تب کس کے پاس ہو گے اسنے کہا کہ اپنے خدا کے پاس رہو گا فقیر نے کہا کہ تم  
جانو کہ میں نہیں ہوں ابھی سے اپنے خدا کے پاس رہو نکتہ ایک طالب نے ایک فقیر سے  
پوچھا کہ کس راہ سے خدا تک ہو کون اسنے کہا کہ کس راہ سے گئے تھے جو جانے پائے نکتہ  
ایک نے فقیر سے پوچھا کہ یوں مٹا بیٹھے ہو اسنے کہا کہ اب البتہ مٹا ہوا کہ جب تم آئے و خدا  
دکرتے باز رہا نکتہ رابعہ بصری رحمۃ اللہ علیہا سے پوچھا کہ تم ابلیس کو دشمن جانتی ہو یا نہیں  
کہا کہ میں دوست کی مشغولی سے اسقدر فرصت نہیں پالی ہوں کہ دشمن یاد آوے نکتہ  
ایک فقیر سے پوچھا کہ کیسے رہتے ہو اسنے کہا کہ جیسا خدا رکھتا ہو گا ایسا رکھتا ہو گا جیسا کہ  
نکتہ ایک ظالم نے ایک درویش کے کپڑے لئے چھین لیے کسی نے پوچھا کہ کیسے ہو گا کہ  
خوش ہوں پوچھا کہ کٹ گئے موخوشی کیسی کہا کہ ایمان میرے پاس ہو وہ نہیں لٹا نکتہ  
ایک بادشاہ قبرستان میں گیا دیکھا کہ ایک فقیر دیوانہ وار پھر رہا ہی پوچھا کہ ابا دی میں کیوں  
نہیں آئے کہا کہ جو ابا دی میں ہیں وہ بھی ہیں آتے ہیں نکتہ ایک شخص نے اپنی عورت سے  
کہا کہ میں سفر کو جاتا ہوں تمہارے واسطے کس قدر نفقہ چھوڑوں کہا جتنے دن کی میری زندگی ہو گا



زندگی میرے ہاتھ نہیں ہو کہا کہ روزی بھی تمہارے ہاتھ نہیں ہو نکتہ ایک روز ابراہیم ادہم  
رحمۃ اللہ علیہ ایک بیابان میں کنوین پر پیاسے پہونچے ڈول وری نہ ملی کہ پانی کھینچتے دیتے  
ناگاہ چند بہرن آئے اور کنوین میں دیکھا کہ آسمان کی طرف دیکھانی الفور پانی جوش کر کے لب  
کنوین تک پہونچا بہرنی خوب آسودہ پیکر چلی گئی ابراہیم ادہم نے بھی ہاتھ بڑھایا پانی نیچے جاتا  
سہا ابراہیم ادہم نے کہا ای خدا تعالیٰ حیوانوں کے واسطے پانی اوپر کرو یا جب میں نے چاہا تب  
پھیرے کرو یا میں پیاسا رہا ندا آئی کہ تیری نظر ڈول وری پر تھی و حیوانوں کی توقع میرے کرم و  
قدرت پر نکتہ ایک فقیر محتاج نے حضرت موسیٰ سے کہا کہ مجھے ہمیشہ روزی قلیل مسیراتی ہو  
سیری تمام عمر کی روزی خدا سے یکبارگی مجھے دلوادو کہ میں بھی ایک روز خوب کھاؤں اور لوگوں  
کھلاؤں حضرت موسیٰ کی دعا قبول ہوئی ایک روز فقیر کو روپیہ بیسہا بھلا گیا خوب چھہا  
کھانے پکوانے بہت سے لوگوں کو کھلائے جب دوسرے دن حضرت موسیٰ آئے اس فقیر کے یہاں  
وہی سامان دیکھا تب متحیر ہوئے ندا آئی کہ فقیر جب سب مہمانوں کو کھلا چکا تو باور حینانہ میں صرف  
ایک ٹکڑا روٹی باقی تھی کہ وہی روزی اس دن اسکی قسمت میں تھی اسنے کھائی غیروں نے  
اپنی روزی اسکے دسترخوان پر کھائی آج اپنی روزی پھر کھاویگا سہ شکر بجا آرکہ مہمان تو روزی  
خود میخورد بخون نکتہ موسیٰ علیہ السلام نے ایک روز مناجات میں کہا کہ ای خدا جو کچھ میرے  
جھوٹے درویشی میں تیرے نہیں ہوندا آئی کہ وہ کیا ہو جو تیرے ہی میرے نہیں ہی عرض کیا کہ تیرے  
ججسا خدا ہی تیرے تجھسا نہیں نکتہ موسیٰ علیہ السلام نے دعا کی کہ یا انہی زبان خلایق کی میری  
شکایت سے بند کردا آئی کہ جو کچھ میں اپنے واسطے نہیں کیا ہ اپنے واسطے امید رکھتے ہونکتہ یہ سنو  
کہ حضرت موسیٰ علیہ السلام کا حال خدا کے ساتھ ایسا تھا جیسا اللہ کے کی مان جھکارتی ہو تب لڑکا اسکی  
پیروں میں بیٹھا ہے وصالی در رہ آن یار جانسوزہ محبت را از ان کو دک بیا سوزد کہ ماورہ  
جوش خون ستیز و بہمان در وامن ماورگہ نزدیک نکتہ ایک ہندو نے ایک عالم سے پوچھا کہ خدای  
تعالیٰ ہندو ہی یا مسلمان جواب دیا کہ اگر ہندو ہوتا تو گائے کو نہ مارتا کہ ہندوؤں کے نزدیک یہ بڑا پاپ ہے



نکتہ ایک عالم نے فرمایا کہ میں نے چار ہزار کتاب سے چار بائین منتخب کی ہیں ایک خدا کی بندگی  
اطاعت کرو ورنہ اسکی دی ہوئی روزی نہ کھاؤ دوسرے خدا کی مرضی اسکی دی ہوئی روزی پر  
راضی ہو ورنہ دوسرا خدا ڈھونڈو جو تمکو زیادہ دیوے تیسرے جو خدا نے منع کیا ہو اس سے باز رہو  
ورنہ تمہارے ملک سے باہر جاؤ چوتھے اگر گناہ کا ارادہ کرتے ہو تو ایسی جگہ ڈھونڈو جہاں تکو خدا نہ دیکھے  
ورنہ گناہ سے باز رہو نکتہ ایک عالم نے فرمایا کہ جو گناہ غلبہ خواہش نفسانی سے ہوتے اسکی سختی  
کی امید ہی جیسا حضرت آدم علیہ السلام سے گیمون کا کھانا ہوا اور جو گناہ تکبر و نخوت سے ہوتے  
امید اسکی سختی کی نہیں ہی جیسا کہ ابلیس کا سجدہ نہ کرنا آدم کو نکتہ ایک عالم نے فرمایا کہ اپنا فائدہ  
چاہنا دوسرے کے نقصان سے معصیت ہو اور اپنا فائدہ دوسروں کے فائدے کے ساتھ کرنا علمت ہو  
اور صرف اپنے فائدہ پر نظر رکھنا حاصل ہو نکتہ چھ چیز سے بغیر چھ چیز کے فائدہ نہیں ہوتا  
ایک قول سے بے عمل کے دوسرے دوستی سے بے تجربہ کے تیسرے علم سے بے صلاحیت کے  
چوتھے مال سے بے تجارت کے پانچویں صدق سے بے نیت کے چھٹے زندگانی سے بے صحت کے نکتہ  
ایک درویش نے فرمایا ہے کہ سفر دو ہیں ایک دنیا کا دوسرا آخرت کا اور ہر سفر کو توشہ دینا چاہیے  
سفر کا توشہ اپنے ساتھ لے جانا چاہیے اور آخرت کے سفر کا توشہ پشیر سے بھینا جائیے نکتہ ایک درویش کو  
عام لہذا دیکھاتے دیکھ کر ایک نے کہا کہ ایسا کھانا ہزار ہوں کے لائق نہیں ہے درویش نے جواب دیا کہ  
دنیا میں جہاں جہاں کے روبرو جو کھانا آوے کھانا چاہیے نکتہ منقول ہے کہ کتوں میں سات  
عادت کا ملوں کی ہیں اول گرسنہ رہنا عادت صالحان دوسرے رات کو نہ سونا عادت زاہدان  
تیسرے اپنے مالک کا ساتھ نہ چھوڑنا باوجود جو روجھا و زرد کو ب کے عادت مریدان چوتھے  
اگر اسکی جگہ سے اٹھا دیا جاوے تو جگہ اپنی چھوڑ دینا علامت رضا پانچویں اگر دور کر دیا جاوے  
اور پھر بلا دیا جاوے تو دور کرنے کا کہ نہ نہ رکھنا علامت تسلیم کی ہے چھٹے جب وقت کھانا کھانے  
آتا ہو دوڑ بیٹھا ہو اور منتظر رہتا ہی علامت مسکینان ساتویں جو کوئی اسپر التفات کرے اسکی پیچھے  
دوڑنا علامت مجہاں نکتہ نقمان حکیم نے کہا کہ میں نے چار سو کتاب سے چار بات پائیں



زیادہ رکھنے کی ایک خدائے تعالیٰ دوسرے اپنی موت اور دو بخند دینے کی ایک جو کسی کے ساتھ  
 میں کرے دوسرے جو کوئی تمہارے ساتھ بدی کرنے کا کلمہ منقول ہے کہ کسی لیم کے پاس حاجت  
 لے جاتا اس سے زیادہ سخت ہے کہ اپنی موت کے واسطے زہر بلا ہل بنا پڑے یا شیر گرنہ سے مقابلہ کرنا  
 پڑے گا کہ افلاطون حکیم نے کہا کوئی زخم بڑا اس سے نہیں ہے کہ کسی لیم سے کوئی خواہش کرے  
 وہ نہ دیو سے اور نہ اس سے زیادہ کوئی رسوائی ہے کہ کوئی بزرگ کسی غلمہ کے پاس جانا چاہے جا  
 نہ پاوے گا کہ اگر اپنے دوست کو اپنے دشمن کے ساتھ دیکھو تو ناخوش ہو کیونکہ دوست تمہارا کبھی نہیں چاہے گا  
 کہ تم کو مضرت پہنچے اور اگر استدر اعتماد اس دوست پر نہیں ہو تو اسکو دشمن جانا چاہیے  
 نکتہ ایک حکیم نے کہا کہ چار چیز سے بے چار چیز کے امید نہ رکھا چاہیے ایک امید ثواب آخرت  
 کی بے ریاضت و عبادت کے دوسرے امید لطف محبوب کی بدون اپنی لجاجت و الملح کے  
 تیسرے امید علم کی بدون تکلیف و محنت گوارا کرنے کے چوتھے امید وفاداری کی دیون سے  
 بدون دے ان کے حقوق کے نکتہ منقول ہے کہ درویش بے معرفت مثل دیدہ بے نور کے  
 عالم بے تقویٰ مثل آب شور کے ہو تو نگریے احسان مثل درخت بے میوہ کے ہو سلطان  
 بے شجاعت مثل سوداگر بے پوجی کے ہو نکتہ ایک پوچھا کہ گناہ بند ہو یا مسلمان اس نے جواب دیا  
 کہ اگر مسلمان ہوتا تو اپنے ساتھ دوسرے کتوں کو کھانے دیتا نکتہ ایک شخص نے ایک عالم سے  
 پوچھا کہ یہ مسئلہ مشہور ہے کہ پیسے فاقہ حرام حلال ہو جاتا ہے وہ کون حرام ہے کہا کہ سوال حرام ہے  
 حلال ہو جاتا ہے نکتہ ایک شخص گلاب کا پھول ایک درویش کے پاس لے گیا کہا کہ اب کہاں  
 یہ حدیث نبوی صحیح ہے کہ صحبت سے تاثیر ہوتی ہے اسکی لکڑی تپی میں بونہین ہے اور پنکھڑی میں خوشبو  
 درویش نے ایک ڈبیادی کہ لکڑی و پنکھڑی سب علیحدہ کبر کے اس میں رکھو و کل جو  
 دنگا جب دوسرا روز آیا تو اسکی لکڑی دی کہ سو گھونٹو خوشبو ہے یا نہیں جب کہا کہ  
 خوشبو ہے درویش نے جواب دیا کہ جب دونوں ٹوٹ کر یعنی خودی کو چھوڑ کر ملین تب  
 اثر آتا ہے نکتہ درویشی و گدائی میں یہ فرق ہے درویش وہ ہے کہ دنیا ترک کرے گدا وہ ہے



کہ جسکو دنیا ترک کرے نکتہ نمبر ۲۹ جو کہ ایک شخص لعل کے واسطے کھان کھوڑا تھا اس میں ایک  
 آٹھی تھی اس پر پانچ سطر سونے سے لکھی تھیں اول جسکے جوڑ نہیں اسکو آرام بدن کا نہیں دوسرے  
 جسکے بیٹا نہیں اسکی آنکھ میں نور نہیں تیسرے جسکے بھائی نہیں اسکو قوت بازو نہیں چوتھے جسکے  
 زہین اسکو آبرو نہیں پانچویں جسکے کچھ نہیں اسکو کچھ نہیں نکتہ سردار سب نیکیوں کا علم ہے  
 سب آفتوں کی زبان ہے اور دو واسب گناہوں کی توبہ ہے نکتہ چار خیر کا نتیجہ ہے ہر ایک الحاح کا نتیجہ  
 رسوائی دوسرے غصہ کا نتیجہ شہمانی تیسرے بگوئی کا نتیجہ دشمنی چوتھے کاہلی کا نتیجہ خواری نکتہ  
 منقول ہے کہ جس سے تمہنے طمع کی اسکا تم فقیر ہوے جسکے ساتھ تم نے احسان کیا اسکے تم امیر ہوے  
 نکتہ ایک بزرگ نے فرمایا کہ قبل اسکے پھر سے بوسے دل کی آئی تھی اب دل سے بوسے پھر کی  
 آئی ہے نکتہ اللہ تعالیٰ تین طائفہ کو دوست اور تین طائفہ کو زیادہ دوست رکھتا ہے ایک پار سا کو دوست  
 جو ان پار سا کو زیادہ دوست دوسرے متواضع کو دوست و تیسرا مکر متواضع کو زیادہ دوست  
 تیسرے سخی کو دوست و مفلس سخی کو زیادہ دوست اور تین طائفہ کو دشمن اور تین طائفہ کو زیادہ  
 دشمن رکھتا ہے ایک فاسق کو دشمن پورے فاسق کو زیادہ دشمن دوسرے تنکبر کو دشمن و فقیر  
 تنکبر کو زیادہ دشمن تیسرے بخیل کو دشمن تو انگریز بخیل کو زیادہ دشمن رکھتا ہے نکتہ ایک صاحب دل نے  
 خدا سے مناجات کی کہ آپ کی کیا خواہش ہے خدا نے فرمایا کہ میں کسی خیر کی پر واسے و حاجت نہیں رکھتا مگر خیر و  
 افسار کو پسند کرتا ہوں اور کہ میں خود نہیں رکھتا ہوں نکتہ میرا بانی زن باندا تھی ایک درویش  
 دیکھنے کو جانا چاہا اور ویش کو خبر ہوئی اس نے کہا کہ میں عورتوں کا منہ نہیں دیکھتا میرا بانی نے  
 شکر نمود مارا کہ افسوس اس درویشی پر کہ اب تک مرد و عورت کا خیال ہے درویش کو یہ نہ کہ حالت کمال  
 ہو گئی نکتہ افسوس ہے کہ اگرچہ عمر کو عزیز جانتے ہیں مگر عمر کو عزیز نہیں رکھتے جس چیز سے  
 کچھ حاصل نہیں ہے اس میں صرف کرتے ہیں جس چیز سے فائدہ دوام ہے اس میں صرف نہیں  
 کرتے نکتہ ایک روز ابراہیم اوہم شکار کو گئے تھے پلٹ کر دیکھا تو نوٹھی کو اپنے پلنگت  
 سوتے پایا اسکے کوڑے لگواتا شروع کیے وہ ہنسنے لگی پوچھا کیوں ہنستی ہے کہا میں



ایک خط اس پلنگ پر سونی میرے آقائے کوڑے لکوائے ~~اس پر سوتا ہی نہ جانیے اسکا~~  
 آقا کیسی خرابیوں سے ابراہیم ادہم کے دلیروں خدا غالب ہو گیا ترک سلطنت کیا نکتہ ایک  
 بادشاہ نے اپنی لڑکی کو ایک زاہد کے ساتھ نکاح کر کے رخصت کر دیا لڑکی نے خشک ٹی  
 گھر میں دیکھا پوچھا کہ یہ کیا ہو زاہد نے کہا کہ کل روٹی باقی رہی تھی آج کے واسطے رکھ چھوڑا لڑکی  
 گھر سے باہر چلی زاہد نے کہا کہ میں تو جانتا تھا کہ بادشاہ کی لڑکی درویش کے گھر میں کیونکر  
 رہ سکی لڑکی نے کہا کہ میں درویشی سے نہیں جاتی ہوں بلکہ اس سبب سے کہ باپ میرا گناہ  
 کہ کسی زاہد خدا پرست کو لڑکی دوں گا تم کیسے شخص خدا پرست ہو کہ خدا کی رزاقی پر اعتماد نہیں  
 رکھتے نکتہ ایک درویش مکہ مغلوبہ کی طرف پیر کیے بیٹا تھا ایک شخص نے کہا اس طرف  
 خدا کا گھر ہو نہ کر و درویش نے کہا خدا کا گھر نہوے اسی طرف میرے پیر کر دو نکتہ فقیری یہ  
 کہ خاموشی میں فکر آخرت کرے گویا بی بین دکرا لہی کرے اور اپنے بیوں پر نظر رکھے نکتہ  
 درویشی یہ ہو کہ کسی چیز پر طمع نہ کرے اگر احمک و دیون منع نہ کرے اگر لیوے تو جمع نہ کرے نکتہ  
 جو امر وہ ہے کہ جو رنج دینے کے لائق ہوے اسی کو رنج دیوے آزاد وہ ہے کہ کسی کسب دیکھے  
 رنجیدہ نہوے بد بخت وہ ہے کہ علم سیکھے عمل نہ کرے یا عمل کرے خلوص دل سے نہ کرے اور نصیحت  
 نہ مکر قبول نہ کرے نکتہ اگر آدمی خود میں نہ رہے گا خدا میں ہو گا نکتہ دوست کی کیفیت یہ ہے  
 کہ صحبت میں ملال کی بات نہ کرے مفارقت میں فراموش نہ کرے رنج و تکلیف میں مزاج  
 تبدیل نہ کرے حاضر و غائب یکساں رہے نکتہ دوسرے کا دوست یا دشمن اپنا ہونا اپنے دل سے  
 معلوم ہو جاتا ہے نکتہ مریض جتنا کھانے میں لذت نہیں پاتا صحت نہیں جانتا عاشق کو جب  
 محبوب نہ ملے آرام نہیں لیتا مریض جتنا کھانے میں لذت نہیں پاتا صحت نہیں جانتا عاشق کو جب  
 لوگوں کے ساتھ اخلاق و مدارات نہیں رکھتا اسکے بہت دشمن ہو جاتے ہیں اور جو شخص اپنے دوستوں  
 مدارات نہ کرے گا دوست بھی اسکا دشمن ہو جائیگا اور جو اپنے دوستوں سے موافقت نہ کرے  
 دوستوں کی مخالفت سے اندیشہ بگھنا چاہیے نکتہ عقلمند وہ شخص ہے کہ اگر ایک عالم اسکا دشمن



ہوے تب بھی وہ کسی کے ساتھ دشمنی نہ کرے اور اگر دوست ہزار ہوں دشمن ایک ہو تب بھی  
 دشمن زیادہ جانے دوست کم نکتہ اگر آدمیوں کو نصیحت کرنا چاہو اول اپنے تئیں نصیحت کرو اگر  
 تمہارا دل نصیحت تمہاری مان لیوے تو دوسروں کو نصیحت کرو ورنہ خدا سے شرم کرو تھوڑا  
 علم عمل کرنے سے بہت ہی اور بہت علم عمل کرنے سے تھوڑا ہی نکتہ چار باہن چار گروہ کو خراب  
 کرتی ہیں امیرون کو بخل عالموں کو بے عملی عورتوں کو بیشعری مردوں کو دروغ گوئی نکتہ تعجب ہی  
 ان لوگوں پر جو جانتے ہیں کہ آخرت بہتر دنیا سے ہی مگر آخرت کے کام نہیں کرتے اور دنیا میں مصروف رہتے ہیں  
 اور جو جانتے ہیں کہ خدای تعالیٰ ضامن نفاق کا ہے مگر جو سوائے پیشہ پر کرتے ہیں نکتہ ایک سزین ایک  
 عالم کے پاس حاضر ہوئی کہا کہ میرا بیٹا شیری کھانے کے عادت رکھتا ہے مجھے اُسکے کھلانے کا مقدور نہیں ہے  
 اُسکو نصیحت کریں فرمایا کہ میں روز کے بعد نصیحت کرونگا کسی صاحب نے پوچھا کہ یہ وعدہ کیوں کیا گیا  
 فرمایا میری بھی عادت شیری کھانے کی ہے جب تک کہ میں بچھوڑوں گا میری نصیحت میں اثر نہ ہوگا نکتہ میں بانگلی  
 قدر میں گروہ خوب جانتے ہیں قدر جوانی کی بوڑھے قدر صحت کی مریض قدر نعمت کی محتاج نکتہ محتاج کو یہ ہے  
 کہ نکتہ کسی کا شاکی نہ رہے صبر کیا کرے تاکہ جیسا نعمت دنیا سے بے نصیب ہو نعمت آخرت سے بھی محروم نہ رہے نکتہ  
 آدمی دو چیز سے مرکب ہے جسم و نفس سے جسم جب تک زندہ ہے پاک ہے جب مرتب پیدا ہو نفس جب تک زندہ ہے پلیدی  
 جب مرتب پاک ہے پس عاقل ہے اگر زندگی میں اپنے نفس کو پاک کئے نکتہ جو کوئی زیر دستوں پر رحم نہیں کرتا  
 آخر خود بھی زبردست کے پنجہ میں گرفتار ہو جاتا ہے نکتہ پوچھا تقمان حکیم سے کہ تم ایسے اعلیٰ درجہ کو کیوں  
 پونچے کہا میں خیر سے ایک سچ کہنا دوسرے اکثر خاموش رہنا تیسرے بدون کی صحبت احتراز کرنا  
 نکتہ زندہ وہ شخص ہے جو اپنے تئیں مردہ مانے مردہ وہ ہے جو اپنے تئیں زندہ سمجھے نکتہ ایک امیر نے  
 دوسرے دیکھا اپنے نژاد کو کیوں کہا کہ یہ امیر ہیں یہ امیر نے سن لیا کہا کہ ای امیر ہیں تو لیا ہوں مگر تو خون  
 نہیں ہے جو لیا کو پچاتا نکتہ پانچ چیز کو اگر پانچ چیز اختیار کرے نیک مردوں کے درجے کو پونچھو دروئی کو  
 اونگری پر بھونکھ کو اسودگی پر زرقعی کو زبردستی پر دولت کو عزت پر تواضع کو نکتہ مال  
 دنیا داروں کو محبوب ہے جسکے ماہوں وے اُسکی تطہیر کرتے ہیں جسکے پاس نہیں رہتا اُسکی لون تو جو نہیں کرتے نکتہ مرد



وہ ہے کہ جو کوئی اپنے ساتھ بدی کرے اُسکے ساتھ نیکی کرنا جو کوئی اپنے سے ٹوٹے اُسکے ساتھ ملنا جو کوئی اپنے دشمن نامید کرے اُسکو حلقہ احسان میں لانا نکتہ گناہ جس کسی سے ہو وہ ناقص مگر عالم سے گناہ ہونا زیادہ تر ناقص ہے اس واسطے کہ علم ہتیار ہے لڑائی کا شیطان سے پس دشمن کے سامنے ہتیار چھوڑ دینا ہر شے ہرم کی بات ہے نکتہ دوست جفا کرنے سے دشمن ہوتا ہے اور دشمن احسان کرنے سے دوست ہوتا ہے پس اگر دشمن کو دوست نہ بنا سکے تو دوست کو بھی دشمن بنانا چاہیے نکتہ حضرت معروف کرمی رحمۃ اللہ علیہ کا ایک وقت وضو شکست ہو گیا نوراً خاک پر نیم کرے گونے لہا کہ تالاب نزدیک ہو فرمایا کہ میرا سقدرا اعتماد نہیں رکھتا ہوں کہ تالاب تک پہنچوں نکتہ ایک زاہد نے شہر برس تک عبادت کی ایک وقت اپنے نفس پر عتاب کیا کہ اگر میری طاعت میں اخلاص ہوتا تو عبادت میری سجا ہوتی لہا کہ عتاب تیرا ایک ساعت کا اپنے نفس کے ساتھ بہتر عبادت ہزار سال سے ہے نکتہ شیخ جنید بغدادی رحمۃ اللہ علیہ سے پوچھا کہ بدترین آدمی کونسا ہے فرمایا کہ گناہ کرے بامید عفو کے و توبہ نہ کرے بامید زندگانی کے نکتہ ایک درویش پور وزن کا روپیہ گھر سے بازار لے گیا کہ چھ خرید کرے بازار میں روپیہ تو لا گیا کم وزن نکلا اور پھر بازار روئے لگا پوچھا کہ کیوں روٹا ہے کیا آج گھر کا پورا روپیہ بازار میں کم نکلا کل دنیا کے اعمال نیک قیامت میں کیوں گھر پورے نکلیں گے نکتہ حضرت موسیٰ علیہ السلام نے ایک چرواہے کو جنگل میں دیکھا اس سے فرمایا کہ علم کے سئلے سیکھو اس نے کہا کہ پانچ مسئلے مجھے یاد ہیں پانچ اور مجھے سکھلا دیجئے فرمایا کہ پانچ مسئلے جو یاد ہیں بیان کرو اس نے کہا کہ جبکس سچ ہو چھوٹے مکھوں جبک بندگی ہو گناہ نہ کروں جبک خالق ہے خدمت مخلوق نہ کروں جبک حلال ہے حرام نہ کھاؤں جب تک صفت ہے عیبت نہ کروں فرمایا یہی پانچ مسئلے کافی ہیں نکتہ شیخ فرید الدین عطار اپنی دوکان پر تھکے ایک فقیر نے ایک دینار کا سوال کیا فرمایا کہ دینار نہیں ہے فقیر نے کہا کہ خدا کی راہ پر ایک دینار نہیں دہی جاتی جان کیسے دینی جائیگی فرمایا جس طرح تم دو گے فقیر نے کاسلہ پنا سر کے نیچے رکھ لیا جان بحق ہو گیا شیخ نے بھی اپنی سب دوکان براہ خدا نادہی اور جنگل کی راہ لی نکتہ طریفون نے رابعہ بھری سے کہا



کہ چند عیب عورتوں میں ہیں وہ مردوں میں نہیں ہیں فرمایا بیان کرو کہ وہ کون عیب ہیں کہا کہ  
گوہی و عورت کی ایک مرد کی گوہی کے برابر ہو دوسرے عورتوں کو کبھی مغربی نہیں ہوتی  
تیسرے ناقص العقل کی گئی ہیں چوتھے دین انکا ناقص ہو کہ مہینے میں تین چار روز تک عبادت  
نہیں کر سکتی ہیں رابعہ بصری نے فرمایا کہ چند عیب مردوں میں بھی ہیں جو عورتوں میں نہیں ہیں  
ایک غنٹ ہو نامردوں کو مخصوص ہو نہ عورتوں کو دوسرے کسی عورت نے دعویٰ خدائی کا نہیں کیا  
دیسرے مغربی عورتوں کے پیٹ سے پیدا ہوئے چوتھے مرد تلاش معیشت میں مبتلا پھرتے ہیں عورتوں  
کے میں مٹھی صرف کرتی ہیں یہ عورتوں کی عزت و بزرگی ہر نکتہ ایک شخص نے سفر طے کے وقت  
اپنی ماور سے کہا کہ میرے حق میں دعا کرو اس نے کہا کہ خدا تجکو ایسا اچھا رکھے کہ تو مجھے یاد نہ کرے  
نکتہ ایک شخص نے ایک بزرگ سے پوچھا کہ مجھے تین باتیں یاد دلانی ہیں جو میرے وجود  
ہوئے نظر نہ بنا چاہیے خدای تعالیٰ موجود ہو نظر نہیں پڑتا دوسرے ضرر ہو چنا چاہیے مخالف حضرت  
شیطان آگ سے پیدا ہو دوزخ کی آگ سے کیونکہ اسکو ضرر پہنچے گا تیسرے سب کچھ خدا کرتا ہر آدمی پر  
کیونکہ عذاب کیا جائیگا بزرگ نے ایک منٹ زور سے اس کے سر پر ماری وہ فریاد عالم گہرا کر  
کے کیا میں نے بزرگ کو طلب کیا بزرگ نے کہا کہ اس نے مجھے تین سوال کیے تھے اسکا میں نے جواب دیا  
مستفیض پہلا سوال بنا بزرگ سے جواب دیا کہ یہ دعویٰ کرتا ہے کہ میرے وجود میں وہی ہے وہاں  
دکھلا دیوے ورنہ جیسا اور موجود ہو نظر نہیں آتا ویسا ہی نہ موجود ہو دکھلائی نہیں آتا جب دوسرا  
سوال بیان کیا بزرگ نے کہا کہ یہ بھی مٹی سے بنا گیا اور اٹھ بھی مٹی سے بنالی گئی جیسا اسکو  
حضرت ہوئی ویسا ہی شیطان کو بھی آگ سے ہوگی جب تیسرا سوال ظاہر کیا تب بزرگ نے فرمایا کہ یہ  
کتاہو کہ سب کچھ خدا کرتا ہے پھر بندے کا کون قصور ہو تو میری نالاش کرنے کو کیوں آیا عالم نے  
مستفیض کی حقاقت پر فرین اور بزرگ کی عقل پر آفرین کی کہ ایک حرکت میں تینوں سوال کا جواب دینا  
نکتہ سلطان بانیہ بستمی رحمتا اللہ علیہ نے فرمایا کہ تین باتوں نے میرے دل پر نہایت اثر کیا اول  
یک لڑکا چرخ روشن سے جاتا تھا میں نے پوچھا کہ اس چرخ میں روشنی کہاں سے لایا اس نے چرخ بچھا دیا



اور کہا کہ شیخ بتلاؤ کہ یہ روشنی کہاں گئی تو میں بھی اپنا لانا بتلاؤں دو سہراہ میں ایک محنت جیسا  
 نزدیک ہونکلا میں نے اسکی طرف سے اپنا دامن سمیٹا اُس نے کہا کہ شیخ مجھ سے دامن کیوں  
 کھینچتے ہو آخر کار میرا تمہارا معلوم نہیں کہ کیا ہوگا تیسرے ایک عورت میرے روبرو آئی اپنے لہریلی  
 شکایت شروع کی میں نے کہا کہ پہلے اپنا منہ دیکھا تو تب احوال کو جواب دیا کہ شیخ میں اپنے سوہرے کی  
 محبت میں ایسی فریفتہ ہوں کہ کسی مرد کا چہرہ دل لگا کے نہیں دیکھتی آپ کیسے عاشق خدا ہیں کہ عورت  
 بیکانہ کے منہ کا خیال رکھتے ہیں نکمہ ایک شخص مسیحا میں آیا اور جناب امیر المومنین علی بن ابی طالب  
 رضی اللہ عنہ کے سامنے نماز فریضہ جلدی جلدی بلا دوائے کامل رکان کے پڑھی بعد فریضہ نماز حضرت نے  
 اسکو زبرد تو بیخ کر کے نماز گادا عادہ بطور صحیح کرایا جب نماز سے فارغ ہوا اپنے پوچھا کہ یہ نماز اچھی ہو  
 یا وہ اسنے عرض کیا کہ وہ اچھی ہوئی جو بخون خدا تھی اور یہ تو بخون آپ کی زبرد تو بیخ کے ہونے نکمہ  
 ایک روز حضرت فاطمہ الزہراء رضی اللہ عنہا نے جناب رسالت مآب سے عرض کیا کہ جب نماز پڑھتی  
 ہوں اکثر میرے دل میں وسوسے ہوتے ہیں پھر بچھ جاتی ہوں کہ وسوسہ شیطان برادھر سے  
 دل بھیر کر نماز میں مشغول رہتی ہوں حضرت نے فرمایا کہ وسوسہ شیطانی کو سمجھ جانا بھی خودی نماز کی نکمہ  
 کتاب میں پڑھو جو بات فائدے کی جانوائے یاد رکھو بے سبب آرزو نہ ہو مظلوموں پر زبردستی کرو  
 آدمیوں کو اپنے دسترخوان پر ٹھلاؤ دوسروں کے دسترخوان پر کتھر ٹھیکو مان بایں کی طاعت بخوشی  
 کرو خدا سے جو طلب کرو عاجزی سے شرم جیالی نگہبانی میں کوشش رکھو نکمہ ایک شخص کسی شہر میں بڑا  
 احمق مشہور تھا اور شبانہ روز بائیں احمق اور سخا میں کی زبان سے نکالتا اسکو ایک امیر نے نوکر رکھا چند  
 ہر روز اسکی باتوں میں اپنی تفریح کرتا اور ایک لکڑی مقول اسکو اس حکم سے دے دی تھی کہ ہاتھ  
 جو کوئی ٹکڑے زیادہ احمق معلوم ہوا اسکو یہ لکڑی دیدینا بعد چند سے وہ امیر مرض الموت میں  
 گرہتا رہا احمق سے کہا کہ تم سے میں رخصت ہوتا ہوں پوچھا کہ شریفیائے گا کہا ایسے مقام کو  
 جاتا ہوں جہاں کوئی نہیں بلٹا پوچھا وہاں کوئی مکان اپنے واسطے ہوا لیا ہو کہا نہیں کہا کچھ  
 بیرونی بھیج دیا ہو کہا نہیں کہا گھوڑا شوچرٹ پالکی تاجان کچھ بھیج دیا ہو کہا نہیں کہا کچھ سامان



باور چنانہ اور توشہ خانہ کا بھیجد یا ہو کہا نہیں تب اس احمق نے کہا کہ جہاں ٹھوڑے دن رہنا تھا  
 وہاں کا سامان ایسا خوب درست رکھا جہاں ہمیشہ رہنا ہو وہاں کا کچھ سامان کیا آپ سے زیادہ احمق  
 مجھے کوئی نہیں بلا یہ لکڑی آپ ہی لیجیے نکتہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نے ایک شخص سے  
 کہا کہ فلاں شخص میرے ساتھ بدی کرتا ہوا ہے حکم دیا کہ تم اسکے ساتھ نیکی کرو بعد چند بے پھر ایسا ہی  
 عرض کیا ویسا ہی حکم پایا چند روز بعد پھر ویسا ہی عرض کیا حضرت نے ارشاد فرمایا کہ وہ بدی  
 کرنا نہیں چھوڑتا فسوس ہو کہ تم نیکی کرنا چھوڑو نکتہ فریدون سے پوچھا کہ نوکروں کو کس طرح سے  
 رکھنا چاہیے کہا ان سے ساتھ لطف و معاش کے باتیں کرنا اور انکی باتوں کی بردباری رکھ کر ہر پہلو پر  
 کس طرح آسان کرنا چاہیے کہا ساتھ مال اور تدبیر کے نکتہ امام ضحاک نے فرمایا کہ اللہ تعالیٰ جسکو  
 مال و جمال و بزرگی دیوے وہ اگر مال سے بندگان خدا ساتھ احسان کرے اور جمال کو باری کے  
 ساتھ رکھے اور بزرگی کو ساتھ تواضع اور فروتنی کے رکھے اسکو تقرب خدا حاصل ہوتا ہے نکتہ  
 سکندر ملک لینے کو سوار ہوتا تھا اور سطوح حکیم سے پوچھا کہ سفر میں دوست و دشمن ظاہر ہونے لگے  
 انکے ساتھ کیا کروں نے کہا کہ دشمن کے ساتھ لطف و اخلاق و دلداری تسلی کیا کرنا تاکہ دوست ہو جاوے  
 اور دوست کی عزت اور حرمت کیا کرنا تاکہ دوستی سے نہ پھر نکتہ حکیم بزرگ نے کہا ہر چار خیر انکی  
 روشنی زیادہ کرتی ہیں اول سبزہ دیکھنا دوسرا آب روان دیکھنا تیسرا نشہ کی خیرین کھانا نہ منا چوتھے  
 دوستوں کی دیکھنا اور چار خیر سے روشنی نظر کی کم ہوتی ہے اول کھانا کھانا زیادہ کھین دوسرا گرم پانی  
 اکثر سردی والنا تیسرا آفتاب کی طرف دیکھنا چوتھے دشمنوں کا منہ دیکھنا اور چار خیرین بدن فریب کرتی  
 ہیں ایک پہنا پوشاک صاف دوسرا سونا تیسرا نرم پیر سے سونگھنا خوشبو یوں کا چوتھے دور رہنا اور  
 سے اور چار خیرین بدن کو لاغری نہیں ایک ہمیشہ کھانا گوشت قدید کا دوسرا سخت زیادہ کرنا بدن کی  
 تیسرے ٹھہر کرنا زیادہ حمام میں چوتھے سواری رکھنا گھوڑے بد ذات پر اور چار خیر دل کو  
 موت دہی نہیں ایک عقل کامل دوسرا استاد شفیق تیسرا یاران موافق چوتھے اولاد صالح  
 نکتہ جب تقدیر پہنچتی ہے عقل تبدیل ہو جاتی ہے جب طبع آتی ہے شرم و فح ہو جاتی ہے



جب حرم آئی ہر محبت جاتی رہتی ہر نکتہ جو شخص میں خصلت اختیار کرے دنیا و دین میں شہید رہے  
 رہے ایک خدا سے چار ہے دوسرے اپنے نفس پر تہم کیا کرے تیسرے غلام کے ساتھ انصاف  
 رکھے چوتھے بزرگوں کی خدمت کیا کرے پانچویں چوٹوں پر شفقت رکھے چھٹے درویشوں کے  
 ساتھ سخاوت ساتویں دوستوں کے ساتھ صحبت آٹھویں دشمنوں کے ساتھ علم و ہر وہابیوں  
 جاپوں کے ساتھ خاموشی و سوئیں عالموں کے ساتھ تواضع نکتہ ایک شخص نے دعویٰ خدائی کا  
 کیا اسکو پادشاہ کے سامنے لے گئے پادشاہ نے غصہ سے کہا کیا تو نے زمین سنا کہ فی الحال  
 ایک شخص نے دعویٰ پیغمبری کا کیا تھا میں اُسے سولی دیدیا اُسے کہا کہ تم نے خوب کیا میں نے  
 سکو نہیں بھجھا تھا پادشاہ نے اس لطیفہ پر ہنس کر چھوڑ دیا نکتہ ایک شخص نے ایک درویش سے  
 کہا کہ آپ بڑے مرد ہیں جو دنیا چھوڑے ہیں درویش نے کہا کہ دنیا تو چند روزہ ہے سب سے  
 چھوٹ جاتی ہو مگر تم بڑے جوان مرد ہو کہ عقبی چھوڑے ہونا دم ہو کر ہلا گیا نکتہ اتفاق ایسا تھا  
 جیسا دونوں ہاتھوں میں ہو کہ ہر ایک ہمیشہ دوسرے کو ظاہر کیا کرتا ہے اور ایک دوسرے کی  
 بیماری میں اُسکا کام کیا کرتا ہے نکتہ آدمی کی اجماعی کا یہ بھی نشان ہے کہ اپنا عیب نہ دیکھے دوسرے کا  
 عیب تلاش کیا کرے نکتہ ایک پادشاہ کے روبرو بیٹا و غلام حاضر تھا پادشاہ نے بیٹے سے کہا  
 کہ مجھے کون بات پسند ہے اُس نے عرض کیا کہ غلام کا آزاد کرنا اور آزاد کو بندگی میں لینا پادشاہ کو یہ بات  
 پسند آئی غلام کو آزاد کر دیا اسکا ثواب پایا اور چند آزاد کو اخلاق سے غلام بنایا اُنکے ساتھ نوازا  
 کرنے کا ثواب ملا نکتہ روزی وہ بہتر ہے کہ اپنی قوت بازو اور شفقت سے حاصل ہونے نہ  
 غیر کے احسان و منت سے نکتہ زہد کی اصول میں خبر میں ایک کوتاہی کی بنا اسید کا دوسرے حفر  
 جانا ہے اعمال نیک کا تیسرے نزدیک جانا اپنی موت کو نکتہ ایک خواجہ یعنی مالک نے  
 اپنی لونڈی سے کہا کہ بھینا پچھاؤ سے کہ میں سوؤں لونڈی نے پوچھا کہ خواجہ تیرے بیوی کو چاہی ہو  
 یا نہیں کہا کہ ہر پوچھا کہ وہ سوتا ہے یا نہیں کہا کہ وہ نہیں سوتا لونڈی نے کہا کہ خواجہ تم نہیں سوتے  
 کہ چار دن خواجہ نہیں سوتا اور تم سوتے ہو خواجہ آہ کر کے گرتا ہے اور بعد چند ساعت کے ہوش میں آیا



لولہی کو آزاد کر دیا اور پھر تمام عمر نہ سو یا جماعت کا مدین سے ہو گیا نکتہ گدایان سائل کو اپنے سے  
 اچھا جاننا چاہیے کہ وہ محرک سلسلہ خیرات و نیک خیرات کے ہوتے ہیں نکتہ جو شخص کھائے اور کھلاوے  
 اس غائب سے بہتر جو کہ جمع کرے اور مر جاوے نکتہ ایک عالم کو حالت نزع ہوئی یا فریضے نے  
 چند بار کلمہ پڑھنا چاہا وہ برابر سرانکار کا ہلاتے رہے حکم خدا اس حالت سے اٹھوا فاقہ ہو گیا لوگوں نے  
 پوچھا کہ آپ نے کلمہ پڑھنے سے کیوں انکار کیا فرمایا کہ میں نے ہرگز تمھاری آواز نہیں سنی شدت  
 شکنجے پریشان تھا شیطان لعین پیالہ آب سرد کا دکھلاتا تھا اور کہتا تھا کہ کلمہ کا ایک جز یعنی  
 لا الہ الا کو تو یہ آب سرد حاضر ہے میں اس سے انکار کرتا تھا نکتہ ایک درویش کو مرنے کے وقت  
 لوگوں نے کلمہ طیب پڑھنا چاہا فرمایا کہ خاموش رہو شاید میری جان لفظ لا الہ لکھ کر نکل جاوے  
 تو آفت میں پروں میں بدل حضور میں حاضر ہوں زبان سے اقرار کرنے کی مجھے اس وقت حاجت  
 نہیں ہو نکتہ ایک درویش نے فرمایا کہ اپنا ہی کام کام آویگا مہتمم ابراہیم علیہ السلام کا کون  
 نقصان جو انکا باپ آذر تھا و آذر کو کیا فائدہ جو اسکا بیٹا پیغمبر ہوا نکتہ جو شخص دنیا میں اپنا ہی  
 بتلا ہو اسکو قیامت میں کون بھلا ہو نکتہ یار کو اچھا جاننا اسلام ہوا ہے تعین اچھا جاننا انعام  
 نکتہ درویش کو دس شصتین لازم ہیں ذکر شکر خدمت طاعت ایثار و ناعت و غیرہ جو کل شکر و شکر  
 تفصیل اسکی یہ ہو ذکر ہر خطہ زبان دل سے ذکر سبحانہ و تعالیٰ اور اسکے محبوب کا باری رحمت  
 اور کلام ظاہرہ میں بھی اکثر انھیں کا ذکر کرنا شکر جو کیفیت ظاہری اور باطنی حاصل ہو  
 شکر دل اور زبان سے کہا کرنا خدمت پر مغیر و کبیر جو محبت میں اوسے اسکے روبرو  
 پھر یہ پیش کرنا اور تذکرہ امور دینی کا نرمی و لعنت سے سنانا اور اگر کسی امر میں مرد یا میں  
 کمالات شری سے نہوئے تو اسکی امداد کو خداوند تعالیٰ سے دعا کرنا طاعت بندگی خداوند  
 حقیقی میں مستعد رہنا اسکے احکام کو بخوشی و مستعدی بجالانا اور منہیات سے کنارہ کش رہنا  
 اشیاء اشیائے دنیوی سے جو کچھ میسر آجاوے اسکو اپنے واسطے ذخیرہ نہ کرنا جس کسی ایقون  
 اسکو دیدنا فضاحت گو کسی چیز کی حاجت شری ہو اور وہ مسیر نہ آوے یا م مسیر آوے اسپر



راہی رہنا تو حید کسی حال میں کسی کو خدا کا شریک نہ جانتا اور کسی گفتگو میں کسی کو خدا کا شریک نہ کرتا  
 بجز ذات پیغمبروں کو اور کرامات اولیاء کو اور انقلاب حالات کو سب اسی کی طرف سے جانتا  
 تو کل سب کاموں میں خدا پر بھروسہ رکھنا اپنی تدبیر پر تکیہ نہ کرنا تسلیم اپنے تئیں اپنے کاموں  
 تئیں کلمۂ خدا کے واسطے سمجھنا اور خلاف مقصود واقع ہونے پر اصل شکایت زبان سے نہ کرنا اور  
 دل میں خطرہ نارضا مندی کا نہ لانا تحمل جو کوئی کسی قسم کا صدمہ ہو سکے یا ناگواری میں آوے اسکو  
 برداشت کرنا طبیعت میں گرائی نہ لانا نکتہ ایک درویش اپنی خانقاہ میں بیٹھے تھے نوٹدی اندر  
 جبر لائی کہ آپ کا بیٹا جو بیمار تھا مر گیا بلا تامل زبان سے فقط شکر کی آواز نکلی غافلانی حاضرین پوچھا کہ یہ  
 کون وقت شکر کا ہو فرمایا کہ میں نے اپنے لڑکے کے مرنے کا شکر نہیں کیا شکر اس بات پر کیا کہ جب لڑکا پیدا  
 ہونے کی خبر سنی کچھ دل خوشی ہوئی جب مرنے کی خبر سنی کچھ غم نہ ہوا دونوں حال میں کیفیت دل کی برابر ہی  
 یہی مقام شکر کا ہو نکتہ ایک بادشاہ کے بیٹا ہوا گاؤں گنگا بدیرین کچھ کام نہ آئیں آخر کار واسطے شکار کے  
 صحرا میں بھی گیا کہ شاید کچھ عجوبہ دیکھ کر زبان کھولے سیر کرتا چلا جاتا تھا ایک بھاری میں ایک چڑیا بولی  
 بندوچی نے آواز پر بندوق چلائی چڑیا شکار ہو گئی بندوچی نے لاکر شاہزادہ کے سامنے رکھی شاہزادہ نے  
 فرمایا اگر نہ بولتی تو کاہے کو جان جاتی ہوتے میں بڑے فساد میں یہ کہہ کر بدستور گونگا بن ہا بادشاہ نے  
 اس بات کو شکر نہایت خوشی کی کہ شاہزادہ ولی ماورزا و امینی یک نہاہ ہر حد مجھے یہاں کی  
 وی میرے بیٹے کو یہاں روہان کی سلطنت دی نکتہ ایک بخیل نے کہا سخی میں ہوں کہ آپ کھانا کھا  
 نہ دوسرے کو کھلاتا ہوں جسکے اجر کی امید رکھوں سب چھوڑ کر مر جاؤں گا دوسرے کھاٹینگے اور بخیل وہ ہیں  
 کہ آپ کھاتے ہیں دوسرے کو دیتے ہیں جس کو وہ بھی اپنے ساتھ لے جاتے ہیں نکتہ چاہیے کہ محتاجوں کو  
 اپنے سے اچھا جانے کیونکہ وہ شبانہ روز خدا کا نام لیکر غیروں کو دعا دے کر روٹی مانگتے ہیں یہاں کی مرتبہ  
 خدا کا نام بھی بان پر نہیں آتا نکتہ ایک شخص نے بزور عمل کسی اسم کے ایک دیو کو تاج کیا وہ سب کام  
 یازاری و خدمتگاری سامیہ جلدی جلدی کرنے لگا یہ بہت خوش ہوا کہ اس قدر سب کام بدین  
 دینے تنخواہ کے ہونے لگے ایک روز دیو نے کہا کہ ہر دم مجھے کام لیا کرو ورنہ تھکوارا تو کاتب



عادل عاقل نے یہ تدبیر معقول نکالی کہا کہ ایک بانس لاؤ جس میں سو گانٹھیں ہوں فوراً لایا گیا  
 کدو میں پر نصب کر وجہ نصب ہوا کہا کہ جب اور کاموں کی فرصت ہو کرے گانٹھیاں شمار کرتے  
 نیچے سے اوپر جایا کرو اور سے نیچے آیا کرو عرصہ ایسا ہی التزام رکھا فقط عابدوں کے پاس بھی  
 تسبیح سودانے کی واسطے مشغولی نفس کے اسی طور پر ہر نکتہ دنیا کی رونق عقلمندوں سے اور دین کی  
 رونق پر ہر نگاروں سے ہوتی ہے نکتہ ایک پارسیا بیماری سخت میں مبتلا تھا اور شکر ہر دم کرتا تھا  
 پوچھا کہ شکر کا کون مقام ہے کہا کہ شکر یہ ہے کہ معصیت میں گرفتار نہیں ہوں مصیبت میں گرفتار ہوں  
 نکتہ درویش نے خواب میں دیکھا بادشاہ کو بہشت میں اور عابد کو دوزخ میں پوچھا کہ سبب اس  
 اختلاف مکان کا کیا ہے نہ آئی کہ بادشاہ سبب عدل اور اراوت درویشوں کے بہشت میں ہے  
 اور عابد سبب تقرب بادشاہان اور طمع زر کے دوزخ میں نکتہ ایک بادشاہ نے غلام عقلمند کو  
 ایک تھیلی روپیہ کی دی کہ کستی زلف کو دیوے غلام تمام رات پھر صبح کو تھیلی بادشاہ کے آگے رکھی  
 کہا کہ جو زاہد ہے وہ نہیں لیتا جو لیتا ہے وہ زاہد نہیں ہے نکتہ ایک درویش کے دو طالب تھے ایک سے  
 راضی تھا دوسرے سے بہت راضی تھا سبب اس کا پوچھا گیا کہا دیکھو ایک ایک کبوتر اور ایک ایک  
 پھری دونوں کو اس حکم سے دی کہ جہاں سجانے تھارے اور کوئی نہ دیکھے فرج کر لاؤ کم عقل ایک  
 دیوار کے نیچے جا کے فرج کر لایا عاقل کبوتر زندہ واپس لایا اور کہا کہ جہاں جاتا تھا کبوتر کا فرج مگر ناخدا  
 دیکھتا تھا نکتہ ایک درویش کے دو مرید تھے ایک سے زیادہ راضی تھا سبب پوچھا گیا کہا اس کی اطاعت  
 کیا اور دیکھیں فرمایا دونوں کو ایک ایک اونٹ کوٹھے پر چڑھا دو ایک سے تعلق کیا وہ سداستین  
 پر چھا کے اونٹ سے لپٹ گیا پوچھا کہ اونٹ تیرے اٹھائے اٹھیکا جو تو لپٹ گیا ہے کہا مجھے حکم ماننا  
 چاہیے انجام ہو یا نہ ہو نکتہ بازار میں اگر نقد نہ لے جاوے کچھ نہیں نہ پاوے محبت نیکان میں اگر  
 اراوت نہ لے جاوے کچھ فائدہ نہ پاوے نکتہ کسی نے عادل سے پوچھا کہ دنیا میں کون چیز اتنی محبوب و  
 کہ جو اپنے دل کو خوش آوے نکتہ ایک بادشاہ سوار جاتا تھا دور ستہ دو دو تین تین بکھیر  
 کہ دو دو ہی سر پر بیٹے شہر کی طرف آئی ہیں ایک عورت کی طرف اپنے دل کو رام دوسری کی طرف



جا بریا استخوانا تو یک جا کر کہا تم سہرین کیوں جاتی ہو با و شاہر گیا سید اسکا دل رحیم تھا روتے رہے  
 بیتاب ہو گئی تو کراسر سے گر گیا دو سہری تو کرا زمین پر رکھ کر خدا کا شکر کرنے لگی بادشاہ یہ تماشا دیکھ کر  
 حیرت سے دل رابدل رہتا اورین گنبد سپرہ از سوی کینہ کینہ و از سوی مہر مہر نہکتہ  
 ایک لڑکے نے شیرینی اپنے دوست ہم عمر کو دے ڈالی تھی بوڑھے باپ کے پوچھنے پر کہا کہ ایک بوڑھا  
 مجھے شیرینی پھین کر پانی کے ٹیکے میں گھس گیا عقدہ سے دوڑ کر ٹیکے میں جھسا کا تو اپنی صورت کا اس  
 دیکھ کر یقین کیا کہ لڑکا سچ کہتا ہے اس سے کہنے لگا بائیں ریش نش لڑکے کی منھالی پھین لی اور جبری ہوں  
 نبش ہو وار ہوئی آواز تو نہ سین سنی سمجھا کہ مجھے گالیان دیتا ہے بھٹکا کر ایک لٹھ مارا مٹکا ٹوٹ گیا  
 پانی یہ گیا لڑکا بھاگ گیا س عقل سے ہر شہری دنیا و دین ہر عقل سے ہوتے ہیں خوشترین ہ  
 نکتہ ایک شخص ایک شخص سے قرض طلب کرتا تھا اس عرصہ میں کچھ لوگوں کو گاتے بجاتے خوشی کرتے  
 دیکھ کر پوچھا کہ یہ کیا ہوا ہے جواب دیا کہ فلاں امیر مر گیا ہوا اسکا جنازہ جاتا ہوا ہے کہہ کر یہ کون مقام  
 خوشی کا ہمارے ملک میں جنازہ روتے پٹتے بے چلتے ہیں اسے کہا چلو میں تمکو قرض و ونگا  
 ہمارے ملک میں خالکی امانت دیتے روتے ہیں تم میرا قرض کب خوشی سے دو گے نکتہ  
 ایک صاحب دل کے گھر جو رکھا کچھ نیا یا خالی ہاتھ پھرتا تھا آپ جس کلمی پر بیٹھے تھے آگے بڑھ کر  
 پور کی راہ میں وال دی کا سگوا اٹھا ابو سے خرم نہ جاوے نکتہ عالموں کا قول ہے کہ خدا  
 پیدا و زخوف ایسا رکھنا چاہیے کہ اگر خدا اوسے کہ میں نے تمام عالم کو جنمی کیا مگر ایک آدمی کو تو  
 پیدا سکے فضل سے یہ رکھے کہ وہ غیر جنمی میں ہوں اور اگر خدا اوسے کہ تمام عالم کو میں نے جنمی کیا  
 مگر ایک آدمی کو تو اسے قہر سے یہ جائے کہ وہ غیر جنمی میں ہوں نکتہ ایک درویش خدا رسید  
 ات اندھیری میں بڑبڑاتا ہوا بلاخانہ بادشاہی کے نیچے ہونکلا بادشاہ نے کندواں کرکھین لیا  
 کہا کہ تلو خدا کس طرح ملتا ہے کیا تو مجھے ملا کر برسوں مشقت کرتا تھو تک نہ ہو پوچھا جب تو نے ہا  
 کندواں کھینچ لیا بادشاہ جواب مقول تھے سے راضی ہو گیا و سیاہی اتار دیا ہے جب عزیز  
 مرے ایام بچے آئینگے ہر وصل کی کھات مجھے آپ ہی بلائینگے ہر نکتہ واجب ہے



کہ اپنے افعال پر خیال کرتا رہے اور فعل ناقص پر توبہ کرتا جاوے بہ تصور کہ بعض توبہ بہت گناہ ہو  
توبہ کرنے کے محض شیطان کا دھوکا ہو شاید آئندہ گناہ کرنے تک زندگی نہ ہو لکن یہ ایک بدل فرماتے ہیں  
کہ میں نے بھی خریدی باتم دھونے کو مٹی ہمسایہ کی دیوار سے لے لی اس سے عفو کرنے کی نوبت نہ ہو سکی  
پایس برس سے روتا ہوں کہ بلا اجازت اسکے مٹی کیوں لی لکن یہ ایک بزرگ نے خیر کی زمین کی  
ٹاک سے خاک اٹھا کر کھینچ کر لیا تھا اس خیال سے کہ یہ ٹھوڑی بات ہو تاکہ کون نقصان ہو غیب سے  
آواز آئی سے جو مجھے یہ ناک یعنی رواج قیامت میں دیکھو گے اسکی مزاحمت نہ کرنا ایک مسلمان والد  
سفر کو گری سے گرجاتا تھا اٹھائے راہ میں ایک گائون میں ایسا بیمار سخت ہوا کہ امید زندگی  
باقی نہیں رہا کہ کسی مسلمان کے ہاتھ پر توبہ کروں کوئی مسلمان نہ ملا سو اسے ایک پھوپھے کے  
پہننے سے غدر کیا مگر مریض بخورنے اسی کے ہاتھ پر توبہ کی اتفاقاً پا گیا اسی کی خدمت میں  
حاضر رہنے لگا تا کہ وغیرہ عقائد دین و شرائط پر رہتی کے ہاتھ اتھا مال اپنا اعلیٰ خدمت میں  
صرف کرتا رہا پھر وہ بھی اسکی کیفیت دیکھ کر افعال و مہمہ سے کارہ اور اطوار جسمہ کا شامل  
ہو گیا جب سب مال صرف ہو چکا مریدا اپنے گھر سے مال لائے کہ چلا ہوا و شہزادہ ہو کر بیٹا اور  
خواب محبوب سجالی شیخ عبد القادر جیلانی تشریف لائے تھے انکو دیکھ کر ایک دوکان میں جہا  
حضرت نے قریب جا کر سب چھپنے کا پوچھا عرض کیا کہ میں ایک تپا ہ کامر یہ ہوں غور کر  
جاہ و جلال کی شان دیکھ کر شاید اپنے پیر کی حقیر دل میں لانا اسوائے حضور کا دیکھنا نہ  
پاؤں یہ شوق و عقیدت خوش آیا پیر کو یعنی پیر سے کو بھی طلب نہ دیا دونوں کو سونہرے  
کر ویا لکتر ہر بندہ کے دل میں ایک نقطہ سفید ہے جب گناہ کرتا ہو وہ سیاہ ہو جاتا  
جب توبہ کرتا ہو وہ سفید ہو جاتا ہے جب پھر گناہ کرتا ہو وہ سیاہ ہو جاتا ہے لکن یہ گناہ  
رنا و اسلئے وسعت معاش کے وجہ حلال سے شرماء ممدوح و مستحسن ہو کر ہر کسے مال حلال  
ہے زمین کو بیوں سے بے نیاز کرے دولت سے محفوظ رکھے اور مراتب دینہ اور کسے  
وز جو چیزیں نفس اور لذت اللہ تعالیٰ نے حلال کی ہیں ان سے باز رہنا عین گمراہی ہے لکن



ایک روز ہارون رشید نے دیکھا کہ بہلول وانا لڑکوں کے ساتھ کھیلتے تھے نزدیک جا کر کہا کہ  
 مجھے نصیحت کیجئے فرمایا کہ دیکھو جن مخلوق میں تم عیش و عشرت کرتے ہو اگلے سلاطین عیش و عشرت  
 کرتے تھے اب انکو قبروں میں کپڑے مکوڑے کھاتے ہیں نکتہ ایک بزرگ نے فرمایا کہ اگر دنیا  
 مثل طلا کے ہوتی اور عقیبی مثل ٹھیکری کے تب بھی سب فانی ہونے دنیا کے شخص عاقل عقیبی اختیار  
 کرتا چہ جائے کہ دنیا خاک ہو عقیبی زر ہو نکتہ ایک بادشاہ کا بیٹا سلطنت سے نفرت درویشی  
 رغبت رکھتا تھا باپ نے شفقت سے بائیں کر کے کہا کہ مکو ایک ملک کی سلطنت دیتا ہوں  
 تم صورت درویشی چھوڑو و طریق شوکت سلطانی اختیار کرو اُس نے کہا اگر  
 ایسا کرو گے تو بھاگ جاؤنگا بادشاہ نے کہا اگر تم بھاگ گئے تو میں کیا کرونگا عرض کیا کہ اگر ایک  
 بیٹا بھاگ گیا تو دو سو سرخسوں سے تمھاری دلچسپی سلطنت رہی لیکن اگر مجھ سے خدا چھوٹ گیا  
 تو دو سو سرخسوں کا باپ خاموش ہو گیا نکتہ ایک لوہا بھٹی سے لوہا گرم بے دست نپاہ کے  
 ہاتھ سے نکال کر گرھا کرتا تھا اُس سے اُسکا سبب پوچھا گیا بیان کیا کہ محطہ سالی میں ایک  
 عورت خوبصورت نے جو میرے ہمسایہ میں رہتی تھی گرنگی اپنی اور اپنے لڑکوں سے بیجا ہو کر مجھے  
 خوردنی طلب کی میں اُسکا حسن و جمال دیکھا اُس سے زیادہ بے قرار ہو گیا بے شرم ہو کر کہا کہ اگر تو  
 مجھ سے ملاقات کر کے تو دونوں وہ بیزار ہو کر پٹ گئی دو تین روز اسی ہی اتفاق ہوا آخر اُس نے  
 کہا کہ اس شرط پر میں ملاقات کرونگی کہ سوائے میرے تیرے وہاں کوئی نہو میں بہت خوش ہو کر  
 ایک مکان محفوظ میں لے گیا جو میں نے ہاتھ بڑھانا چاہا وہ اور دور ہو کر کہنے لگی کہ یہاں تو  
 خدا حاضر اور ناظر ہو کر ام کا تین میرے تیرے موجود ہیں ایسے مجمع میں اس شیرمی کا قرار میں نے  
 نہیں کیا یہ سنتی ہی میری طبیعت سرد ہو گئی میں نے کھانے کی چیزیں بقدر استعداد اپنے اُسکے زور  
 کیں اُس نے ہاتھ اٹھا کر خدا سے دعا کی یا اللہ جیسے اسے تیرے خوف سے اپنے طبیعت کی آگ سرد  
 کی ہے ایسے ہی آگ دنیا و آخرت کی اسپر سرد فرما اُس وقت سے جگواگ اور آگ کی  
 گرمی کی سولی چھوڑ کر گرم معلوم نہیں ہوتی نکتہ ایک جہاز تباہ ہوا اتفاقاً ان میں سے ایک



عورت ایک جزیرے میں تنہا پونجی ایک چور نے اُس سے صحبت کرنا چاہا عورت کے بدن  
 لرزہ پڑ گیا چور نے پوچھا کہ کیا سب لرزہ کا ہوا ہے کہا کہ تمام عمر میری عصمت میں نقصان  
 نہیں آیا خدا کے خون سے لرزہ ہوا ہے کہا کہ بھلا ایک گناہ پر کہ جو میرے جبر اور ظلم سے ہوا چاہتا ہے  
 یہ خون ہوا حیف مجھ پر کہ تمام عمر گناہ کیا ہی یہ کہہ کر بد اعمالی ترک کی اتفاقاً ایک روز وہ خوب سخت میں  
 ایک اہب کے ساتھ ہمسفر تھا راہب نے کہا دعا کرو کہ بدلی کا سایہ ہو جاوے اُس نے جواب دیا کہ میری  
 وعامین ایسا اثر نہیں ہو راہب نے کہا میں دعا کرتا ہوں تم آمین کہو ایسا ہی کیا بدلی نمودار ہوئی  
 دو توڑے سایہ والا جب جدا ہونے لگے یہ بدلی چور کے ساتھ ہوئی راہب نے کہا کہ تمھاری آمین کا اثر تھا  
 میری دعا کا یہ اثر نہ تھا اُس نے کہا کہ ترک معصیت کا یہ اثر ہو سکتا ہے ایک گھسیارے نے محفل وعامین  
 منجملہ برکات بسم اللہ الرحمن الرحیم کے یہ بھی سنا کہ اگر بسم اللہ کہہ کر دریا میں گھس جاوے تو دریا  
 جرم جاوے کنسے والا پار ہو جاوے گھسیارہ ہر روز محصول عبور و سکے کر دریا کے پار گھاس  
 لینے کو آتا جاتا تھا اُس نے اس بات کو خوب یاد کیا یہی کہہ گھاس لینے کو آئے جانے لگا ایک روز وہ  
 کو ملا اُن کے سروں پر گرا اور کہا کہ اپنی بدولت میری کوڑیاں ہر روز پختی میں اُنھوں نے تمام قصہ  
 پوچھا دوسرے روز دریا کے کنارے شریف سے جا کر بسم اللہ کہہ کر لاٹھی دریا میں ڈالی کہ اگر مانی  
 ہم گیا ہو تو میں اُس پار چلا جاؤں نہ اسی گھسیارے کا عقیدہ کامل میرے قول قدرت پر تو ہم  
 حکم کا امتحان لیتے ہو کیونکہ دونوں کے ساتھ اثر برکت کا برابر ہونے لگتا ہے ایک درویش نے  
 راہ میں غلیظ آدمی کا پڑا دیکھا اُس سے منہ پھیرا اور اپنا لباس کھایا خدا نے اُس غلیظ سے آواز  
 نکالی کہ میں غلیظ تھا لوگ میری تعظیم کرتے تھے اور انکھوں سے لگاتے تھے تجھ ایسے کے پیٹ میں جانے سے  
 اس ذلت و خواری کو پہنچا اور ویش کا دیدہ عبرت بین کھل گیا اور حقیقت انسانی کو دیکھ جانے لگا  
 نکتہ رابعہ بصری کے گھر چار مہمان آکے ٹھہرے ایک سائل نے سوال کیا دو روٹیاں جو موجود  
 تھیں بی بی نے اُس کے حوالے کر دیں مہمان متفکر ہوئے کہ صرف دو روٹیاں اسکے گھر میں تھیں  
 وہ بھی دس دین ہو گیا کھلائی گئی پھر دیر کے بعد ایک شخص اٹھا رہ روٹی لے آیا راہب نے کہا



کہ اس میں دو روئی کم ہیں یہ میرا حصہ نہیں ہے بلکہ جو اس حرکت پر مہمان زیادہ تنگ ہو تو خود  
 دیر بعد ایک شخص میں روئی لایا تب سے لین مہمانوں کے سامنے رکھیں انھوں نے اس کو دیکھ کر  
 کھایا اور رابعہ سے بھی کھایا مہمانوں سے بہتر ہو سکا اسکا اسرار پوچھا بیان کیا کہ دو روئی میں کم  
 آسودہ ہوتے نہیں کھا سکتی اس واسطے میں نے تجارت کی کہ براہ خدا حوالہ کروں اور اس سے  
 نفع چاہا وہ چند نفع پاسیے تھا اٹھارہ روئی پر بیون سکوت کرتی تھی جب ملک محمد جاسی نے  
 کتاب پر بات جو سرائے تصوف ہے زبان بھائی کا تصنیف کی اور ان کے فضائل اور برکات سلطان  
 وقت کی رعایت میں ہونے واسطے ملاقات کے طلب کیا انکی وجاہت ظاہر ہو چکی تھی  
 ملک شہسوار نے فرمایا شہسوار کو کہ میرے بادشاہ شکر رو دیا اور جناب باری سے عفو نصیر  
 ہونے منقول ہے کہ رابعہ بھری کو لکھن میں ایک طوائف نے بغیر اپنے پیسے کے خرید کیا  
 جسے عقل ہوشی سے لکھتے تھے انکو آدھون سے کنارہ کشی جو شہسوار نے عبادت کا شور  
 جب بالظہر ہو میں انکے حسن و جمال کا شہرہ ہوا طوائف نے کہہ کہ میں نے تمکو اپنی کشائش سے  
 پیرورس کیا تھا تمھارا یہ حال ہو پس مجھے بھی معاش تابعہ وانگیز رہی پ یہ حال شکر نصیر  
 شہسوار نے عبادت گاہ میں مصروف عبادت بگریہ وزاری رہیں صحیح کو جب عمل اٹھایا ایک شہسوار  
 انکے پیسے لکھنے لگا کہ طوائف کو روئے وی دوسرے دن دو اشرفی میں بھی طوائف کے ہاتھ  
 رکھیں یہاں طوائف کو شبہ عظیم پیدا ہوا کہ شاید کسی مرد معمول سے اسکی آشنائی ہو گئی ہو  
 لے بھاگنے کا اندیشہ ہوا اسات دروازہ چھوڑنے سے لگ کر لٹھی اور تمام شب جاگتی رہی کسی سکنا  
 کچھ نشان نہ ملا آپ صحیح کو چھوڑ کر ہوا میں شہسوار نے اس اسرار آئی سے طوائف کے بدن میں  
 عیشہ بڑھ گیا آپ کو فوراً آزاد کیا آپ نے راہ لکھنے کی لی تھی ایک درویش عید اللہ انرار کے  
 پاس آیا آپ فوراً بالمن سے دریافت کیا کہ سیری مالدار ہی پرانے اور کرامت ہو آپ نے فرمایا کہ  
 سونے کی میخ میں زمین پر گاڑی ہو نہ دل پرانے کہا کہ اگر یہ سچ ہو تو کہہ دو چلو آپ بے تکلف وہاں  
 پہنچے فقیر صاحب بھی ساتھ ہوتے تھوڑی دور چلے تھے کہ فقیر نے کہا شہسوار میں ہاں چلے ہوں گے







تمہارے پاس کیوں اُن اور جب تم میرا قصور دیکھو گے کفالت بند کرو گے خدا تعالیٰ میرا  
 قصور دیکھتا ہے روزی بند نہیں کرتا نکتہ ایک عابد چند فاقوں سے دل تنگ ہوا عورت نے  
 کہا کہ ائی کر لاؤ اگر چہ آبرو جائیگی مگر جان بھگی کہا سرم آتی ہو کہ گدائی کروں کہا کہ نہ کپڑے سے  
 ڈھانپ لینا کہ لی نہ پہچانے گا ایک راہ پر جا بیٹھا اتفاقاً ایک چور کی تلاش ہو رہی تھی جو دنیا  
 کسی کے لئے بھاگا تھا اولاً اُس راہ سے کہ تو ال شہر کا گذر ہوا اُسکو منہ ڈھانپ کر سوال کرنے  
 چاہا کہ وہی چور ہی اس مکر سے اپنا منہ چھپا یا ہو جو نہیں عابد نے ہاتھ سوال کا بڑھا پا کہ تو ال نے  
 تلواریسرا کی ماری ہاتھ گر پڑا کہ تو ال چل دیا عابد اپنا ہاتھ لیکر لکھ گیا عورت نے پوچھا یہ کیا ہو  
 عابد نے کہا یہ وہی ہاتھ ہے جو غیر خدا کے سامنے دراز ہوا نکتہ ایک بادشاہ نے ایک درویش  
 سے کہا کہ ہمارے پاس آیا کرو اسنے کہا کہ اسمین دو فساد میں اگر تم نے مجھے التفات کیا تو تمہارے  
 مقرب میرا حصہ کرینگے اور اگر تم نے کم التفاتی میرے ساتھ کی اُس سے میں دل تنگ ہوا کہ وہنگا  
 بادشاہ نے کہا کہ مجھ سے انہی حاجت چاہا کرو اسنے کہا کہ میں اپنی حاجت اُس سے چاہتا ہوں  
 کہ وہ تمہاری بھی حاجت رہا کیا کہی یہ سنکر بادشاہ رو دیا جب فقیر سے جدا ہوا کے پاس  
 کچھ نقد و جنس بھیجا فقیر نے واپس کیا اور کہلا بھیجا کہ اس مال کا تمہارے پاس رہنا مجھے  
 پسند نہیں ہوا ہے پاس کیوں رکھوں نکتہ ایک درویش تنگ حال نے ایک تو انگر  
 سوال کیا اسنے کہا کہ میں اندھوں کو دیتا ہوں تو اندھا نہیں ہو درویش نے کہا میں جھپتی  
 اندھا ہوں کہ خدا کی درگاہ چھوڑ کر تجھ سے طلب کرنے آیا ہوں یہ کہہ کر بلٹا پھر چند تو انگر نے  
 دینا چاہا ہرگز نہ لیا نکتہ مضمون حدیث نبوی کا ہو کہ اگر سائل بڑا ایمان سوال کی جانیں بھی  
 کسی سے کچھ طلب نہ کریں اور اگر دینے کی بھلائی ان لوگ جانیں تو کبھی کسی کو مجرم نہ پھیریں  
 نکتہ حق سبحانہ تعالیٰ کی محبت حضرت رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم کے ساتھ ہزار ہا دلائل عقل و  
 بدیہی سے ثابت ہو ویسا ہی لفظ احد اور احمد میں ایسا اتحاد ہو کہ ایک نام دو سکر نام سے  
 نکلتا ہو یعنی حد کے عدد تیرہ میں اُسکو چار میں ضرب دینے سے باون عدد ہوتے ہیں اسمین



ایک عدد کم کرنے سے اکاون رہتے ہیں اکاون کو چار میں ضرب دینے سے دوسہ چار ہوتے ہیں  
 اسکو آٹھ پر تقسیم کرنے سے چار عدد رہتے ہیں اس چار کو تیر میں ضرب دینے سے باون  
 ہوتے ہیں ایک عدد بڑھانے سے تیر عدد ہوتے ہیں وہی عدد لفظ احمد کے ہیں اور احمد کے عدد  
 ۵۴ کو چار میں ضرب دینے سے ۲۱۲ ہوتے ہیں ایک عدد کم کرنے سے ۲۱۱ عدد رہتے ہیں اسکو چار میں  
 ضرب دینے سے ۸۴۴ عدد ہوتے ہیں اسکو ۸ پر تقسیم کرنے سے چار عدد باقی رہتے ہیں اسکو ۲ میں  
 ضرب دینے سے ۱۲ ہوتے ہیں اور ایک عدد بڑھانے سے ۱۳ ہو جاتے ہیں کہ وہی لفظ احد کے  
 عدد ہیں نکات سب کاموں سے نام خدا اور رسول خدا کا بہ لفظ احد اور احمد نکلتا ہے مثلاً لفظ  
 جنت کے عدد جو جنون مشدود ہونے کے ۵۰۳ ہیں چار میں ضرب کرنے سے ۲۰۱۲ ہوتے ہیں  
 اس میں ایک عدد کم کرنے سے ۲۰۱۱ رہتے ہیں پھر چار میں ضرب کرنے سے ۸۰۴۴ ہوتے ہیں  
 آٹھ پر تقسیم کرنے سے ۴ عدد باقی رہتے ہیں اگر تین میں ضرب دے کے ایک عدد بڑھائے  
 تو ۱۳ عدد احد کے آتے ہیں اور اگر ۱۲ میں ضرب دے کے ایک عدد بڑھائے تو ۵۲ عدد احمد کے  
 آتے ہیں اور علی کے عدد ۱۰۱ ہیں چار میں ضرب کرنے سے ۴۰۴ ہوںے ایک کم کرنے سے ۴۰۳  
 رہتے ہیں اسکو چار میں ضرب کرنے سے ۱۶۱۶ ہوںے اسکو آٹھ پر تقسیم کرنے سے چار عدد باقی رہتے ہیں  
 چار کو تین میں ضرب دینے اور ایک بڑھانے سے ۱۳ عدد احد کے ہوتے ہیں اور چار کو ۳ میں ضرب  
 دینے اور ایک بڑھانے سے ۵۲ عدد احمد کے نکلتے ہیں نکات سب ایک درویش جب مسجد جاتے  
 ایک کنجڑن کہا کرتی تھی کہ میان تمھاری واڑھی اچھی یا میری بدھی کی پوچھو وہ کبھی جواب دیتے  
 جب انتقال فرمایا جنازہ اسی راہ سے نکلا اس کنجڑن نے کہا کہ میان مر بھی گئے کنجڑن  
 بات کا جواب نہ دیا لاش سے آواز آئی کہ بی بی اسی دن کے خون سے جواب نہ دیتا تھا آج  
 اللہ تعالیٰ کی عنایت سے میری واڑھی اچھی ہے میری بدھی کی دم سے نکلتے حضرت موسیٰ علیہ السلام  
 کو حکم ہوا کہ فلان پہاڑ کے فارمین ایک مجروح کو دیکھو جب تشریف لے گئے تو ایک اندھا  
 ضعیف زخموں سے پور نظر آیا انکے پوچھتے کہنے لگا کہ ای موسیٰ اسی میری موت کی



طرف سے کچھ نہ کہنا انکو حیرت ہوئی کہ اندھے نے مجھے کیونکر پہچانا اور زناہ لٹا پھرنے والے  
 پوچھا تو بیان کیا کہ اُسکے حکم سے میں اپنے تئیں پہاڑ کی چوٹی تک اس غار میں گرا دیا میں  
 لٹا ہوں کہ مجھے ایسا فریب و تناور کر دے کہ جگہ دوڑ خون میں سوا سے میرے کسی دوسرے کی بجائیں  
 نہ رہے تو نہیں ہاتا کہ متہر سلیمان علیہ السلام کی محفل میں ملک الموت تشریف لائے سولے آپ  
 اور کون پہچانتا جب اٹھو گے ایک جوان نے عرض کیا کہ مجھ کو اس شخص کے دیکھتے ایسا خوف  
 ہوا ہے کہ کسی طرح میرے دل کو آرام نہیں ہوتا مجھے بہت دور کسی جزیرہ دریاے شور میں ہو چکا  
 ہے ایک دیو کو حکم کیا اسے فوراً پہنچا دیا جب دو مہرے روز ملک الموت تشریف لائے تب  
 پہنچے پوچھا کہ کل تم تیرے کیوں نظر آئے تھے فرمایا کہ وہ جوان جو حاضر محفل تھا اُسکی جان بڑھانے کو  
 خلائے جزیرہ میں چوہان سے بہت دور ہو کر ہی حکم تھا پوچھا کہ پھر کیا ہوا فرمایا کہ جب میں وہاں  
 پہنچا اُسکو وہیں پایا اور جان اُسکی تپش کی شکستہ ایک درویش کامل طریقہ ملا یہ کہتے تھے  
 سلطان وقت اور عمائد روزگار باہم جمع صغار و کبار کو اُنسے عقیدت صادق بھی لکریا دینا کہ  
 سلطان خلافت تھا ایک روز بڑا بناؤ بنا کر کے اسماعیل انصوری بن گئی اور کلمات تیز و پر شروع کیے  
 اور بار بار کہتی تھی کہ میری طرف دیکھیے فقیر کی آنکھیں بھی تھیں جب بہت اصرار کیا فرمایا کہ تو  
 جانتی تو دیکھتا ہوں ایک نظر دیکھا مجھ کو بکامل ہو گئی پھر تمام عمریش و عشرت سلطنت سے  
 علاوہ نہ کیا سے اُنکا کہ چشم خویش بعد حیلہ و کنڈہ جزیرہ اولی کشد و کس زاہد کثرت نہ کہتہ  
 و رعیت ملا یہ نہیں ہو کہ فقیر روزہ نماز شک کر دیو سے زندیوں کی گو دین پڑا ہے شراب اور  
 گانجہ اور بھانگ پی کرے اسوائے کہ مجھے آدمی بڑا جانین اور مجھ سے کتابہ کریں معاوانت  
 میں لگ جتک آدمی اپنے ہوش جو اس میں رہے ہرگز تعمیل او امر و نواہی لوق تعالیٰ ہے سب  
 نہیں ہر حیف انکی فہم پر کہ شیوہ لعنتیہ کو طریقہ ملاقیہ سمجھتے ہیں طریقہ ملاقیہ یہ ہے کہ دل سے درو  
 کامل ہے اپنے تئیں کبھی حضور می سے غائب نہ کرے کپڑے بڑے بھلے ہنارے جو سر علیا زون  
 ہوں اور کھانا وجہ حلال سے کھلیا کرے لطیف و لذیذ کی خواہش نہ رکھے اور تحصیل مواش کرے پیش



دلیل سے جو سرعاً جائز ہو مثل کشتکاری یا تجارت جو تہ وغیرہ کے اور اپنے اہل و عیال کا زبردگان  
 سے جو چین لوگ کہیں کہ یہ تو بڑا بگاڑ دیا وارہو اس میں درویشی کہاں اور کہاں کیسا لکھتا ہے ایک صاحب نے  
 بادشاہ کے دربار میں عمدہ روزگار تھے ترک نوکری اور اظہار درویشی کرنا چاہا امیر و وزیر  
 منع ہوئے کسی کی ممانعت انہوں نے راہ درویشی کی لی ایک روز بادشاہ ان کے  
 دیکھنے کو گیا سامان دلیل دیکھ کر نظر حقیر کہا کہ تب کیسے تھے اب کیسے ہو جو اب دیا کہ تب میں آگے  
 دروازے پر تھا اب آپ میرے دروازے پر ہیں بادشاہ کا چہرہ حق ہو گیا سو سے بات  
 نہ نکلی سے ہیبت حق سے ہیبت خلق نسبت ہو ہیبت این مرد صاحب لوق نسبت ہو نکلتے  
 منقول ہے کہ جب ابراہیم اٹھم نے ترک سلطنت کی ایک تکیہ اور ایک کٹورہ لیکر صحر کو چلے اس حال سے کہ ہر دو  
 اسکے گنہگار راہ میں دیکھا کہ ایک شخص پانی کے کنارے دونوں ہاتھ پانی اٹھا پیتا ہے کٹورہ راہ خدا  
 سے دیا گئے چلے تو ایک شخص کو دیکھا کہ اپنا ہاتھ سر کے نیچے رکھے سوتا ہے تکیہ بھی سے ڈالا اور زندا کا  
 کہ یہ دونوں چیزیں میرے ہی جسم میں موجود کر دی ہیں نکتہ مولانا محمد فخر الدین دہلوی کے خلیفہ بل شاہ  
 نیاز احمد بریلوی تھے ان کے خلیفہ لاثانی مولوی محمد سعید اللہ بدخشانی تھے جسے رات کو اتفاقاً جمعیت  
 حضرات موصوفین میں ایسی مناسبت و موافقت حقیقی تھی کہ مرنے پر شمار سال وفات تینوں حضرات کا  
 بھی ایک ہی آیت قرآن مجید میں ملا اور کفر یہ کہ یہ مرتبہ سوم میں آیت پوری ہو گئی اول الذکر  
 اَوْلِيَاءِ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ **سُورَةُ اَوْسَطِ الذِّكْرِ آيَةٌ**  
 اَوْلِيَاءِ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ **سُورَةُ اٰخِرِ الذِّكْرِ اٰلَا تَأْتِي**  
 اَوْلِيَاءِ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ **سُورَةُ اٰخِرِ الذِّكْرِ اٰلَا تَأْتِي**  
 بعض کج فہم کے معنی یہ کہتے ہیں کہ صوفی لاندہب ہی عبادت باللہ معنی صحیح یہ ہیں کہ صوفی کا  
 مذہب لایہ تعنی عدم حاصل مطلب یہ ہوا کہ سوائے خدا کے معدوم جاننا یہی مذہب صوفی کا ہے  
 نکتہ ایک وقت مولانا محمد فخر الدین کے جلسہ میں مریدان معتقدان بیٹھے تھے ایک ن فاحشہ بجا  
 ماسدان کے آئی روپیہ ناقص و بزرگوالد یا اور کہا کہ کل کی رات اپنے مجھے روپیہ ناقص دیا ہے



بدل دیکھے تاکہ حاضرین و سامعین آپ سے بذلن ہون سبحان اللہ حضرت کے مزاج کو ذرا  
 بھی تعزیر نہ ہوا اچھا روپیہ اسکی طرف پھینک کر فرمایا کہ یہ کھرا لوعجب قدرت حق نمایان لگی کہ وہ جو  
 قابل فعل شفیقہ رہی تمام عمر ہی کمالی کہ یہ کھرا لوعجب قدرت حق نمایان لگی کہ وہ جو  
 خرم تلوار کا پونچا یا پھر چند لوگوں نے اسکا پتہ پوچھا اس واسطے کہ انتقام کریں اپنے اس  
 خیال سے کہ میرے بتلانے میں نفسانیت کا شمول ہی مجھ کو انتقام شرعی نہ دے گا پھر گزرتا بتلایا اور  
 یہ فرمایا قتل کی لذت کا کس منہ سے ادا ہے شکر ہو ہر جہت تک احسان قاتل کلمی گروں یہ وہ  
 نکتہ اگر مرشد کمال نے ہاتھ مضبوط پکڑا اور طالب صاوق نے اسکے دل میں جگہ پالی تو یہ بھی  
 طریقہ نجات ہے بڑو نہ بوزن ویت میں جاکی پکڑی بانہہ جیسے لوہا ناوسنگ تیرت ہر  
 بانہہ نکتہ اگر طبیعت راہ حق سے پھٹی رہی اور عبادت جو کرنا چاہیے کلی فسق و فجور میں مبتلا رہا  
 جسکو تعلیم و تلقین سے کچھ فائدہ نہیں ہے حت پھٹ رہو انرس کیو چلو نہ سمجھائے کوئے +  
 جیسے سی دو وہ کی تمہے نہ ماکن ہوئے نکتہ اگر سیر سبکسار کمال ہو اور مرید کو قربت افعی حاصل  
 ہو گزرائی گناہوں کی زائل ہوئے ہلکے کی سنگت میں گروہک ہو جائے جیسے وہ جہاج کا پانی  
 ہوئے + نکتہ راست بازی اختیار کرنا کجروی سے دور رہنا خوب ہے خوب شطرنج نام زد کا  
 حال دیکھا جاپیے فرزین شاہ نہ ہو سکے کت پڑھی تاثیر اپنی سو وہی چال سے پیادہ ہو  
 اور یہ نکتہ لازم ہو کہ ہمیشہ خدا و رسول کی خوشنودی میں مصروف رہے کسی دوسرے کی  
 خوشی اور ناخوشی پر نظر کرے گا کا ہو کی ان کر پا کا کا ہو کی سوئے + تو ہو سو وہی چاہیے  
 سستیاب کی بھونہ + نکتہ کم مایہ آدمی سے خواہ دنیا دار ہو یا دیندار بڑے کام کی  
 امید رکھنا نہیں چاہیے دیکھو اچھے میں سے ہوت نہ بڑے کام + منڈھت نگار  
 ماننے سوچو پا کا جام + نکتہ ایک سلطان اپنی بیگم خاص سے ناخوش ہوا اسکی مجلس امن جا  
 ترک کیا جب بیگم سے کچھ نہ بنا خادہ کو ایک فقیر کے پاس بھیجائے تعویذ و پاک تکیہ میں رکھا  
 بیگم اپنے سر ہانے رکھیں بادشاہ کو یہ خبر خبیہ ملی زبردستی سے تعویذ طلب کر لینا میری دیکھا



رات کو یکم کے پلنگ پر جا لیا سوئے کہا نہ کیا سیکم فقیر کی عقیدت میں خوشی سے سو گئی بادشاہ  
 نکیہ سے تعویذ کا لکڑ دیکھا یہ لکھا پایا ہے تو ناٹو کا نام ارجول کر و مت کو سے ہوسا میں کی سو  
 کرو آپوی میں ان ہو سے بادشاہ اپنے خلاف مرضی اسکا مضمون دیکھو و نون سے نہایت خفا  
 ہوا نا خوشی تھی رہی فقط ٹونا الفاظ چند میں ٹوٹکا اشیا سے چند میں نام افعال چند میں کہ انھیں  
 قیون کے درجہ سے افسون کیا جاتا ہے نکتہ شیخ فرید الدین عطار رحمۃ اللہ علیہ کو باوجود ترک دنیا  
 و ر اختیار فقر کے لذت و روشی حاصل نہیں ہوتی تھی قطب زمانہ نے ارشاد فرمایا کہ فلا نے رکھ کر  
 گو گون کو حقہ پلا یا کرو مگر طبیعت پر غصہ نہ لانا ایسا ہی کیا کرتے تھے کہ ایک روز ایک مستانہ و اشرف  
 لائے حقہ طلب کیا شیخ نے حاضر کیا اپنے چہنیک دی کہ ناقص یا ہو ایسا ہی یا پنج چہر بار کیا تب  
 شیخ کو غصہ آگیا حقہ کو چنیک کر کہا کہ میں اچھلا تا ہوں آپ ہر بار اسکو ناقص کہتے ہیں مستانہ چلا گیا جب  
 قطب صاحب کی خدمت میں شیخ ہو چکے اپنے فرمایا کہ وقت ہی پر غصہ آگیا جاؤ وہ میں پانی پلایا کرو  
 شیخ ویسا ہی کرنے لگے ایک روز ایک مست آ یا پانی طلب کیا اپنے شکیزہ کندھے سے لگایا  
 پانی کٹورے میں پیش کیا مست نے لیکر چنیک دیا کہ ناقص ہو آپ شہر و یا پھر چنیک دیا جب  
 پنج چہر بار ایسا ہی کیا تب شیخ نے عرف کیا کہ ایک بار غلطی کر چکا ہوں اگر نہ ارشاد شہر چنیک دیکھے  
 تب بھی آؤ نکر و نگاست نے چھاتی سے لگا لیا نعمت سے معمور کر دیا فرمایا کہ بیت ظاہری بھی ہو  
 اور چلا گیا فقط کہا جاتا ہے کہ حضرت خضر علیہ السلام تھے نکتہ ایک بزرگ عاقبت میں نے فرمایا ہے  
 سکندر آجماں ناپتا جو تالب گورہ صدایہ کان میں ہو چکی زمین تربت سے ہوسا بیکھے کام  
 رس سے پائش ہوسات ہوگی یہاں پر جریب قامت سے ہونکتہ ایک آدمی شیر کے تارے  
 اچھاگ کر ایک درخت پر چھکیا اسپر ایک زبردست لنگور بھی بیٹا تاشیر درخت کے نیچے ہو چکا  
 لنگور سے کہا کہ آدمی میرا تار و نون کا دشمن ہو اسکو نیچے چھنک دے کھا کر چلا جاؤں لنگور نے  
 ویسا کیا شیر خاموش ہو رہا جب لنگور غافل ہوا شیر نے آہستہ آدمی سے کہا کہ لنگور کو چھنک  
 کھا کر چلا جاؤں آدمی نے ویسا ہی کیا شیر نے لنگور کو دبا لیا مگر کہاں آدمی کا گوشت مضمون



کہان لنگور کا گوشت خراب شیر نے چاہا کہ اگر اب بھی آدمی ہاتھ آجاوے تو خوب شیر نے لنگور  
کہا کہ تو نے آدمی کی دشمنی اپنے ساتھ دیکھ لی اگر اب بھی تو اُسے بھنگ دے تو میں تجھے چھوڑ دوں  
اُسے قبول کر لیا شیر نے چھوڑ دیا لنگور و رخت پر جا بیٹھا شیر نے کہا کہ اپنا وعدہ پورا کر اُسے  
جواب دیا کہ آپ ایسے زبردست کے پنجہ سے کبھی کوئی نہ چھوٹا ہوگا مگر میں نے جو باوصف قابو  
اور اختیار کے بدی نمکی اسی کے نتیجے میں چھوٹ آیا اب مجھے کیونکر بدی ہو سکتی ہے شیر یوں  
ہو کر چلا گیا نکتہ ایک شہر کے قاضی متاض اور دیندار اور کار براری خلاق میں مشہور تھے ایک  
تاجر جس کا جہاز لاہور و سپہ مالیت کا ڈوب گیا تھا قاضی صاحب کی خدمت میں پہنچا عرض کیا کہ اگر  
آپ کی دعا سے میرا جہاز اور اسباب نکل آوے چہاں مال آپ کی نذر کروں گا قاضی صاحب نے فرمایا معلوم  
ہوا کہ تمھارے ملک میں قاضی رشوت خور میں باران بے وقت برستا ہوگا زراعت خراب ہوتی ہوگی  
خلق اللہ خوش حال رہتی ہوگی ایک ٹھیکری پر چند لکیر کھینچ کر سے دی کہ جہاں جہاز ڈوبا ہو ڈال دینا  
اور سمندر سے باواز بلند میرا سلام کہہ دینا مگر مال پانے پر یہاں شریف پھر نہ لانا کہ آپ کی جو بی  
یہاں بھی اتر کرے تاجر نے ویسا ہی کیا جہاز نکل آیا سب مال بچا ہوا تھا لنگور قاضی صاحب سے پھر ملاقات  
کے ہوئے کا افسوس تمام عمر ہانکتا ہے اللہ بودیک الف و ہڑ و ولام ہ۔ اسی و ولام جو محمد رانہ  
وزینۃ الف علی باطلب ہ۔ عاجز شدہ و رکنہ کما لثا و ہام ہ۔ قاعدہ زبر بنیہ یہ ہے کہ حرف مکتوبی کو حرف  
ماقولی کر کے لکھیں اور اُس میں سے حرف مکتوبی خارج کر کے باقی حروف کے احوال نکالیں اس طرح  
لام لام ی ل ل کو خارج رکھا ۹۲ عدد ہوئے اسی قدر عدد و لفظ محمد کے ہیں الف  
اس قدر عدد و لفظ علی کے ہیں نکتہ ایک شخص نے اس ارادہ پر کہ شاہ جی سے عالم تسمیر و تہذیب  
حاصل کرنا چاہیے بہت و فون شاہ صاحب کی خدمت کی ایک روز شاہ صاحب نے پوچھا کہ تسمیر  
بہت خدمت کی کچھ اپنا مطلب نہ کہا اُس نے یہ لجاجت تمام درخواست کی کہ آپ و فون بہت  
تسمیر مجھے بتاؤ یوں آئندہ میری تقدیر ہو شاہ صاحب نے ایک پرچہ پر لکھ دیا  
خلاق جگ میں کرنا تسمیر تو یہ ہے خاک اپنے دل کرنا اسی پر تو یہ ہے سب کام اپنے کرنا



تقدیر کے حوالے ہنر و یک عارفون کے تدبیر تو یہ ہے۔ طالب عام خیال نختہ کار ہو گیا ہنگامت  
ایک شخص نیکو خصال زاہد باکمال کی زوجہ بیمار شدید نے رات کو شور باکی خواہش کی اسوقت  
کوئی سامان ہونا ممکن نہیں تھا ایک مسلمان ہمسایہ کے گھر سے بوسے شور با آتی تھی اپنے  
بجاطر رنجور جا کر طلب کیا اُس نے کہا کہ یہ شور با آپ پر حرام ہو مجھے آج حلال ہی آپ  
ناموش پٹ اُٹے کہ اگر اسوقت کچھ اعانت کرتا ہوں تو اُسکو پھر فاقہ رہیگا صبح  
چند دینا رجو اپنے بارادہ خسرخ سفر حج کے رکھے تھے لیجا کر اُسکے حوالے کر دیے  
یہ ایام حج کے ایک بزرگ تشریف لائے اور فرمایا کہ میں حج سے پلٹا تھا  
کہ ایک درخت کے نیچے سایے میں بیٹھا ایک بزرگ شکل اُس درخت سے  
اُترے دوسرے بزرگ دوسرے درخت سے ایک نے دوسرے سے پوچھا  
کہ کسکاج اس دفعہ قبول ہوا اُس نے دو تین ناموں کے ساتھ آپ کا نام لیا کہ اُسکاج بدون  
اُس نے کے مقبول ہو گیا تب اُس سے آپ کا پتہ و نشان پوچھا اب میں اسی پتہ پر آپ کے  
اشتقاق ملاقات میں آیا ہوں اپنے اُنکا نام پوچھا شیخ وانیال بتایا اُنکے نماز شکرانہ کی  
پیشی کہ مجھے دو ہی تمنائیں ایک حج دوسرے آپ سے بیعت سو خدا نے وہ فون پسیر  
کر دیں نکتہ ایک بادشاہ سے شکایت ہوئی کہ اُنخون صاحب شاہزادہ کو بدل تعلیم میں  
فرمائے اور وزیر زادہ کی تعلیم اچھی کرتے ہیں بادشاہ خود بارہ مہین تشریف لے گئے  
اُنخون صاحب سے شکایت کی اُس نے کہا آپ تشریف رکھیں دونوں لڑکوں کو اس  
مکان سے علیحدہ کر دیا اور ایک نختہ کاغذ کا وزیر زادہ کے فرشتہ نگاہ کے نیچے  
رکھو دیا اور ایک نختہ لکڑی کا شاہزادہ کے فرشتہ نگاہ کے نیچے رکھو اگر دونوں کو  
بلا کر لیا کہ اپنی اپنی جگہ بیٹھ کر پڑھو وزیر زادہ نیچے اوپر دیکھتا تھا اور پھر کتاب دیکھتا اُنخون  
صاحب نے پوچھا کہ نیچے اوپر کیا دیکھتا ہی عرض کیا کہ جب سے اس مرتبہ اُسکے بیٹھا ہو  
بقدرد بارت ایک کاغذ کے جوف مکان کا کم ہو گیا ہے وہ پافت نم میں ہوتا



کہ چھت سی ہو گئی یا زمین بلند ہو گئی اور شاہراہ وہ اس بلندی پر تھبتہ ہوا خون نے بادشاہ سے  
 عرض کیا کہ تین دونوں کو بجان بڑھا ہوں مگر ظہور اسکا بہ قدر انکی عقل کے ہوتا ہی بادشاہ سکوت  
 کر کے چلا گیا نکتہ عرب میں ایک شخص تو انا سالار قافلہ رہنوں کا تھا قافلہ تاجرون کا لوٹ  
 تھوڑے فاصلہ پر انتظام ہال مغرو تہ کرنے لگا ایک تاجر قرآن شریف پڑھنے میں مصروف تھا  
 آیات قرآن مجید کی حسین افعال ذمیرہ کا وعید ہو سالار قافلہ کے کان میں پہنچا  
 فوراً خوف خدا آیا اور توبہ کی اور تاجر سے کہا کہ تیرا سب اسباب پڑا ہوا تھا لہذا یہ کسک  
 چلے گئے اور لوگوں کا مال جو لوٹا تھا واپس کرنا اور قصور معاف کرانا شروع کیا  
 سب مال خانگی اسکا صرف ہو گیا ایک شخص خلاف مذہب کے چھ سو دینار کہ لوٹے تھے  
 بنا باقی رہے اسکے پاس حاضر ہو کر کہا کہ چھ سو دینار تیرے لوٹے تھے اب میں منگس ہوں  
 وینے قابل نہیں مجھے کچھ مدت تک غلامی کرالو دینار میں اپنی عفو کرنا اسنے انکار کیا  
 جب سالار کی افتادگی زیادہ دیکھی کہا چھ سو ٹھیکری تھیلی میں بھر کے مجھے کمد و کلبی دینا  
 لو میں اس جیلے سے التبتہ عفو کر دوں گا سالار نے ایسا ہی کیا مگر اسنے جب تھیلی کھولی تب  
 چھ سو دینار نکلے اسنے سالار سے کہا کہ میں تمہارے مذہب اور توبہ کی صداقت دیکھتا  
 ہا آخر مذہب اسلام کو بدل حق جانا اور انکی توبہ میں اثر کامل دیکھا انھیں کے ہاتھ پر توبہ  
 کر کے دین اسلام میں داخل ہو گیا نکتہ ایک شخص ایک درویش کی خدمت میں  
 چند دینار براہ خدا دینے کو لایا اپنے فرمایا کہ فلان رہگذر پر جا دیکھو جو کوئی پہلے تک  
 سے دے دو ایک شخص اچھے کھوڑے پر سوار ملاجرات نہ ہوئی کہ اسکو دینارین  
 دیوے پٹ کر شاہ صاحب سے حال کہا اپنے فرمایا کہ کل پھر جانا اس روز بھی  
 ہی سوار ملا پھر بھی جرات دینے کی نہ ہوئی جب شاہ صاحب سے آکر کہا فرمایا کہ کل اسی کو  
 دے دو تمہارے دن جب دینے لگا انھوں نے ہاتھ بٹھاپا اسکی نبل سے دو کبوتر مردہ گزرتے  
 اسنے اگر شاہ صاحب سے یہی حال عرض کیا اپنے فرمایا کہ اسکے پیروں میں قوت



چلنے کی نہیں جو اس سبب سے گھوڑے پر چڑھتا ہوں آج اسکو تیسرا غافہ تھا اسواسطے گھوڑے پر وہ اٹھالیا تھا جب تم سے مل گیا اسکو دفع کرو یا نکتہ ایک عابد کا معمول تھا کہ رات کو ہمیشہ ایک رنڈی بلواتے اور ایک گھڑا شراب منگواتے جب معمولی کاموں سے فراغت پاتے تو ابگاہ میں جاتے رنڈی سے فرماتے کہ تمام شب کی اجرت تمھاری دس روپے چکا ہوں تم تمہیں ہاتھ میں لو کلمہ اور درود پڑھو جب منید آوے سو رہو اور شراب کو ناقص کر کے چھینک کر اپنی تمام رات عبادت کیا کرتے بعد چندے یہ دستور ظاہر ہو گیا تب اُن سے پوچھا گیا فرمایا کہ مجھے قدرت نہیں ہے کہ سب بندگان الہی کو گناہوں سے محفوظ کروں اور سب سنجالیوں کو بر باد کروں یہ قدرت طاقت ہے کہ ایک رنڈی کو جسکے سبب سے وہ ہزار بندہ خدا بھی گنہگار ہوتا ہے ایک شب بچا دیتا ہوں اور ایک گھڑا شراب جس سے چند بندگان خدا گنہگار ہوتے ہر باور گناہوں نکتہ ایک شخص کو شوق درویشی پیدا ہوا اس شخص کے امتحان پر طبیعت مصروف ہو گئی سے بے سجادہ رنگین کن گرت پر سخاں گوید کہ سالک سخیز بود راہ و رسم منزل ماہ نامور درویشوں کی خدمت میں جاتا اور یہی منکر تا آخر ایک درویش نے فرمایا کہ خانقاہ شہر کو بھی معلوم ہو جائیگا جب حضرت کو موقع معلوم ہو گیا طلب کر کے ایک روپیہ دیا کہ چکلہ میں جاؤ جو سب منداوے اسکو یہ اجرت دو اس سے ملاقات کرو اگر چہ ناگوار ہو کر بعد فراغ نماز عشا کے گیا ایک عورت بحال دلیل پسندائی کسی دوسری کسی کے حکم میں تھی اسکو وہ روپیہ دے کر اس سے خلوت کی وہ تمام شب رویا کی نوبت گفتگو کی پہنچی صبح سب حال شاہ صاحب سے عرض کیا آئے فرمایا کہ آج پھر جانا اور ایک روپیہ دے لے جانا اس عورت کو روٹنے سے باز رکھو کہ گفتگو کر جب ایسا اتفاق ہوا آئے بیان کیا سلطان شہر کے رہنے والے فلان شخص کی منگودہ ہوں شوہر پیر سفر کو گیا آج تک اسکا پتہ نہیں ہے فاقہ کشی سے تنگ ہو کر اس کسی کی خدمت اختیار کی کہا نا کپڑا دینی ہو کسی مرد نے کبھی مجھ پر نظر بندالی اب تم نے مجھ ذلیل کو پسند کیا میری عصمت میں



فرق آتا جو بکوف خدا لکری کرتی ہوں اسے اپنا حال مطابق پایا صبح کو حضرت سے بھی حال عرض کیا  
 حضرت نے اسکو بلوا کر لے کے سپرد کیا فرمایا اب تم مجھے شعر کا امتحان ہو گیا یا نہیں قدموں پر  
 گرا اور بیعت کی نکتہ ایک امیر نے اپنا باغیچہ درست کرنے کو چند قبرین غریب کی کھود ڈالنے کا  
 حکم دیا ایک قبرین جب پھاڑا لگا روزن ہو گیا تو جنازہ عورت کا تازہ نطفہ آیا اور چار چنبیلیاں اس پر  
 پھیلا ہوا ہزاروں پھول تازہ نکلے ہوئے تمام میدان معطر ہو گیا امیر کو اطلاع ہوئی تحقیقات سے  
 معلوم ہوا کہ فلان فلان حجام کی قبر ہے اسکا شوہر ضعیف زندہ تھا اسکو طلب کر کے کہا کہ تمہاری  
 وجہ کا حال مردگی تو ظاہر ہو کر زندگی کا حال اور افعال اسکا بیان کرو اسنے کہا کہ نہایت خوبصورت تھی  
 کبھی اسکی عصمت میں فتور نہیں آیا تھا اور میں نامرد محض تھا مگر اکثر میری دعوتی دھوکہ  
 پھیلا دیتی تھی جب میں نے پوچھا کہا تمہاری عیب پوشی مجھ پر ضرور ہی نکتہ ایک آدمی نے  
 شیر پرقا بوباپا کٹھرہ میں بند کر کے جنگل میں رکھ دیا کہ شدت بھونکے سے آپ ہی مر جائیگا  
 ایک سادہ دل اوہر جانکا شیر کی الخاح وزاری پر رحم کر کے کھول دیا شیر نے بارادہ کھانے  
 کے اُسے داب لیا اس چارے نے کہا میں نے تیرے ساتھ نیکی کی تو میرے ساتھ بدی کرنا ہی میرے  
 کہا ایسا ہی چاہیے میں اوروں سے بھی تصدیق کر اویتا ہوں درخت نزدیک سے پوچھا اسنے  
 کہا کہ نیکی کا بد بدی ہی میں مسافروں پر سایہ کرتا ہوں چلتے وقت میری ڈال توڑ لیتے ہیں  
 کہ آگے گنہ پر سایہ کرینگے راہ سے پوچھا اسنے کہا میرے سبب سے مسافر منزل مقصود کو  
 پہنچتے ہیں مگر میرے ہی اوپر بول و برا کرتے ہیں سادہ دل نے کہا بیشک وہ لوہا آپکی تصدیق  
 کرتے ہیں اب کسی تیسرے سے حکم سنا چاہیے دونوں اٹھ چلے تھوڑی دور پر ایک لومڑی نظر آئی  
 شیر نے جانا کہ یہ ہمیشہ میرا پس خورہ کھاتی ہے میرے مناسب حکم دیگی لومڑی نے دیکھا کہ آدمی  
 جیتے جی شیر کے ساتھ ہر خدا خیر کرے بھاگنے کا ارادہ کیا شیر نے لٹکارا کہ کٹری رہو مجھے کچھ  
 کہنا ہے اسنے باوا زرم کہا کہ آپ کی صحبت سے یہ اردل پانی ہوا جاتا ہے جو کچھ فرماتا ہو وہ وہی ہے  
 کھرا اسنے سارا ماجرا بیان کیا لومڑی نے کہا کہ لومڑی کے خیال میں ہرگز نہیں آتا



کہ انسان ضعیف البنیان آپ سے باو شاہ حیوان کے ساتھ احسان کرے آپ حلیم بنے مجھے  
 ویسا ہی دکھاویں تو یقین کروں شیر جا کر اپنی جماعت احمقانہ سے کٹھرنے میں گھس گیا  
 سا وہ دل ہو چکر بند کرنے لگا لو مٹری نے کہا اگر مضبوط باندھنے میں ذرا ہی تفاوت ہو گا  
 تو ہرگز مجھے انصاف نہ ہو سکے گا جب شیر کو مضبوط بند کر لیا سا وہ دل سے کہا کہ نیکی کرنا بہت  
 اچھا ہو کر ایسے بد کے ساتھ ہمیں اور نتیجہ نیکی کا نیک ہو تو کو بلا آپ اپنی راہ لیجیے نکتہ  
 دو بکریوں کو ایک روٹی میراث میں ملی بالاتفاق نگرانی کرتی تھیں وقت ضرورت کا سر پر رکھتی  
 تھیں تاثیر زمانہ سے اک ولی باہم جاتی رہی اپنا حصہ جدا کر لینا چاہا آپس کی تقسیم پر  
 اعتماد نہ کیا اپنی قوم کے فیصلہ پر راضی نہ ہوئیں غیر جنسوں میں منصف ڈھونڈھا بالآخر بند میں  
 حصال انسانی و حیوانی دونوں دیکھا کر اسکے انصاف پر اتفاق کیا اسے بخوشی خاطر و اگر اظہار  
 اس کام کو قبول کیا مگر کہا کہ اس کام کی انجام دہی میں اپنی تلاش معاش سے معذور رہوں گا  
 کچھ مجھے اجرت اس انصاف کی دینا قبول کرو بکریوں نے اپنی ہوشیاری سے  
 کہا کہ دو حصہ برابر کرنے سے جو کچھ بڑھے وہ اجرت انصاف میں لے لو بندرنے روٹی کے  
 دو ٹکڑے کر کے میرا ن عدل پر رکھا ایک حصہ کچھ زیادہ نکلا تب کہا کہ بوجہ اتوار کے  
 جس قدر زیادہ ہو اسکو اجرت میں لیتا ہوں یہ کہا ایک منہ ایسا مارا کہ جو حصہ زیادہ تھا وہ بھی  
 ہو گیا تب دوسرے حصے پر منہ لگا یا وہ اس سے بھی کم ہو گیا ایسا ہی برابر کرنے اور زیادتی  
 رفع کرتے تمام روٹی اپنے منہ میں رکھ لی اور ان متخاصمین کو رخصت دی فریقین میں انصاف  
 بھی خوش ہو چلین کہ حاکم نے کھالیا تنہ تو نہ پایا نکتہ اللہ تعالیٰ نے زبان ایک اور کان  
 پیدا کیے پس چاہئے کہ ایک بات کہے اور دو بات سے نکتہ ایک قانونی صاحب مع اپنے  
 دوست حقیقی کے جج کو گئے تھے پلٹنے کے وقت اتفاقاً جہاز ایسے مقام پر ہمارا ہوا  
 ہر طرف سے پہاڑ کا حلقہ تھا صرف وہی راہ تھی جو بحر سے جہاز چاہنسا نا خدا نے جواب دیا  
 کہ اس طبقہ میں ہوا نہیں آتی یہاں سے کسی جہاز نے نجات نہیں پائی اب ہم سب کی موت آئی



کچھ روز میں سامان غذا صرف ہو گیا موت کا مقابلہ پرانا خدا نے کہا کہ اگر ان سب میں سے ایک آدمی اپنی جان سے مبرا کرے تو شاید جہاز کی رہائی ہوے وہ تدبیر یہ ہو کہ اس پہاڑ پر پیو ریم لیا رہتے ہیں ایک وہی بہان سے آگ لیکر پہاڑ پر جاوے لکڑیاں لگا کر کے قریب شام کے جلا دیوے آگ لیکر سب چڑیاں اور نیکی انکے پروں کی ہوا سے جہاز اس حصار سے نکل جاوے گا دوست حقیقی قاضی صاحب نے بامید رہائی جہاز اور اپنے دوست قاضی صاحب کے بہ خوشی قبول کر کے ایسا ہی کیا جہاز تو نکل گیا یہ غریب تنہا شب تاریک میں پہاڑ کے جنگل میں باندھ شہ موت پیو رہا ایک بزرگ سبز پوش ہاتھ میں رکابی پلاو کی اور ایک کوزہ پانی لیکر ہوئے آسکا کھلا یا پلا یا اور تسکین کی باتیں کر کے ایک چراغ دیا اور فرمایا کہ دیکھو وہ چند آدمی جو چراغ کے پاس بیٹھے ہیں وہاں سے یہ چراغ روشن کر لیتا انھیں کے پاس تم بھی بیٹھ رہنا راہ میں صرف ایک نالی ملیگی آسکا پانی زور شور سے جاتا ہو مگر کم عرض ہو تم بچا نہ جانا یہ کہہ کر بزرگ تشریف لینگے یہ شخص نالی بچا نہ کر جب چراغ کے پاس پہونچا اپنی مان بہن کو پہچانا۔ آسکا اس تعجبات سے عالم بیوشی ہو گیا جب ہوش میں آیا سب حال کہا قاضی صاحب بعد چند مہینے کے تشریف لائے اولاً اسکے مکان پر خبر رسائی کو تشریف لے گئے اپنے دوست کو وہاں پا کر از بس خوش ہوئے آپس میں کوئی ماضیہ کا بیان ہوا اپنی جان کھو کر دوسروں کی جان بچانے سے اللہ تعالیٰ نے اسکی بھی جان بچائی اور کس آسانی سے گھر پہونچا دیا نہ کہتہ محبت ولی کس کس بی سے اپنا ظہور دکھلاتی ہو ملک عرب میں دو عورتیں ایک مکان میں ایک ہی وقت یکے چہن ایک سے مینا ہوا دوسری سے بیٹی چونکہ مناسب کو محبوب ہوتا ہی دونوں دعویٰ کرنے لگیں کہ میرا بیٹا ہی سبب نہ ہونے کسی گواہ کے تصفیہ مشکل ہوا جناب میرا مومنین حضرت علی کریم اللہ وجہ کے حضور معاملہ پہونچنے حکم دیا کہ بیٹے کو پہاڑ کرو و لون کو آدھا آدھا دے دیا جاوے جس عورت کا بیٹا تھا خورار کر چلا آئی کہ حضور لڑکے کو نہ چہرین دوسری عورت کو دے دیوین اپنے فسرد تحقیق تیرا بیٹا ہی تو لیجا کہ محبت ماورسی تجھ سے عیش کی ناس سے نکلتے خوف ولی خود



حیرم کو ظاہر کر دیتا ہو و شخص باہم ایک دوسرے کو کسی چیز کا چور کہتے تھے بسبب نہ ہو  
 کسی شہادت کے فیصلہ شوارہوا جناب امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کے حضور یہ قصہ  
 پیش ہوا حضور نے جلاو سے علیحدہ سمجھا دیا کہ میرے حکم پر تلوار میان سے کھینچ کر وڑنا کر  
 ارنائین تب ان دونوں کو حکم دیا کہ تم دونوں اس کھڑکی سے نزل کا لو جب نزل کالا اپنے جلاو سے  
 حکم دیا کہ چور کا سر کاٹ لو جوہین جلاو پیش برہنہ طرف کھڑکی کے جھٹا چور نے اپنا سر اندر کھینچ لیا  
 حضور نے فرمایا کہ بیشک چوری ہی ہو جسکو خون سر کاٹنے کا اگیا نکتہ گھل مٹ میں عقل جاتی  
 رہتی ہو ایک شخص ہوشیار بہت سی زبانیں بخوبی جانتا تھا ملکوں میں پھرا کرتا کسی سے اپنا  
 نادبوم نہ بتاتا کوئی معلوم نہ کرتا کہ کس ملک کا یہ آدمی ہو جب ملک عرب میں گیا ایک عاقل نے  
 تجویز کیا کہ جب یہ پیچیر سوتا ہوا سکے سر ہانے ہندوق سر کر و اس آواز کی گھبرائٹ میں اپنی اصل  
 زبان بول اٹھیں گاجب ایسا کیا گھبر کر یہ کہتا اٹھا کہ کیا ہو گیا ہو سچا نا گیا کہ مردم ہندی ہو فقط  
 تم التحریر لہذا التسلیرے الہی چنان کن سر انجام کار بہ تو خوشنود باشی ومن رستگار فقط

### خاتمہ الطبع

خدا کا احسان ہو کہ اندون نسو لاتی نکات احسانی جس میں طرح طرح کے نکتے نئے  
 نئے لطیفے میں نوع تصنیف میں فرو ہوا اور کتاب اسکے آگے گرد ہو قیل و دل نسو بے  
 بدل ہو مو کفہ سر آمد و کیا اشرف الاصفیابو علی وہر جالینوس عہد واقف رمور خفی وجہلی  
 حکیم احسان علی مغفور جن کی تصنیفات مشہور ہیں معروف نزدیک و دور میں مطبع  
 فیض مطبع جناب ذوی مروت و اخلاق مشہور آفاق رئیس می اقتدار جناب قانی لہ افشوی نول کشور  
 مالک مطبع اودہ اخبار لہ مع التانی نسو ہجری مطابق ماہ جنوری ۱۸۸۶ء میں چھپکر باروم لیا ر  
 ہوا مشتاقوں کا رفع انتظار ہوا اثنائین کسرف لایمن خرید فرمائیں ورنہ بہت جلدیکہ با  
 پھر بجز افسوس کچھ ہاتھ نہ آئیگا و ما علینا اللہ ابلاغ فقط